آینده آزادی

چالشهای جهانی شدن دموکراسی

ژان ماری گنو

ترجمه: عبدالحسین نیک گهر

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

کتاب جمهور، ۱
سیاست

آیندهٔ آزادی

چالشهای جهانی شدن دموکراسی

نوشتهٔ ژان ماری گنو
ترجمهٔ عبدالحسین نیک‌گهر

کتابخانهٔ تخصصی وزارت امور خارجه
تهران ـ تابستان ۱۳۸۴

فهرستنویسی پیش از انتشار

گنو، ژان ماری، ۱۹۴۹ - م. Guéhenno, Jean-Marie.
آیندهٔ آزادی: چالشهای جهانی شدن دموکراسی / نوشتهٔ ژان ماری گنو؛ ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر؛ [برای] کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه. ـ تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.
بیست، ۱۵۲ ص. (اندیشه سیاسی؛ ۱۳. کتاب جمهور؛ ۱) (دبیر مجموعه محبوبه مهاجر)
ISBN 964- 361- 031- 4: بها: ۱۴۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
عنوان به فرانسه:
L'AVENIR DE LA LIBERTÉ (La démocratie dans la mondialisation)
۱. جهانی شدن. ۲. دموکراسی. ۳. روابط بین‌المللی. ۴. آزادی. الف. نیک‌گهر، عبدالحسین، ۱۳۱۶ ـ ب. ایران. وزارت امور خارجه. کتابخانه تخصصی. ج. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. د. عنوان. ه. عنوان: چالشهای جهانی شدن دموکراسی.
۹ آ ۹گ / JZ ۱۳۱۸ ۳۰۶/۲
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران م ۱۰۲۲۶-۸۰

کتاب جمهور، ۱
دبیر مجموعه: محبوبه مهاجر
عنوان: آیندهٔ آزادی: چالشهای جهانی شدن دموکراسی
نوشتهٔ ژان ماری گنو
ترجمهٔ عبدالحسین نیک‌گهر
چاپ اوّل (مرحله اول): ۱۳۸۰
چاپ اوّل (مرحله دوم): تابستان ۱۳۸۴
کل شمارگان مرحله اول و دوم: ۲۰۰۰ جلد
طرح روی جلد: ولادیمیر بابایان
حروفچینی و صفحه‌آرایی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۷-۲۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۲۴۵۸۶۰۳
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر
تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰

جامعه ایران یکی از جوان‌ترین - شاید جوان‌ترین جامعه - در جهان کنونی است. بیش از نیمی از جمعیت ایران را جوانان تشکیل می‌دهند. یکی از ویژگیهای مهم این جامعهٔ جوان آن است که خود را نسبت به آنچه در پیرامونش می‌گذرد بی‌تفاوت نمی‌داند. تحولات سیاسی - اجتماعی شگرفی که در ایران با پیروزی انقلاب اسلامی آغاز شد و در نیمهٔ دوم دهه ۱۳۷۰ آهنگی فزاینده یافت، تبلور بلوغ فکری و رشد سیاسی اجتماعی بالندهٔ این جامعه جوان است. چنین جامعه‌ای اگر آموزش لازم نبیند، بیم آن می‌رود که به انحراف کشانده شود و نیروی سازنده‌اش به نیرویی مخرب بدل گردد.

فقط نمی‌توان انتظار داشت که نهادهای آموزش رسمی بتوانند از عهدهٔ چنین مهمی برآیند. آموزش غیررسمی و مادام‌العمر نقش مهمی در پرورش افکار عمومی، رشد و توسعهٔ سیاسی و گسترش مردم‌سالاری خواهند داشت. رسانه‌های همگانی - از جمله کتاب - در این فرایند تاریخی رسالتی عظیم برعهده دارند.

خدای را سپاس می‌داریم که بخشهای مختلف معاونت آموزش و پژوهش وزارت امور خارجه به این امر مهم عنایتی خاص دارند و می‌کوشند با انتشار کتاب و نشریات ادواری در حوزه‌های گوناگون علوم سیاسی و اجتماعی پاسخگوی نیازهای علمی و پژوهشی متخصصان و دانش‌پژوهان و محققان کشور باشند. ازجمله در «کتاب جمهور» کوشش می‌شود مهم‌ترین و اساسی‌ترین کتابها در حوزه تاریخ و علوم سیاسی و اجتماعی به فارسی ترجمه و منتشر گردد، تا بتواند بر غنای ادبیات علوم اجتماعی در زبان فارسی بیفزاید.

سیدصادق خرازی
معاون آموزش و پژوهش
وزارت امور خارجه

به پاس گرامیداشت یاد و خاطرهٔ
استاد فرزانه، احمد تفضلی.

ع. ن.

فهرست مطالب

بخش اول
واسطه‌زدایی سیاسی

بخش دوم
قلمروهای جدید سیاست

بخش سوم
شهروند جهانی شدن
اجتماعات انتخابی، اجتماعات تاریخی

مقدمه

امروزه کدام نبرد دموکراتیک بر حق است؟ اگر این پرسش مقدماتی پاسخی روشن دریافت کند، گفتمان سیاسی در دموکراسیهای بزرگ غربی کمتر تهی خواهد بود. در کتاب قبلی‌ام[1] «فاتحهٔ دموکراسی را خوانده‌ام»[2]، و برخی آن را به عنوان بی‌ذوقی بر من خرده گرفته‌اند. آیا سخن مطایبه‌آمیز چرچیل که می‌گفت: «اگر رژیمهای دیگر نبودند، دموکراسی بدترین آنها بود»، استدلالی کهنه، ولی همیشه قابل دفاع، نیست؟ شهامت اعلان «پایان دموکراسی» را برخی از منتقدان چونان نشانهٔ ضعف روحی و شکستی شرم‌آور و یا از آن بدتر، چونان حسرتی کتمان شده برای نظم، حتی برای استبدادی صالح، تقبیح کرده‌اند.

البته من نه آن ضعف را دارم و نه این حسرت را. منتهی باید اعتراف کنم که نسبت به احساس پیروزی خودپسندانه‌ای که با سقوط کمونیسم همراه بود، در نگاه اول بدگمان بوده‌ام. باری، دموکراسیِ ارضا شده، دموکراسیِ در معرض تهدید است، و به نظرم دموکراسی آن حالت طبیعی نیست که هر جامعهٔ انسانی خواسته باشد لاجرم به آن برسد و برای جلوسش همین کافی است که موانع تاریخی را از سر راهش برداشت. آن خوش بینی‌ای که همه دموکرات شده‌ایم و منبعد همه به جهان سرمایه‌داری تعلق داریم، از کجا مایه گرفته است؟

ابتدا می‌پنداشتم فاصلهٔ چشمگیری که میان خوش‌بینی خیلیها و بدبینی من وجود دارد، از دو تعریف متفاوت دموکراسی ناشی می‌گردد. برداشتهای ما از واژهٔ دموکراسی یکسان نیست: برای من دموکراسی یک ارزش است؛ برای آنهایی که از سقوط کمونیسم در ۱۹۸۹ احساس پیروزی می‌کنند، دموکراسی یک فن است. من به شیوهٔ کهن به آزادی قدیمیها وفادار مانده‌ام، درحالی که آنها می‌خواستند آزادی مدرنها را جشن بگیرند.

ادراک دموکراسی به مثابهٔ یک ارزش، معنایش این است که تأیید خیری مشترک، ساختن فضایی عمومی، در سرنوشت انسان رقم خورده‌اند، و هیچ فردی بدون داشتن امکان مشارکت در زندگی عمومی کشورش، که برای برخی حکم تکلیف را دارد، به بالندگی کامل نمی‌رسد. این

---

1. *La Fin de la démocratie*, Flammarion, 1993

2. J´ai dressé l´acte de décés de la démocratie :عبارت فرانسه این است

بازتاب اعتقادی قدیمی است که سابقه‌اش به یونان باستان می‌رسد: به یاد بیاوریم که شهروندان آتنی نه تنها برای بردگان بلکه برای بیگانگان نیز حقوق شهروندی قائل نبودند. در نظر آتنیها کسی که اوقاتش را صرف فعالیتهای خصوصی می‌کند «ابله» است؛ نجیب‌زادگی انسان در این است که به عنوان انسان آزاد در زندگی جامعه شرکت کرده و با فراغت خاطر دربارهٔ آن بحث کند، نه اینکه در بندِ فعالیتهای پولساز باشد. دموکراسی نوین مشغله‌ای را که در یونان باستان به اقلیت کوچکی اختصاص داشت، به مرور زمان به عموم مردم گسترش داد. اما همچنان به آرمان دموکراسی یونانی وفادار مانده است: حتی در لائیک‌ترین دموکراسیها، انتخابات که از لحظه‌های پروپیمان زندگی دموکراتیک است، یک ویژگی مذهبی را حفظ کرده است، رأی دادن، انگار که نوعی غسل تعمید است، یک موجود انسانی، تا شهروند نباشد، انگار که انسان بودنش کامل نیست. من این ویژگی را نشانه آن می‌دانستم که دموکراسی را اگر جدّی بدانیم، باید آن را یک غایت در خود تلقی کنیم، ارزشی که به آن ایمان داشته باشیم، زیرا به زندگیهای خصوصی، که بدون آن ناقص می‌بودند، معنی می‌بخشد. باری، این همان ارزشی است که من آن را در معرض تهدید می‌دیدم.

خوش‌بینان ۱۹۸۹ می‌توانستند عمل‌گرایی چرچیلی را که دموکراسی را قبل از هر چیز یک فن می‌داند، بحّق با بدبینی من در تضاد بدانند. جاری کردن حکم ادواری و بدون استیناف انتخابات در حق زمامداران، بی‌شک مؤثرترین وسیله‌ای است که اختراع شده است تا از استحاله آنان به خودکامگان جلوگیری کند. مناظرهٔ انتخاباتی روش قابل اعتمادی است که در بازار دادوستد ایده‌ها برای آزمون قابلیت هر فرد و هر گروه منافع، برای متقاعد کردن رأی دهندگان ابداع شده است: وضعیتی مشابه با آنچه که در بازار محصولات، شرکتهای رقیب برای جلب مشتریان انجام می‌دهند. فروپاشی کمونیسم، رهبران چند صد میلیون انسان را یک شبه در معرض این آزمون عافیت‌بخش قرار می‌داد: باید روحیه‌ای بسیار محزون داشت تا در چنین رخداد مبارکی پیروزی قطعی دموکراسی را ندید.

این خوش‌بینی می‌توانست به همان اندازه متین و موجّه جلوه کند که تحسین «دموکراسی به عنوان یک ارزش» و «جانبداری از آزادی قدیمیها»، همان‌طور که تجربهٔ انقلاب فرانسه افشا کرده است، این‌گونه شور و هیجانهای خوش‌بینانه غالباً به استبداد منتهی شده‌اند: بزرگداشت ارادهٔ عمومی بارها و بارها در جهت محدودکردن حقوق فردی به کار گرفته شده است.

برخلاف انتظار، مهار کردن حکومتی که بر پایهٔ مشروعیت مردمی استقرار یافته است به مراتب دشوارتر از مهار کردن حکومتی است که خاستگاهش ولادت بوده است. شاهان و شاهزادگان، دست‌کم در اصول، مطیع قوانین الهی بودند؛ درحالیکه حاکمیت مردمی هیچ قدرت برتری را به رسمیت نمی‌شناسد؛ و اگر می‌شد که قدرت شاهان را به نام حاکمیت مردم محدود کرد، حاکمیت مردم را به‌کدام نام می‌توان محدودکرد؟ دو حکومت توتالیتر سدهٔ بیستم، این منطق را تا دینار آخر خرج کرده‌اند و به نام مردم - درحالی‌که حزب یگانه‌ای آنها را نمایندگی می‌کرد - بزرگترین جنایتها را مرتکب شدند.

بااین‌حال، آیا تأسف من از باب اینکه آزادی مدرنها - یا بهتر است بگوییم کاریکاتورش - جایگزین آزادی قدیمیها می‌شود، بیجا بود؟ در واقع، آنچه من رد می‌کردم، مقابلهٔ دموکراسی به عنوان تجربهٔ مشترک حکومت و دموکراسی به عنوان روش محدود کردن قدرت حکومت بود، مقابلهٔ جاه‌طلبی تشکیل یک اجتماع سیاسی و دغدغهٔ آزادی فرد بود، مقابلهٔ آزادی قدیمیها و آزادی مدرنها بود. زیرا در نهایت هرکدام عصای دست دیگری است.

وقتی که ایمان به دموکراسی ضعیف می‌شود، و نسبت بزرگ غائبین در انتخابات بر افول «مذهب دموکراتیک» گواهی می‌دهد، آنگاه طنز چرچیل در عین نشان دادن گرداب استبداد، تنظیم ناقص دموکراسیهای نوین را گوشزد می‌کند. با این وصف - به استثنای چرچیل با گستاخی اشرافزاده‌ای بدون توهّم، یا فردریش فون هایک[1] با گستاخی یک فیلسوف - بسیار اندکند کسانی که جرأت کنند آشکارا دربارهٔ این آخرین خاکریز دفاعی دموکراسی بحث کنند. البته این کمرویی موجّه است، زیرا با تقلیل نهادهای اجتماعی به تنظیمهای سادهٔ فنی، نهادِ دموکراتیک از شهروندان ایمان قوی طلب می‌کند که اکثر شهروندان از آن بی‌بهره‌اند؛ هر رابطهٔ با قدرت یک بعُد دینی دارد، و انسانها دوست دارند بیاندیشند اگر از نظمی اطاعت می‌کنند دلیلش فقط ضروری بودنش نیست بلکه همچنین به آن نظم معتقدند؛ فقط اقلیت کوچکی از انسانها هستند که در فلسفه یا در حافظهٔ تاریخی به قدر کافی ایمان قوی پیدا می‌کنند تا از قوانین اطاعت کنند، نه از باب اینکه آنها خوبند، بلکه به لحاظ اینکه کارسازند.

رؤیای «حکومت خوب» به قدمت خود زندگی در جامعه است و دموکراسی نوین با مشروعیت‌دادن به حکومتی که دیگر اصل سلطنت برای سرپا نگاه داشتنش کفایت نمی‌کرد، به

1. F.Von Hayek

جوامع قدیمی، که انقلاب صنعتی آنها را دستخوش تغییرات بنیادی می‌کرد، بسیار کمک کرده است تا با مناسک انتخابات به هیأت اجتماعی سیاسی درآیند تا بتوانند در عصری جدید به حیات خود ادامه دهند.

در این معنی، رابطهٔ میان دموکراسی به عنوان تجربهٔ سیاسی و دموکراسی به عنوان ابزار محدود کردن قدرت حکومت خیلی نزدیکتر از برآورد کسانی است که تصور می‌کردند آزادی قدیمیها را می‌توان کاملاً نادیده گرفت: ابتدا این اجتماعات سیاسی بودند که تمرین دموکراتیک قدرت را امکان‌پذیر ساختند، سپس تمرین دموکراتیک قدرت به سهم خود بسترساز اجتماعات سیاسی عصر جدید شده است.

بنابراین، ابهام دو تعریف دموکراسی محصول تجربهٔ تاریخی است - آن چه که مخترعان آزادی نوین بخوبی آن را می‌فهمیدند. بنژامن کنستان[1] همهٔ آنچه را که مدرنها، با از دست دادن صداقت اخلاقی که نیرویش را بذل متعهد ساختن قدیمیها در اجتماع سیاسی می‌کرد، از آنها محروم شده‌اند، مرور می‌کند. از سدهٔ هجدهم، اندیشهٔ دموکراتیک پیوسته درصدد بوده است که کارکرد نظم دینی را با فنون نهادی مدیریت قدرت ماهرانه تلفیق کند. از منظر تاریخی این دو وجه دموکراسی جدا نشدنی‌اند و تسخیر دموکراتیک قدرت با نهادینه شدن آن همراه بوده است که ضمن به رخ‌کشیدن قدرت آن‌را محدود نیز می‌کرد. باری، دموکراسی در عین حال هم تجربهٔ قدرت، یعنی ایجاد مشروعیتی جدید بوده است و هم وسیله‌ای برای محدود کردن قدرت. نهادینه شدن قرارداد اجتماعی و قداست یابی نهادها، دوشادوش هم پیش رفته‌اند.

پس، امتناع من از پیوستن به صف پیروزمندان ۱۹۸۹، از سر حسرت ناموجّه برای «آزادی» قدیمیها - که غالباً سرکوبگر است - نبود بلکه بازتاب این احساس قلبی من بود که دو آزادیی که آنها را در تضاد می‌دانند، درواقع جدایی ناپذیرند، و اینکه آزادی مدرنها، اگر بخواهد به حذف تجربهٔ جمعی و سیاسی آزادی بیانجامد، نمی‌تواند مدت زیادی دوام بیاورد. اما مشاهده می‌کردم که این تجربهٔ جمعی آزادی همه جا چقدر ساختگی و بیصداقت شده است.

از وقتی که جنگ سرد خاتمه یافته است، حوادثی چون جنگ یوگسلاوی، مشکل

1. Benjamin Constant

به ویژه نگاه کنید به تحلیل پیر مانئت در تاریخ روشنفکری لیبرالیسم:

Pierre Manent, Histoire intellectuelle du Liberalisme. Calmann - Lévy ,1987

روسیه در استقرار دموکراسی، و سردرگمی دموکراسیهای غربیِ غرقه در جهانی شدن، بدبینی مرا تقویت کرده است.

در بوسنی، مناسک انتخابات ویرانگر بوده است؛ در غیاب توافق قبلی در خصوص حدود اجتماع سیاسی، انتخابات باعث متبلور شدن اختلافات و دادن مشروعیت حق رأی همگانی به ملی‌گرایی شده است: انتخابات در بوسنی به جای آنکه یک دولت چند قومی ایجاد کند، ملّیتهای سه‌گانه را استوارتر کرده است. در بافت مسالمت‌آمیزتر کانادا، هیچ انتخاباتی نتوانسته است به مجادلهٔ اصلاح قانون اساسی خاتمه دهد؛ بر عکس، هر انتخابات با فراهم کردن فرصتی برای شمارش هواداران استقلال کِبِک، پایه‌های حزب استقلال طلب را تقویت کرده است.

قانون دموکراتیک اکثریت فقط در صورتی مشروعیت پیدا می‌کند که در اجتماعی از انسانها به اجرا گذاشته شود که اعضایش بر سر حدود آن اختلاف بنیادی نداشته باشند. هزینه کردن بی‌حساب و کتاب اصل دموکراتیک - که به ابزار انتخابات تقلیل یافته است - برای ساختن اجتماعی که وجود ندارد، می‌تواند با رودررو قرار دادن گروههایی که اقتدار حق رأی همگانی اطمینان خاطر خطرناکی به آنان خواهد داد، دموکراسی را به جای پایدار کردن از بین ببرد. اجماع بر سر حدود اجتماع سیاسی، نه فقط پیش شرط تمرین شفاف آزادی است، بلکه پیش می‌آید که عمل انتخابات نه تنها به انسجام اجتماع موجود کمک نمی‌کند، بلکه جریان متلاشی شدنش را نیز تسریع می‌کند. قراین نشان می‌دهد که تفاهم میان آزادی مدرنها و آزادی قدیمیها رفته رفته کمتر می‌شود.

در روسیه، اصلاح قانون اساسی در جهت وسعت بخشیدن به اختیارات رئیس‌جمهوری، رؤیای خطرناک حکومتی خوب را می‌پرورانند، حکومتی که زمامداران می‌توانند جامعه را از بالا تغییر دهند و اصل انتخابات به تأیید سلطهٔ اکثریت بر اقلیت فرو کاسته شده است.

در دموکراسیهای آرام - و بعضاً خواب آلودهٔ - دنیای توسعه یافته، حکومت، بسان آن جانوران دریایی که درون تودهٔ ابری از مرکب سیاه ناپدید می‌شوند، ترکیبی منتشرتر و لذا نامتعین‌تر دارد و لذا کمتر قابل کنترل است، به نحوی که در توسعه یافته‌ترین بخش دنیا، آزادی فردی نه به لحاظ سوء استفاده از قدرت، بلکه به لحاظ نامتعین بودن قدرت، تهدید می‌شود؛ چنان‌که گویی سیاست به دنبال قدرتی است با حدود و ثغوری مبهم، مثل اجتماعات انسانی که

در جهانی شدن غرق شده‌اند.

پس امروزه دموکرات بودن یعنی چه و اولویتهای نبرد دموکراتیک کدام‌اند؟ در کتاب قبلی‌ام [پایان دموکراسی]، نیروهایی را تحلیل کرده‌ام که اجتماعات سیاسی سرزمینی، یعنی «کشور - ملت»[1] را تضعیف می‌کنند، یعنی مصداقی از دموکراسی که از عصر روشنگری آن‌را می‌شناسیم. تجربهٔ سالهای اخیر این تشخیص را تأیید کرده است و ویژگی مشترکی را برنموده است که وضعیتهای بسیار متفاوت را به هم نزدیک می‌کند، مثل وضعیت دنیای ماقبل دموکراتیک یوگسلاوی و روسیه، و وضعیت دنیای «مابعدِ دموکراتیک» جامعه‌هایی که از لحاظ اقتصادی پیشرفته‌اند: باری، بازار جهانی، اجتماعی جهانی ایجاد نمی‌کند، بلکه فرایندی که جهانی شدن نامیده می‌شود، همهٔ جامعه‌های کرهٔ زمین را عمیقاً دگرگون می‌کند. همه جا همان پدیده مشاهده می‌شود؛ من آن را این جا «واسطه‌زدایی»[2] سیاسی توصیف می‌کنم، واژه‌ای که از فرهنگ اصطلاحات مالی معاصر وام گرفته‌ام، که بیانگر این است که بسیاری از مؤسسات بانکی به جای گشایش اعتبار، منبعد کارشان را محدود می‌کنند به اینکه سرمایه‌گذار را با وام گیرنده در تماس مستقیم بگذارند؛ بانک بدون قبول خطر کار مونتاژ را انجام می‌دهد. این تحول به مدد انقلاب فنی ممکن شده است که به هرکس اجازه می‌دهد به سرعت اطلاعاتی را کسب کند که تا همین چندی پیش بکلی از دسترسش خارج بودند. چنین پدیده‌ای اختصاص به دنیای مالی ندارد؛ به دنیای سیاست هم تسرّی یافته، و ضعیف شدن - و گاهی از بین رفتن - ساختارهای واسطه‌ای که انسانها میان خودشان و کلّ دنیا قرار می‌دهند، از بارزترین نشانه‌های آن است.

بدین ترتیب من دوره‌ای را تمیز می‌دهم که سر آغاز دوره‌های دیگر است، مثلاً دورهٔ پیش از جنگ جهانی اول، که در آن بازار جهانی سرمایه وجود داشت، دوره‌ای که می‌توان از اقتصاد جهانی سخن گفت، منتهی هنوز دولتها در این بازی که بیشتر صبغهٔ بین‌المللی دارد تا فراملی، بازیگران اصلی هستند. هر فردِ مصرف کنندهٔ کارگرِ پس انداز کننده که منبعد بیواسطه با جهانی یکپارچه طرف است و ساختارهای سیاسی راکه پیش از این افق دیدش را محدود می‌کردند دور می‌زند، با انواع و اقسام ایفاکنندگان نقش، بنگاهها، سازمانهای غیردولتی در تعامل قرار می‌گیرد که جغرافیای سیاسی‌ای راکه به آن عادت کرده بود، پاره پاره می‌کنند.

وضعیت اجتماعات انسانی در تجربهٔ جهانی شدن با وضعیت شخص نابینایی قابل

1. Etats - nations

2. désintermédiation

مقایسه است که ناگهان بینایی‌اش را به دست می‌آورد، و فقط یک اسطوره از عهدهٔ شرح هیجاناتی بر می‌آید که این دگردیسی بر خواهد انگیخت. لحظه‌ای در خیال خود انسانهایی را مجسّم کنیم که سرتاسر عمرشان را در شبی تاریک به سر برده‌اند؛ آنها با فانوسهای کوچکی که فقط چند قدمی جلوی پایشان را روشن می‌کند، جابجا می‌شوند، طول راه با فانوسهای کوچک دیگری بدقت علامت‌گذاری شده است، که پیوسته در تاریکی آنها را هدایت می‌کنند، ابتدا به میدان دهکده، سپس به جاده، بعد به بزرگراه، بعد به شهر بزرگ، آنهاکه هرگز چیزی جز شب نشناخته‌اند، به همان راه همیشگی ادامه می‌دهند و جرأت نمی‌کنند که به هیچ راه میان‌بری قدم بگذارند. ناگهان روز، روزی که هیچ تجربه‌ای از آن ندارند، از راه می‌رسد؛ هزاران احساس تازه به آنها هجوم می‌آورد: آنها در میان دشت وسیعی هستند، دیوار خانه‌هایشان شفاف است، هزاران خانهٔ دیگر را می‌بینند که آنها نیز شفاف‌اند، هم نگاه می‌کنند، هم دیده می‌شوند؛ بزرگراه که خیلی دور می‌نمود، خیلی نزدیک است، میدان دهکده دیگر محل عبور اجباری نیست، می‌توان آن‌را دور زد: راهها در همهٔ جهات به رویشان باز است و آنها در دشت پراکنده می‌شوند؛ راهها دیگر نه بزرگ‌اند و نه کوچک؛ فانوسهایی که بدقت راههای سلسله مراتبی شب را علامت‌گذاری می‌کردند خاموش می‌شوند، زیرا دیگر هیچ‌کس از آنها مواظبت نمی‌کند.

این بیداری خارق‌العاده برای بعضیها حامل برانگیختگی از آزادی نوین است و برای برخی دیگر حامل هراس از افقی بسیار گسترده. رویارویی بیواسطهٔ فرد با جهانی شدن دنیا سکرآور است، منتهی شرایط دموکراسی را از ریشه دگرگون می‌کند. بنابراین، در این کتاب در صدد هستم شرایط نوین دموکراسی را در فرایند جهانی شدن تعریف کنم. در شرایط نوین، اجتماعات سیاسی آینده را چگونه باید ساخت؟

از یک طرف، جهانی شدن ما را یتیم می‌کند، زیرا دیگر جامعه‌ای را به صِرف ولادت به ارث نمی‌بریم، منبعد باید آن‌را خودمان بسازیم؛ و این گذر از دنیای اجتماعات موروثی به دنیای اجتماعات انتخابی بار سنگینی از آزادی است که به دوش می‌گیریم و برای حمل آن تعلیم خوبی ندیده‌ایم: گریز به «اجتماع‌گرایی»[1]، بیگانه هراسی[2] و نهایتاً استبداد می‌توانند همهٔ کسانی را وسوسه کند که این آزادی نوین آنان را مضطرب می‌کند چون نمی‌دانند از کجا می‌آید، نمی‌دانند که هستند، و توانایی انتخاب کردن راهی را که می‌روند ندارند.

1. Communautarisme
2. Xéonophobie

از طرف دیگر، شرایط فنی طرزکار دموکراسی تغییر کرده است: به محض اینکه اجتماعات انسانی دیگر منحصراً بر حسب منطقی سرزمینی تعریف نشوند، مدار چرخش قدرت، میدان عملش، شیوه‌های کنترلش، دیگر نمی‌تواند مثل گذشته باشد. آزادی مدرنها - به مثابه مجموعه قواعد و رویه‌هایی که آزادی افراد را تأمین می‌کنند - باید از نو اندیشیده شود و در همان حال آزادی قدیمیها - به مثابه بنای فضایی عمومی که شهروندان آنجا یکدیگر را باز می‌یابند - از نو تعریف شده است.

برای پاسخ دادن به این پرسشها و تعریف آنچه که امروزه باید توقع دموکراتیک باشد، به نظرم لازم آمد که ابتدا به تحلیل معنای بازار بپردازم که غالباً به عنوان مدل و الگوی اجتماعات آینده معرفی شده‌اند، و آثار و نتایج انضمامی «واسطه‌زدایی سیاسی» را بر نهادهای دولتی بررسی کنم. چرا بازار جهانی نتواند اجتماع جهانی را تعریف کند؟ این چه فاصله‌ای است که عرصهٔ مشترک رقابت در بازار جهانی راکه آنجا همهٔ انسانها یکدیگر را ملاقات می‌کنند از عرصهٔ مشترکی که بر روی آن اجتماع انسانی حقیقی بنا می‌شود، از یکدیگر جدا می‌کند؟ پیامدهای رویارویی چهره به چهره افراد با جهان کلی برای دولتها که به طور سنتی بازوی عرفی اجتماعات سیاسی بوده‌اند کدام است؟ آیا دولتها، که عقب‌نشینی‌شان همه جا دیده می‌شود، فضای ویژه‌ای را برای عمل سیاسی حفظ خواهند کرد؟ تنها عرصهٔ مشترکی که منبعد بتواند انسانها را دور هم جمع کند آیا در سطح جهانی واقع خواهد شد، یا برعکس در عمومیت رویّه‌های دموکراسی مستقیم که فرجام فرایند واسطه‌زدایی سیاسی خواهد بود، هر فرد خودش را شهروند اجتماعات ناپایدار خواهد دانست، همان‌طور که مصرف کننده می‌داند؟

به نظرم رسید که گردش اوضاع چنین نبوده است؛ سیاست از بین نرفته است. منتهی میدان فعالیتش جابجا شده است. نه فقط واسطه زدایی سیاسی مرزهای زمینی دولت - ملتها را مغشوش می‌کند، بلکه در درون خود دولتها نیز تمیز میان منافع عمومی و منافع خصوصی بخشی از اهمیتش را از دست می‌دهد و مدیریت منافع عمومی از انحصار دولتها خارج می‌شود. فضاهای عمومی جدید با گریز از نظارت منطق ملی، میان جهانی شدن انتزاعی و افراد زندانی شده در تنهایی خود، ظاهر شده و میان آن دو قرار می‌گیرند. حتی ماهیت قدرت تغییر می‌کند و لذا باید تدابیر جدید کنترل قدرت ابداع گردد. بخش دوم این کتاب به کاوش در این فضاهای جدید سیاسی اختصاص یافته است. کاوشی که برای تعریف نهادهای سازگار با

جغرافیای نوظهور قدرت و زندگی عمومی ضروری است.

چگونه بر مبنای این فضاهای عمومی جدید، اجتماعات سیاسی ساخت که در آن آزادی مدرنها، آزادی شهروندان مصرف کنندهٔ جهانی شدن با آزادی قدیمیها، با تجربهٔ یک اجتماع سیاسی در تفاهم باشند؟ چگونه شهروند جهانی شدن را اختراع کرد؟

برای پاسخ دادن به این پرسش به نظرم لازم آمد که دو تجربهٔ بزرگ دموکراسی نوین، یعنی تجربهٔ امریکایی و تجربه دموکراسیهای قدیمی اروپایی را با هم مقابله داده و مقایسه کنم، زیرا نقطه عزیمت‌شان درست در مقابل یکدیگر قرار دارد: اجتماع امریکایی، اجتماع انتخابی است [و نه موروثی]، درحالی که اجتماعات اروپایی، وزنه اجتماعات موروثی را دارند. آیا جهانی شدن با به مخاطره انداختن ثبات اجتماعات موروثی، معنایش این است که موفقیت قطعی از آنِ مدل امریکایی است؟ سومین بخش این کتاب سعی دارد اثبات کند که نه یوتوپیای امریکایی، نه زندانی شدن در اجتماعات میراث حافظه، به چالش جهانی شدن پاسخ نمی‌دهند. در عوض، تجربه سیاسی نوین که اروپا در آن متعهد شده است، معنایی دارد که از اروپا فراتر می‌رود: این تجربهٔ اروپایی می‌تواند به انسانها کمک کند تا نیاز ریشه داشتن در اجتماعات خاص را با مقتضیات جهانی شدن آشتی دهند، با ساختن شهروندانی نه با یوتوپیای جهانی که توتالیتر خواهد بود، بلکه اجتماعاتی خاص، که بخشی موروثی و بخشی نوساز خواهد بود، و آنان در این اجتماعات خاص یکدیگر را بازخواهند شناخت.

به همین دلیل، به جای آنکه بخواهم بر اساس موازین «علمی» برای اجتماعات انسانی مشروعیت جدیدی جعل کنم که جانشین مشروعیتهای دینی، ولادت یا حق رأی همگانی شهروندان خواهد شد و به نفع یوتوپیای توتالیتر اجتماعی جهانی حقّانیت اجتماعات خاص را نفی خواهد کرد، در این اثر سعی کرده‌ام توهمات علمی را بزدایم: اگر تحول معاصر رسالتش این است که به تشکیلات نهادی که از عصر نوزایش و قرن روشنایی به ارث برده‌ایم، به دولت - ملت و به صورتهای سنتی حاکمیت دموکراتیک که از ملحقات آن است پایان دهد، در عوض، هیچ نظم سیاسی را دیکته نمی‌کند و به عهدهٔ انسانها، صنعتگران نستوه آزادی است که با خردورزی و با آگاهی به خصلت تصادفی بودن سرگذشتشان، به شیوهٔ آزمون و خطا نهادهای سازگار با سرنوشت خاص خود را بسازند.

کششی که کتاب مرا هدایت می‌کند آنجاست: پیش رفتن در تحلیل فرایند جهانی شدن و

مناسباتش با دموکراسی تا جایی که عقل قد می‌کشد، بدون افتادن در توهم یک دترمینیسم اقتصادی و ایستادگی در برابر وسوسهٔ بنا نهادن آیندهٔ دموکراسی و آزادی بر آموزه‌های یک علم اجتماعی؛ لذا به نظرم ضروری آمد که کتاب را با انتقاد از پیروزی ایدئولوژی بازار و پاسخهایی که مدعی است به پرسش دموکراسی می‌دهد آغاز کنم: چرا مشروع خواهد بود که باورهای علم اقتصاد را جانشین باورهای علم سیاست و جزم‌گرایی بازار را جانشین جزم‌گرایی دموکراسی سیاسی کنیم؟

بخش اول

واسطه زدایی سیاسی

فصل اول

توّهمات بازار

باید بازیگر خوبی بود، و نباید پیروزیی راکه چشمگیر است، بیهوده زیر سؤال برد. «بازار» بازی را برده است. امروزه، از کمونیستهای چینی گرفته تا سوسیال- دموکراتهای اروپایی هیچکس معترض نیست که تعیین قیمت در بازار بهترین شیوهٔ تخصیص منابع است: به نظر می‌رسد که «دست نامرئی» آدام اسمیت - سرانجام؟ - شرط را برده است.

با این وصف، هنوز سوسیال دموکراسی اروپایی به طور کامل اسلحه را زمین نگذاشته است: در برابر پیروزی گاهی تکبرآمیز حزبی راستگرا که، برای لحظه‌ای، به نظر می‌آید آن آسایش فکری راکه از زمان بحران ۱۹۲۹ از دست داده بود، باز می‌یابد، هزاران انسان با حسن نیّت دیگر که با واقعیت بیکاری، نابرابری و توسعه نیافتگی دست به گریبان هستند، به سختی می‌پذیرند که «دست نامرئی» بتواند معجزه آسا همهٔ مشکلات را حل کند و سرانجام ما را از دغدغهٔ سیاست برهاند. رونق بازارها، سپس رکود ناگهانیشان، در باورها تزلزل ایجاد می‌کند. آخرین جهشهای اقتصاد جهانی، باب گفتمانی راکه به نظر می‌رسید بسته شده، دوباره گشوده است. لذا، در کشورهای در حال توسعه و نیز در دموکراسیهای غربی شاهد بازگشت سوسیال - دموکراتها به قدرت هستیم که پس از تحمل شکستی فاحش در اثر سقوط پسر عموی کمونیست - پسر عموی دور، ولی در هر حال پسر عمو - بار دیگر مورد عنایت رأی دهندگان قرار می‌گیرند. یک حزب چپ اروپایی با انتخاب «اقتصاد اجتماعی بازار» به عنوان الگو، آن‌را جایگزین نظام سرمایه‌داری که خیلی بیرحم و گاهی ناکار آمد قضاوت شده، کرده است. به نظر می‌رسد امروزه برنامهٔ کمینه گرا[1]ی یکی از احزاب چپ اروپایی و برخی از دموکراتهای

---

1. minimaliste

امریکایی شاید این باشد که گردش کار بازار را کمی عادلانه و اثرات تند و تیزش را کمی ملایم کنند، و از دولت «نگهبان ساعت»[1] بسازد، نگهبان آیندهٔ بلند مدت اجتماع ملی؛ آنها دیگر به سرمایه‌داری اعتراض نمی‌کنند، بلکه درصدد بر می‌آیند با روغن‌کاری چرخ و دنده‌های تیز و برنده‌اش «راه سوّمی» در پیش گیرند. باری، این تحول گفتمان، که مرکز ثقل آن، بدون آنکه واقعاً از نو تعریف شده باشد جابجا می‌شود، این حُسن را دارد که اجازه می‌دهد در سیاست داخلی سازمانی دو قطبی را که در صحنهٔ بین‌المللی از بین رفته است، حفظ کرد. گرایشهای چپ و راست به حضور خود ادامه می‌دهند. درحالی‌که صف آراییهای بزرگ ایدئولوژیکی از بین رفته‌اند، و اگر مشاهده می‌کنیم که کارگران بریتانیایی در نقد سرمایه‌داری از سوسیالیستهای اروپای قاره‌ای بسی دورتر رفته‌اند، با این وصف، کسانی که جرأت می‌کنند باب گفتمان عمیقی را بگشایند بسیار اندکند: مسألهٔ امروز مقابلهٔ یک نظام با نظام دیگر نیست، بلکه عبارت است از توزین[2] منافع مختلف. این تحول حامل پرسشهای زیادی برای «چپ» است، که از لحاظ تاریخی خودش را متعهد کرده است تا جامعه را بر اساس عدالت و خرد بنا کند، تا برای «راست» که جز در چند مورد استثنایی مهم هرگز مدعی نشده است که پیشرفت شناخت را در خدمت مهندسی نوین اجتماعی بگذارد.

خوش‌بینان در این تحول ترقی دموکراسی را خواهند دید: تناوب، که نشانه‌ای از دموکراسی صلح‌آمیز است، از آن‌رو در فرانسه امکان‌پذیر بوده است که چپ را دیگر به عنوان یک نیروی انقلابی به حساب نمی‌آورند. میان جناحهای چپ و راست، دیگر شکستگی قطعی، تعارض جبران‌ناپذیر منافع وجود ندارد. آنچه آنها را از هم جدا می‌کند، اختلاف بر سر اولویتهاست: اگر این تحلیل درست است، تناوب دیروز، در عصر بدون ایدئولوژی، بستر ساز ائتلاف فردا است، فردایی که اکثریتهای فکری به موقع تشکیل خواهند شد و به همان سرعتی هم که تشکیل شده‌اند، پراکنده خواهند شد: به عبارتی به شیوهٔ زندگی سیاسی امریکایی نزدیک خواهیم‌شد، که‌آنجا شکاف میان دو حزب تعیین کننده نیست مگربرای انتخابات ریاست‌جمهوری.

1. gardien des horloges

2. pondération (تعیین سهم وزنی هر عامل در یک مجموعه).

آیا جا دارد از چنین زوال ایدئولوژی خشنود باشیم؟ آیا بحران گفتمان سیاسی به زوال تدریجی تفکری عمیق دربارهٔ جامعه و قابلیت انسانها در فهمیدن و تغییر دادن جمعی آن تعبیر می‌شود؟ آنچه که از برخوردهای سیاسی باقی می‌ماند، آیا دلیلش این نیست که به پرسشهای بد پاسخهای بد می‌دهیم؟ نمونهٔ آن را می‌توان در برخوردهای میان هوادارن «بازار ناب»[1] مشاهده کرد، که در فرانسه آنان را لیبرال [آزادیخواه] و در امریکا محافظه کار می‌نامند و هواداران «بازار معتدل»[2] در اثر مداخلهٔ دولت را که در اروپا سوسیال - دموکرات و در امریکا «لیبرال» خوانده می‌شوند. باب این مناظره را باز نکرده می‌توان بست: بازار از مزیت ساختاری برخوردار است؛ زیرا این بازار است که حرف اوّل را می‌زند، و با تأکید بر انسجام منطقی‌اش، نظام مند است.

اصلاحی که سوسیال - دموکراسی مدعی است در بازار به عمل می‌آورد ثانوی است، هدف تنظیم بازار است، نه جایگزینی آن؛ چگونه می‌توان باور کرد که یک نیروی سیاسی بدون داشتن بینشی کلی از جامعه، بتواند مدتی طولانی روی اختلافات جزئی و اصلاحات مردم را به پای صندوقهای رأی بکشاند. اگر تنها جاه‌طلبی سوسیال - دموکراسی در این خلاصه شود که نظام سرمایه‌داری را بهتر از سرمایه‌داران اداره می‌کند، معلوم نیست کدام فضای سیاسی برایش باقی خواهد ماند. افشای زیانهای آزادیخواهی افراطی شیوه‌ای برای ستایش از «آزادیخواهی» [لیبرالیسم] است یا از آنچه که تصور می‌شود آزادیخواهی است، چون که جرأت ندارند هنوز از زیاده‌رویهایش انتقاد کنند.

با این وصف، قراین دیگر نشان می‌دهند که باب گفتگو، حتی اگر مناسبات آن غالباً بد مطرح شده‌اند، هنوز بسته نیست. اگر بخشی از تفکر سیاسی چپ اروپایی به علت دهشت از شوروی، تسلیم سرمایه‌داری شده است، درحالی‌که بخش دیگر برعکس همچنان به انتقاد کلاسیک و توخالی از اقتصاد بازار ادامه می‌دهند، برخی - هم از چپ و هم از راست - بر این باورند که پیروزی سرمایه‌داری اگر به جدایی سنتی خاتمه می‌دهد، درعوض مسائل جدیدی رامطرح می‌کند.

---

1. marché pur

2. marché tempéré

مناظره‌ای که از آن نتیجه می‌گردد هنوز خیلی مبهم است و اقامهٔ دلایلی نارسا در ردّ «تفکر یک بُعدی» برای ایجاد تفکر چند بُعدی کافی نیست. شاید فرانسه و سایر کشورهای اروپایی می‌توانستند بخشی از تأخیر فکری خود را جبران کنند اگر، با نگاه کردن از چشم‌انداز امریکا و مناظره‌های اقتصادی که آنجا در جریان است، می‌دیدند که می‌توان در عین حال هم «بازار» را انکار نکرد و هم به وضع موجود رضایت نداد. در این صورت می‌توان تضادهای ساده‌انگارانهٔ میان دولت و بازار، یا میان «انسان» و بازار را کنار گذاشت و پرسشهای دقیق‌تر و مناسب‌تری مطرح کرد. آیا از «قوانین بازار» انتقاد شده است به این دلیل که نفس مفهوم بازار قابل انتقاد است یا اینکه عملکرد بازار انحرافی است؟ آیا جامعه‌های ما از زیادی بازار در رنج‌اند یا از کمبود آن؟ حقوق‌بگیران عموماً به پرسش اول و مصرف‌کنندگان به پرسش دوم پاسخ مثبت می‌دهند. در برابر این تناقضات مسئولان سیاسی اروپایی تصمیم قاطعی نمی‌گیرند بلکه بیشرمانه از مفهوم اوّل در سطح ملی و از مفهوم دوم در سطح نهادهای اروپایی دفاع می‌کنند: ملت از حقوق‌بگیران حمایت خواهد کرد و اروپا از مصرف‌کنندگان... مشکلاتی که ساختن اروپای متحد از همان ابتدا به طور منظم با آن روبرو بوده است، تنگناهای این‌گونه شعبده‌بازی را نشان می‌دهد.

پس به سرچشمه برگردیم و نظریهٔ لیبرالی بازار - در معنای فرانسوی کلمه - را از سر بگیریم. متواضعانه قبول کنیم که همهٔ آنهایی که خواسته‌اند مدیریت اقتصاد را بر پایهٔ قوانینی جز قوانین بازار بنا کنند، شکست خورده‌اند: نه عدالت بیشتری ایجاد کرده‌اند و نه ثروت بیشتری، و نظریه‌های اقتصادیی که ادعا کرده‌اند مفهوم ارزش اقتصادی را بر اساسی بیان کنند که کمتر از بازار و تعادلی که نهایتاً میان عرضه و تقاضا برقرار می‌کند، نسبی باشد، نه از لحاظ فلسفی قانع کننده‌اند نه از لحاظ اقتصادی. برعکس، برای لیبرالیسم اقتصادی شایستگی دوگانه‌ای قایل هستیم که نوعی بارقهٔ نبوغ است: نخست اینکه با کنار نهادن مسألهٔ بنیانها، لیبرالیسم اقتصادی خود را به یک نظریهٔ رابطه محدود می‌کند که قیمت را نسبتی میان عرضه و تقاضا می‌داند و اعتبارش را مدیون همین خصلت همانگویی است؛ دوم اینکه، لیبرالیسم اقتصادی از یک قابلیت تحلیلی و تجویزی برخوردار است که امکان داده است در دو سدهٔ اخیر ثروت بیسابقه‌ای انباشته شود، البته این ثروت نابرابر توزیع شده است، ولی آنقدر عظیم است که حتی فقیرترین اقشار نیز

از آن بهره‌مند شده‌اند. امروزه بسختی می‌توان با آزادی عمل بازار به عنوان شیوه‌ای بسیار مؤثر برای تأمین رشد اقتصادی مخالفت کرد.

سوسیال - دموکراسی معاصر دیگر آن را انکار نمی‌کند و از این رو مدتی طولانی تحلیلش را بر توزیع ثروتها متمرکز کرده است و مصالحه‌ای را پیشنهاد کرده است که علی‌الظاهر منطقی است: سعی تولید بهینهٔ منابع را به بازار واگذار کنیم و مساعی دولت را صرف توزیع درآمدها یعنی تقاضا نماییم. متأسفانه از آنجا که نه عرضه به تقاضا بی‌اعتناست و نه تقاضا به عرضه - مثلاً، معلوم شده است که عرضهٔ خدمات پزشکی در ایجاد تقاضا برای این خدمات مؤثر است - این اقدام برای جدا کردن دو بال جدایی‌ناپذیر فعالیت اقتصادی شکست می‌خورد، و منتقدان لیبرال مسلک سوسیالیسم به سهولت می‌توانند اختلالاتی را نشان دهند که از ناحیهٔ کمک به بیکاران یا اخذ مالیات بیشتر از حد معمول از درآمدها در بازار ایجاد می‌شود. در مقام پاسخگویی به این انتقادات، سوسیال - دموکراسی معاصر بسنده می‌کند به این که خاطرنشان کند که مداخلهٔ دولت برای آنکه موازنه‌های کلان اقتصادی را تغییر ندهد، باید به‌قدرکافی محدود باشد. منتها این عقب‌نشینی جدید بیانگر بحران در نوعی تفکر سیاسی است: از دو حال خارج نیست، یا آنچه که باید تصحیح گردد حایز اهمیت است، و در این صورت معلوم نیست که تدابیر اصلاحی چگونه خودشان نیاز به تصحیح نخواهند داشت، یا اینکه معایبی که باید تصحیح شوند، به‌قدر اصلاحاتی که لازم دارند، کوچک‌اند، و در این صورت مناظرهٔ سیاسی محلی ندارد: بحث در اینجا بر سر اختلافات جزئی است و نه دربارهٔ مدلهای جامعه...

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که یک مناظرهٔ سیاسی دربارهٔ اقتصاد، بدون قبول بی‌قیدوشرط مفهوم بازار، نمی‌تواند احیا شود. بازار افق تفکر اقتصادی است، و حتی اصطلاح «اقتصاد بازار» نوعی حشو است. هر اقتصادی، فی‌الواقع همان اقتصاد بازار است، منتها صورتهای بازار به کثرت عواملی است که بر عرضه و تقاضا مؤثر هستند، و جا دارد با تحلیل نیروهایی که بازار را می‌سازند بحث را عمیق‌تر کنیم.

محتوای اطلاعات یک قیمت کدام است؟ اقتصاددانان بازار اثبات کرده‌اند که عوامل متعددی در تعیین قیمت مؤثر هستند، و در نهایت قیمت مصالحه‌ای است که هیچ یک از طرفها

اراده‌اش را بر آن تحمیل نکرده است: نه یک اقتدار سیاسی، چون در اتحاد جماهیر شوروی سابق، نه یک فروشنده، چون در سرمایه‌داری انحصارگرا، نه حتی یک خریدار... اما مشاهده می‌کنیم که این تعادل [میان عرضه و تقاضا] می‌تواند به هم بخورد، قیمت نتیجهٔ مصالحه نباشد و اسراف و کمیابی پدیدار شود؛ نظریهٔ نئوکلاسیک بخوبی نشان می‌دهد که این تعادل چقدر شکننده و آسیب‌پذیر است: تعادل میان عرضه و تقاضا شاید هدف آرمانی باشد، اما همهٔ کنشگران اقتصاد بازاری می‌کوشند این تعادل را به نفع خود به هم بزنند. مثلاً، اگر یک سازندهٔ فناوری عالی به برکت اختراعی جدید به بازدهی فزاینده دست یابد، فاصله‌اش را با رقیبان زیادتر خواهد کرد و می‌تواند امیدوار باشد که در بازار موقعیت مسلطی کسب کند: این همان وضعیتی است که امروزه تولیدکنندگان نرم‌افزارها، و چندی پیش در آغاز عصر اطلاع رسانی، سازندگان سخت افزارهای رایانه‌ای از آن برخوردار بوده‌اند. در بازار مؤلفه‌های الکترونیکی مشاهده می‌کنیم چگونه تولیدکننده‌ای که قبل از همه از یک نوآوری فنی استفاده می‌کند، در عرصهٔ رقابت از امتیاز تعیین کننده‌ای برخوردار است: می‌تواند محصولش را به قیمتی خیلی بالاتر از هزینهٔ تمام شده واحد نهایی بفروشد، و از این رهگذر به سود انباشته‌ای دست یابد که به او امکان خواهد داد که با سرمایه‌گذاری در تحقیقات جدید موقعیت ممتازش را در بازار محکم‌تر کند. قیمتی که تولیدکننده آن‌را دیکته کند، دیگر مصالحه‌ای اثربخش نخواهد بود. این مثال - که اقتصاددانان مدافع اقتصاد بازار آن را خوب می‌شناسند و تحلیل کرده‌اند - و اغلب نیز هواداران «سیاست صنعتی» آن‌را به عنوان توضیحی برای محدودیت بازار نقل می‌کنند: دولت که در مقایسه با کنشگران خصوصی دورتر را می‌بیند، وظیفه دارد عرصه‌هایی را شناسایی کند که واگذار کردن آن یکسره به منطق بخش خصوصی نتیجه‌اش این خواهد بود که اغنیا غنی‌تر و فقرا فقیرتر شوند.برگردان چنین استدلالی در مقیاس ملتها، اگر درست بوده باشد، معنایش این است که کشورهایی که در یک انقلاب صنعتی «عقب» می‌مانند، این خطر آنها را تهدید می‌کند که عقب‌ماندگیشان دیرپا و حتی جبران‌ناپذیر گردد.

در پس این اعتراض فنی به بازار، پرسشی اساسی‌تر پنهان است، و آن بهای زمان است: جا دارد که آن‌را از نزدیکتر بررسی کنیم، زیرا از خلال آن است که پرسش مناسبات میان فرد و

جامعه‌ای که به آن متعلق است، مناسبات میان انتخاب خصوصی و جمعی مطرح می‌شود و ما را به گفتمانی که کتاب را با آن شروع کرده‌ایم باز می‌گرداند، گفتمان میان آزادی مدرنها و آزادی قدیمیها.

در واقع معنای این اعتراض این است که ساز و کار بازار قادر نیست بهای زمان را درست ارزیابی کند: هر کنشگر اقتصادی چون به طور طبیعی به فکر منافع فوری خودش است، لذا برای فردا ارزش کمتری قایل می‌گردد؛ به زبان عالمانه، این ترجیح دادن زمان حال بـه زمـان آیـنده موجب می‌شود که او ارزش حال سرمایه‌گذاریهایی را که در آینده به بهره‌برداری خواهند رسید همیشه با نرخی بالاتر از واقعیت برآورد نماید و در نتیجه به دلیل نداشتن توجیه اقـتصادی از سرمایه‌گذاریهای راهبردی (استراتژیک) یا سرمایه‌گذاریهای زیربنایی منصرف گردد: ناکامیهای مالی تونل زیر دریای مانش را می‌توان به عنوان تأیید ناتوانی بازار در ارزیابی زمان بلند مدت خاطرنشان کرد.

با این وصف، این پاسخ که دولت برای تعیین بهای زمان از استعداد طبیعی برخـوردار است و به موجب فرمول قشنگی آن را «نگهبان ساعت»[1] نامیدن، به هیچ وجه قانع کننده نیست: عیب بازار صلاحیت دولت را اثبات نمی‌کند، و معلوم نیست چرا خطرات شناخته شدهٔ مداخلهٔ سیاسی در تعیین قیمتها وقتی که صحبت از تعیین قیمت زمان است، از بین خواهند رفت. در واقع، توسعهٔ ناموزون صنایع سنگین در اتحاد جماهیر شوروی (سابق) با تبلیغ این شعار کـه خوشبختی یک نسل فدای رفاه نسل بعدی می‌شود، بهترین گواه خطرات دولت «نگهبان ساعت» است: روسیهٔ امروز صنایعی آلاینده و ناسازگار به ارث برده است که به نحو غم انگیزی مـانع توسعه‌اش شده است؛ ایالات مـتحد امـریکا کـه بـه انـدازهٔ نـصف کشـورهای اتـحادیهٔ اروپـا سرمایه‌گذاری می‌کند، دو برابر کمتر بیکار دارد؛ برخی از اقتصاددانان، البته به شیوه‌ای خـیلی بحث‌انگیز، ادعا کرده‌اند که کارآیی بازار مالی امریکایی جلوی بسیاری از ریخت و پاشها را گرفته است، در حالی که مدیریت متمرکز اروپایی برعکس به آن دامن زده است؛ دولت فرانسـه کـه

---

۱. نگاه کنید به اثر فیلیپ دلما: Philippe Delmas, *Le Gardien des horloges.*

چندین دهه از شایستگیهای اقتصاد مختلط برخوردار بوده است، برای «ساعت» نگهبان محتاط‌تری بوده است؛ با بها دادن به آینده، خیلی بیشتر از بسیاری از شرکتهای خصوصی، درایت آن را هم داشته است که بیشتر از برنامه‌گذاران شوروی به زمان حال بها بدهد. با این همه، آیا دولت فرانسه بهای زمان را درست تعیین کرده است؟ مجادلاتی که امروزه سهم انرژی هسته‌ای در تولید برق و هزینهٔ انبارداری زباله‌های هسته‌ای و برچیدن نیروگاهها در پایان عمر مفیدشان، برانگیخته است، نشان می‌دهند که افق زمانی دولت، هرچند که دورتر از یک کارفرمای خصوصی است، در مقیاس عمر تاریخی یک اجتماع انسانی، کافی نبوده است! میان برنامه‌گذاران شوروی که زمان حال را فدای وعدهٔ «آینده‌ای مشعشع» می‌کردند و برنامه‌گذاران فرانسوی که شاید هزینه‌های آینده‌ای نامطمئن را کمتر از واقعیت برآورد کرده‌اند، جای حقیقت کجاست؟

دشواری تعیین قیمت زمان توانمندی بازار را زیر سؤال نمی‌برد، منتها نشان می‌دهد که اختلاف میان دولت و بازار ما را در کدام بن‌بست قرار می‌دهد. این مشکل خصلتِ به غلط علمی منطق فایده‌گرایان را که برخی از اقتصاددانان مدعی‌اند نظریهٔ اقتصاد بازار را بر آن بنا نهاده‌اند، آشکار می‌کند. همانقدر که بازار به عنوان نظریهٔ رابطه [میان عرضه و تقاضا] معقول و منطقی است، همانقدر نیز وقتی که به‌طور تلویحی به مفهومی از طبیعت بشری ارجاع می‌دهد که در آن هر فرد مثل موش آزمایشگاهی درصدد است که مطلوبیت نهایی‌اش را به «حداکثر» برساند، نظریه‌ای سُست و شکننده است. نظریه پردازان بازار برای گذر از مرحلهٔ توصیفی به مرحلهٔ تجویزی ساختمان متافیزیکی سستی بنا کرده‌اند: آنها ناگزیر شدند از کنشگر اقتصادی، انسانی تنها و انتزاعی بسازند که بیرون از هر نوع رابطه، بیرون از هر نوع تعلق اجتماعی یا ملی به سر می‌برد: انسانها به هم شبیه‌اند، نه به لحاظ میل مشترکشان به زندگی در جامعه، که ارسطو فکر می‌کرد، بلکه آنها در تنهایی‌شان درست شبیه یکدیگرند.

مناظره دربارهٔ زمان، ناروایی چنین تحلیلی را آشکار می‌کند. درواقع، حکمیت میان زمان حال و آینده را نمی‌توان هرگز به منطق فایده گرایی و کارکردگرایی تقلیل داد؛ این داوری از جامعه‌ای به جامعه‌ای دیگر، و نیز برحسب اعتقادات دینی و تعریفی که از خانواده می‌شود،

متفاوت است. همبستگی میان نسلها ما را به سطح دیگری از تحلیل، که از نگاه کوته‌بینانه کارکردگرایی دور مانده است، می‌برد و با خطیرترین پرسشها مواجه می‌کند: فداکاریهایی که آماده‌ایم برای آینده‌ای دورتر از عمر طبیعی‌مان تقبل کنیم، با منطق کارکردگرایی که افق زمانی‌اش را چشم‌انداز مرگمان محدود می‌کند، سازگار نیست. انتخاب زمان بلندمدت، دغدغه به‌خاطر فرزندانمان، انتخابهایی از جنس اخلاقی‌اند که استدلالهای خیلی سادهٔ فردگرایی فایده گرایانه را بی‌اعتبار می‌کنند. با این وصف، همین انتخابها هستند که شالودهٔ اجتماع انسانی را می‌سازند و از جلوه‌های ذاتی آن هستند. مجادله بر سر انبار کردن زباله‌های هسته‌ای، که دوام عمر آن ممکن است به یک میلیون سال برسد، به این دلیل مطرح می‌شود که پاسخی داده شده بر مبنای محاسبات «اکچوئری»[1]، مسئولیت انسانهای امروز را در قبال اجتماع انتزاعی نسلهای آینده به حساب نمی‌آورد: اینجا اقتصاد به مصاف فلسفه می‌رود. تعلق داشتن به یک اجتماع انسانی معنایش این است که قبول کنیم، حساب مسئولیتهای شخصی ما با مرگ ما تصفیه نخواهد شد، و قبول کنیم که امانت‌دار میراثی هستیم که باید آن را به نسل بعدی انتقال دهیم.

پرسش قیمت زمان ما را در تنگنایی قرار می‌دهد که از تنهایی یک انتخاب فردی که می‌تواند فایده‌گرایانه صِرف باشد، خارج شویم. چنین پرسشی ما را مجبور می‌کند که قبول کنیم که زندگی ما تنها به خودمان تعلق ندارد، زیرا معنای آن وقتی کامل است که به اجتماعی تعلق داشته باشیم. منتها این آگاهی لزوماً معنایش این نیست که وظیفهٔ تعیین قیمت زمان را به یک مقام سیاسی واگذار کنیم، لذا، ادعای ساختن «نگهبان ساعت» از دولت، ادعای قابل قبولی نمی‌تواند باشد. زمان، از آنجا که ما را مجبور می‌کند به ورای زندگی خود بیاندیشیم، و عدم قطعیت دوام آن را به حساب بیاوریم، میان فضای عمومی و فضای خصوصی پل ارتباطی برقرار می‌کند. بنابراین، ارائهٔ تعریف عمومی از زمان همانقدر غلط است که محصور کردن آن به منطقِ زندگی خصوصی‌مان. این یکپارچگی وجه عمومی و خصوصی زمان، ناممکن بودن جداسازی کامل هستی عمومی از هستی خصوصی در فرد انسانی را نشان می‌دهد که اتفاقاً بخشی از

1. actuariel

سیاست مدرن بر اساس آن شکل گرفته است. به عبارت دیگر، خصوصی سازی زمان همانقدر بی‌معنی است که «ملی کردن» آن. در مسألهٔ زمان نیز آزادی مدرنها از آزادی قدیمیها جدایی‌ناپذیر است.

از لیبرالیسم اقتصادی تا وقتی که به متافیزیک استحاله نیافته می‌توان دفاع کرد و قوتش نیز در تواضع و فروتنی آن است: باید از جبهه‌گیری در مسایل بنیادی بپرهیزد؛ اینکه در نگاه بعضیها صَدَف گرانبهاترین چیز عالم باشد و در نگاه بعضی دیگر تکه‌ای رسوبات آهکی دلپذیر باشد، برایش مهم نیست، منطقش دَوَرانی است: ارزشمند آن چیزی است که در جامعه‌ای معین انسان برایش ارزش قایل باشد. متأسفانه همانطور که مثال قیمت زمان نشان می‌دهد، لیبرالیسم اقتصادی نمی‌تواند در این سطح باقی بماند، برای آنکه تبیین کند چگونه یک قیمت تعیین می‌شود، چگونه یک تقاضا و یک عرضه ایجاد می‌شود، چه مجموعهٔ شکننده‌ای از ارزشها ـ تحمیلی یا انتخاب شده ـ در ساختن آن چه که اقتصاددانان «ترجیحات» فردی می‌نامند، دخیل است، ناگزیر است فرضیه‌هایی درخصوص سرشت انسانی بسازد و برای سهولت استدلال، فرضیه **«انسان اقتصادی»** را می‌سازد، انسانی که در ترجیحاتش، یعنی در خریدهایش، همانقدر جبری عمل می‌کند که یک موش آزمایشگاهی برای بدست آوردن تکه‌ای پنیر. این انسان آماری، در خدمت سرشتی عمومی است که در آن عقل به ابراز بازتابهای شرطی یک شکل تقلیل یافته است. درواقع اعتبار ریاضی استدلال ایجاب می‌کند که این ابراز بازتابها همه جا یک شکل باشد؛ زیرا، اگر مقیاس ترجیحات از فردی به فرد دیگر تغییر می‌کرد، جمع آنها دیگر مشروعیت نداشت و قیمتها منطق ریاضی‌شان را از دست می‌دادند. تولیدکنندگان ـ مصرف کنندگان برای آنکه کنشگران اقتصادی خوبی باشند، و به طرز مناسبی در یک بازار «تجمع» کنند، باید به محرکهای یکسانی پاسخ دهند و مقیاس ارزشهای یکسانی داشته باشند. در غیر این صورت، بازار به ماشین ماجراجوی بی‌منطقی مبدّل می‌شود.

این «سرشت اقتصادی» که لیبرالیسم اقتصادی انسان را در آن حبس می‌کند و هیچ اختیاری جز دویدن به دنبال بزرگترین تکهٔ پنیر برایش قایل نیست، مفهومی فوق‌العاده جبرگرایانه از سرشت انسانی است که جای اندکی برای اختیار ما باقی می‌گذارد؛ مارکس جوان که

بهتر از مارکس میانسال، و بویژه بهتر از مارکسیستها، به این شعبده بازی فلسفی، که واقعیت وضعیتی معین را به مطلق مبدّل می‌کند، پی برده بود. با مشاهدهٔ توانمندی طبقهٔ مسلط که چگونه ارزشهایشان را به طبقهٔ زیر سلطه تحمیل می‌کنند، نبرد اجتماعی را بیش از پیروانش، نبرد ارزشها می‌دانست و دست کم در دوران جوانی‌اش جبرگرایی اقتصادی را افشا می‌کرد.

در عصری که علم از قداستی روحانی برخوردار است، ما، نوگرویده‌ها به فضیلت بازار، دیگر مجبور نیستیم که به نام علم‌گرایی و برای نتیجه‌گیری معکوس، همان اشتباهات مارکسیستهای دیروز را مرتکب شویم. شبه لیبرالهای امروزی با ملاحظهٔ بازار به عنوان یک اصل، کاریکاتوری از لیبرالیسم ارائه می‌دهند و گاهی به نظر می‌رسد که بخشی از چپ آمادگی پذیرفتن این کاریکاتور را داشته است: آیا چپ بودن منبعد معنایش این است که نه فقط میلیاردر شدن را حق همگانی اعلام کند بلکه تصدیق کند که حالت میلیاردری آرمان موفقیت انسانی است؟ موضعی قرینهٔ موضع کمونیستهای دیروز که از میلیاردر، که در نمایشنامه‌های برتولت برشت با سیگار برگش شناخته می‌شد، چهرهٔ دیوی در دنیای خصوصی جهنم ارائه می‌داد. سوسیال ـ دموکراسی که خردمندانه از حلق‌آویز کردن سرمایه‌داران انصراف جسته است، گاهی در سرمستی مالی دههٔ ۱۹۸۰ در صدد بر آمده است تا شعارگیزو[1] «ثروتمند شوید!» را به حساب خودش بگذارد. سوسیال ـ دموکراسی به وعدهٔ ثروتمندپروری خود در دنیای خرده بورژوازی مرفه در آلمان و در دنیای کار آفرینان درخشان در فرانسه عمل می‌کرد. نویدی بسیار نامحتاطانه، زیرا نه فقط امکان برآورده شدن نداشت، بلکه مخصوصاً از این لحاظ نامحتاطانه بود که چپ با ترک موضع ارزشها، فی‌الواقع تنها موضعی راکه باید حفظ می‌کرد، به بازار می‌سپرد: درحالی که بازار ارزشها را سبک سنگین می‌کند، آنهارا ایجاد نمی‌کند. البته چپ در موقعیت «کارشناسی اقتصاد» اعتباری موقتی کسب می‌کرد، منتها با ترک مواضع ارزشی، خطر از دست دادن مشروعیتش و قرارگرفتن در معرض نابودی او را تهدید می‌کرد. زیرا، پیروزی بازار که انکار آن نابخردانه است، چیزی جز محدودیت بازار را در شناخت کنش انسانی، که همیشه از فرجهٔ آزادی

۱. فرانسوا گیزو (۱۷۸۷ ـ ۱۸۷۴) سیاستمدار و مورخ فرانسوی، مولف تاریخ بریتانیا. ـ م.

عمل برخوردار است، ثابت نمی‌کند.

بنابراین، عاقلانه این است که ضمن آزاد گذاشتن لیبرالیسم اقتصادی در همهٔ عرصه‌هایی که می‌تواند فعالیت کند، از شکست چنین تجویزی نیز ارزیابی دقیقی به عمل آورد؛ عرصهٔ ارادهٔ انسانی، عرصهٔ ارزشهای مشترک، که بدون آنها ترکیب ترجیحات فردی ما شاید تعادل [عرضه و تقاضا] را تأمین کند، ولی هیچ عقلا نیّتی را تضمین نمی‌کند، عرصه‌ای دست نیافتنی است. در این معنی، سیاست شرط و پیش نیاز بازار است: عملیات اقتصادی کـه در نـتیجهٔ آن در بـازار عرضه‌ها و تقاضاها شکل می‌گیرند، بی‌معناست، مگر اینکه نه فقط برخی شرایط رقابت فراهم باشد که اقتصاددانان تحلیل کرده‌اند ـ فراهم نبودن شرایط رقابت در بازار روسیه پس از فروپاشی کمونیسم، سبب شده تا دیکتاتوری حزب کمونیست جایش را به دیکتاتوری سرمایه‌داران جدید بدهد ـ بلکه علاوه بر آن، لازم است که کنشگران اقتصادی ارزشهای مشترکی داشته باشند و نهایتاً اجتماعی انسانی را بسازند.

از این لحاظ، بحران جامعهٔ معروف به مصرفی، بحران دمکراسی معروف به نمایندگی و بحران ایدهٔ پیشرفت، پدیده‌های موازی هستند و ماهیت واحدی دارنـد. مـصرف کـننده مـثل شهروند، به تدریج که قدرت خریدشان افزایش می‌یافت و میدان دموکراسی گسترده‌تر می‌شد، قدرت زیادی کسب کرده‌اند؛ منتها احساسشان این است که با تجربهٔ سیاسی یک اجتماع انسانی، پاره‌ای از حاکمیت و خلوت حضور افراد با کل جامعه را از دست داده‌اند و در غربت احساس آزادی، طعمی از خاکستر می‌ماند: محروم از سکوی ارزشهای مشترک و تقلیل یافته به رویّه‌ها، هم بازار و هم دموکراسی مشروعیتشان را از دست می‌دهند و جامعه ماشین بزرگ سیبرنتیکی می‌شود که نه آغازی دارد و نه پایانی، مجموعه‌ای قواعد رسمی است که افرادی که آنها را تحمل می‌کنند، شأن نزولشان را از یاد برده‌اند. بازار جهانی قطعاً اجتماع جهانی ایجاد نمی‌کند.

فصل دوم

رقابت به مثابهٔ ارزش جهانی

در قلب واقعیتی نسبی چون رقابت، در اجتماع جهانیِ کاذب بازار، خوش‌بین‌ترین صاحب‌نظران می‌پندارند که ارزش مشترکی کشف کرده‌اند که می‌تواند در آینده سکوی یک اجتماع جهانی واقعی گردد: این همان ایدهٔ رقابت است، که صورت امروزی ایمان به پیشرفت و اعتقاد به جهت‌دار بودن تاریخ است.

توسعهٔ ایدهٔ پیشرفت با انحطاط باورهای متافیزیکی و اعتقاد به پیشرفت «خط گریز» دموکراسیها بوده است: آنگاه که انسانها اعتقاد به حقیقتی برتر از خود را کنار گذاشته و برای دیدن آفتاب ایده‌ها از روبرو مدعی بیرون آمدن از غار افلاطون شده‌اند، ایدهٔ پیشرفت پا به عرصهٔ وجود گذاشته است. تاریخ ما بجای آنکه توالی تصادفی نبردهای سردرگم باشد که هیچ سمت و سوی مشخصی نداشت، جهتی به خود گرفته است. این جهت تاریخ دیگر در حقیقتی برای همیشه کشف شده ظاهر نمی‌گردد، بلکه عین جستجوی حقیقتی همیشه دور از دسترس است، و این نبرد کاملاً انسانی جانشین داوری خدا در نبردهای شوالیه‌های قرون وسطی می‌گردد. باری، انسان میزان همهٔ چیزها می‌شود.

از این لحاظ هیچ تفاوتی میان مارکسیسم عامیانه که مدعی است مشروعیتش را از «درسهای تاریخ» می‌گیرد و تکبر قدیسین جدید بازار که گمان می‌کنند در ایدهٔ رقابت سنگ محکی یافته‌اند که می‌تواند مرجع جهانی عرضه کند: آنان استدلالی را که نخست دربارهٔ عملکرد بازار کالاها بکار برده‌اند به همهٔ عرصه‌های فعالیت انسانی تعمیم می‌دهند. رسمشان این است که بگویند، سود بردن حق بهترین‌هاست، استدلال دَوَرانی عصر ما این است که به یک دَم تأیید کنند که اگر بهترین‌ها سود می‌برند، برای این است که بهترین هستند و دلیل اینکه بهترین هستند این

است که سود می‌برند...

بدین سان امیدواریم که از سیطرهٔ نسبی بودن امور بگریزیم و سرانجام یک نقطهٔ اتکای محکم پیدا کنیم. جایگاهی که رقابتهای ورزشی در جامعه‌های معاصر احراز کرده‌اند از جلوه‌های رمزآمیز دنیای ماست: ورزش اجتماع ملی را به هیجان می‌آورد، و در عین حال بین ملتها زمینه مشترکی ایجاد می‌کند که بر دو سازهٔ انسانی و طبیعی استوار است. هرگز بـه انـدازهٔ قـهرمانان رکوردشکن، که در عرصه‌های ورزشی مقام اول را کسب می‌کنند، از کسی تجلیل نکرده‌ایم. این بزرگداشت ورزش، نیاز ما را به داخل کردن جبر طبیعت به درون دنیایی محروم از گـروههای مرجع آشکار می‌کند، حقیقتی که از اختیار ما خارج است، ولی فشارهای آن را بدون آنکه بتوانیم تغییر دهیم، تحمل می‌کنیم. مراعات دقیق قواعد بازی، ممنوعیت اکید هر نوع تیماری که حالت «طبیعی» ورزشکار را تغییر دهد، بیانگر عزم ماست که مـی‌خواهـیم، چـونان در یک آزمـایش فیزیکی، از راه تفاوت واقعیت انکارناپذیر و یگانه قهرمان را آشکار نماییم. شاید با بزرگداشت قهرمان، احساس رها شدن از قید نسبی و کشف کردن حقیقت حدود طبیعت انسانی را داریم.

در واقع، اهمیت ورزش در جامعه‌های معاصر، اعـم از ثـروتمند و فـقیر و اسـتفاده از استعاره‌های ورزشی در عرصه‌های مختلف زندگی اجـتماعی بـیانگر تـناقضات و تـردیدهای ماست. این استعاره‌ها خـصلت قـراردادی بـودن، اخـتیاری بـودن نـظم و تـرتیبهای انسـانی را خاطرنشان می‌کنند، و در عین حال درصددند بفهمی تفهمی نوعی مطلق را در آن داخل کنند که در چارچوب قرارداد نمی‌گنجد: دیگر با انسانهای محروم از دین یـا مـتافیزیک از خـیر و شـر صحبت نمی‌شود، بلکه وقتی آنها بلیط اتوبوس‌شان را نمی‌دهند، فقط به آنها گفته می‌شود که این «بازی جوانمردانه» نیست.

با این وصـف، این تعمیم رقابت به عرصه‌هایی غیر از ورزش، به عنوان اصل سازمانی جامعه‌های ما خیلی زود محدودیتهایش رانشان می‌دهد. پارادوکس رقابت ورزشی که می‌خواهد هر تفاوتی را که طبیعی نیست (دوپینگ...) حذف کند و بدین‌سان طبیعت مشـترک مـا را بـه هیجان آورده و در همان حال از راه رقابت، تفاوتها را خاطرنشان کند، فقط به این سبب که در «بازی» به اجرا در می‌آید پذیرفتنی است. رایگان بودن رقابت ورزشی و خصلت نمایشی‌اش، آن

را قابل تحمل می‌کند.

اذعان باید کرد که رعایت تشریفات برابری قاعده در سایر عرصه‌های زندگی جامعه با بزرگداشت تفاوتهای طبیعی سازش ندارد، و اگر تاکنون با بیرحمیهای موجود در ایدهٔ پیشرفت و نیز در ایدهٔ رقابت مدارا شده است، منحصراً به این دلیل است که فرجام فرایند بقدری دور است که مسایل مربوط به موفقیت احتمالی آن بیشتر جنبهٔ نظری دارد تا عملی: تعدیل نابرابریهای اجتماعی، فرصتهای دستیابی به تحصیلات و به موفقیت اجتماعی را برای میلیونها انسان افزایش می‌دهد، اینها در عمل هدفهای انضمامی هستند که شایسته است پیگیری شوند. حتی امروز، آگاه‌تر از هر زمان دیگر، می‌دانیم چه فاصلهٔ عظیمی ما را از دنیایی جدا می‌کند که در آن هرکس نه فقط به قدر شایستگیهایش پاداش بگیرد، بلکه مخصوصاً در جامعه مقام و موقعیتی را احراز کند که از وجودشان هوشمندانه استفاده شود. این بلندپروازی کماکان نفی دنیایی را توجیه می‌کند که رفاه تعدادی بورژوای متوسط را در پناه امتیازات موروثی‌شان تأمین می‌کند. درعوض استعداد میلیونها انسان گمنام را در فقر و فاقه خفه می‌کند؛ خوشا به حال متوسطها، به شرطی که قبول کنند نه از سر لیاقت بلکه از سر بخت و اقبال به چنان موقعیتی دست یافته‌اند، منتها به قیمت چه بی‌نظمیهایی در جامعه ... این صورت وضعیت، دست کم به طور ضمنی، الهام‌بخش همهٔ خطابه‌های سیاسی است: چه کسی برابری فرصتها را نمی‌خواهد، چه کسی نمی‌خواهد که هر کس به قدر شایستگی‌اش پاداش بگیرد؟ تولّد و ثروت نمی‌توانند بنیادهای نظم اجتماعی قانونی باشند؛ از این لحاظ، متفکران راست و چپ نه در اصول، بلکه فقط دربارهٔ روش با هم اختلاف نظر دارند.

با این وصف، به مرور که شناخت ما دربارهٔ ساز و کارهای اجتماعی افزایش می‌یابد و از گذر آن قابلیت تشخیص و نیز تصحیح آنچه را که به محیط اجتماعی و آنچه را که به استعداد شخصی مربوط است به دست می‌آوریم، مشاهده می‌کنیم که مسأله نابرابری در یک اجتماع انسانی با شدت بیشتری مطرح می‌شود. آیا موضوع فقط عبارت است از بهبود شرایط تفکیک کارکردی که هر جامعه‌ای عمل می‌کند، برای آنکه احتمالات اجتماعی ولادت آن را به انحراف نکشاند - در حالی که احتمالات ژنتیکی ولادت پذیرفته است؟ آیا نابرابری طبیعت را

می‌پذیریم به این سبب که هنوز نمی‌دانیم چگونه باید آن را تعدیل کرد، یا به این سبب که این نابرابریها در نفس خود حامل حقیقتی هستند که در برابر آن سر فرود می‌آوریم؟ آیا بخت آزمایی ژنتیکی مشروع‌تر از بخت آزمایی اجتماعی است؟

جهانی شدن با گسترانیدن آن ساز و کارهایی که تنها در بخش کوچکی از کره زمین بر فقر چیره شده‌اند به سرتاسر کره زمین، ما را وا می‌دارد که بپرسیم هدف نهایی این جنبشی که دنیا را به حرکت در آورده چیست. ما باید به یوتوپیای جامعه‌ای جهانی که از قواعد مشترکی تبعیت می‌کند از روبرو نگاه کنیم، جامعه‌ای که در آن آخرین مرز حذف خواهد شد، مرزی که هنوز به اعتبار آن می‌توانیم ادعا کنیم که مبارزهٔ طبقاتی اگر در مقیاس ملتها بتدریج معنایش را از دست می‌دهد، درعوض در سطح تفاوت میان ملتها، معنایش را همچنان پروپیمان حفظ می‌کند. درست زمانی که دیگر نمی‌توانیم نبرد سیاسی‌مان را منفی تعریف کنیم، پی می‌بریم که هدفهایمان تأمین نشده است: جامعهٔ انسانی ما، محکوم به جنبشی همیشگی به کدامین سو می‌رود؟ آیا در خود این جنبش و در تفکیک و طبقه بندی بی‌پایانی که به آن مبادرت می‌کند، می‌تواند آن مرجعی را که کم داشت پیدا کند؟ اگر ما منبعد ملتهایی در برابر ملتهای دیگر نیستیم، بلکه افرادی هستیم در برابر کلیت جهان، آنگاه پرسش سیاسی سرنوشت سازی که هر جامعهٔ خاص با آن روبروست - که چگونه بقایش را در مقابله با سایر اجتماعات سیاسی تأمین کند - جایش را به یک پرسش متافیزیکی می‌دهد: آیا در دنیایی بدون ارزشهای مشترک، روح رقابت می‌تواند ارزش برتر باشد؟ آیا می‌توان منطق داروینی انتخاب اصلَح را به جامعه‌های انسانی تعمیم داد، و موفقیت تاریخی یک جامعه و ارزشهایش را به عنوان معیار تعیین کننده پذیرفت؟

در واقع یوتوپیای جامعهٔ عادلانه، جامعه‌ای که در آن رقابتی کامل جز نابرابریهای «طبیعی» سایر نابرابریها، از جمله نابرابری اجتماعی یا سیاسی را به رسمیت نمی‌شناسد، از انسانها می‌خواهد از نظمی اطاعت کنند که با وارد کردن نابرابری در درون سازمان اجتماعی، آن را به عنوان اجتماع انسانی منهدم می‌کند. با باور به اینکه زمینهٔ مشترکی یافته‌ایم که ما را به یکدیگر شبیه می‌کند، به نابرابری مشروعیتی می‌دهیم که هرگز نداشته است، زیرا با چنین باوری، سازمان اجتماعی را با جزمهای طبیعت تبیین می‌کنیم.

این تحول واکنشهایی بیش از بیش خشن برمی‌انگیزد که ما را غافلگیر می‌کنند. با تبیین آنها به مدد عیب و نقص کاملاً انسانی جامعه‌هایمان، خودمان را تسلی خاطر می‌بخشیم: راه ترقی طولانی است، عمارت تکمیل نشده است، تفکیک بازار ممکن است بازهم بهتر شود. این پاسخها به اصل مطلب، یعنی به نفی غایت چنین جامعه‌ای، نمی‌پردازند.

در مقابل این خیالبافی مخالفان جهانی شدن قد علم خواهند کرد: داروینیسم اجتماعی نمی‌تواند اصل سازمانی جامعه‌ای دموکراتیک باشد، رقابت انسانها و ایده‌ها تنها اصل سازمانی جهانی شدن است. در دنیایی که منطق کارکردی حاکم است از موفقیت اجتماعی ارزش برتر ساختن در واقع معنایش این است که بخواهیم شکست را نه با بدشانسی، نه حتی با «بیعدالتی»، بلکه با نابرابری استعدادها تبیین کنیم. چنین برداشتی از نابرابری انسانی، داشتن رؤیای جامعه‌ای انسانی است که درست به شیوهٔ لانهٔ مورچگان سامان یافته و در آن هرکس جایگاه درستش را پیدا کرده است. تفکیک بنابر اصل رقابت برای انسانها همان نقشی را ایفا می‌کند که تفکیک ژنتیکی برای مورچگان.

در قلب نسبی گرایی رقابت، که مدعی است از هر فردی مرکزی برای دنیایش می‌سازد، که آزاد است به هر جایی که به نظرش خوب است برود، در نهایت امر یک اسارت کامل به گروه وجود دارد، جزمیّتی به مراتب سخت‌تر از آنچه که شاگردان مارکس گمان می‌کردند شناسایی کرده‌اند: لنینیستها امیدوار بودند که پرولتاریا در نقش مجری قوانین تاریخ می‌توانست مسیر آن را تغییر دهد. راه ترقی، راهی یک سویه بود، اما تنظیم سرعت لازم در اختیار انسانها بود.

ایدئولوژی بازار و رقابت که منبعد گسترهٔ جهانی خواهد داشت، ریشه‌ای‌تر از این است: با زدودن هر خصلت احتمالی از واقعیت نابرابری، در واقع خود امکان آزادی را از بین می‌بریم. جامعهٔ انسانی به شرطی آزاد است که طبیعی نباشد. آزادی یک ساخت سیاسی است.

فصل سوم
آیندهٔ دولت

در جامعه‌های نوین دولت موقعیتی مرکزی را در اختیار دارد، و این امر، حتی در رژیمهای تئوکراتیک که در آن حکومت استبدادی توانسته بود نیروی تمامی ملّت را در جهت طرحهای شاه، فرعون یا اینکای بزرگ بسیج کند، بیسابقه است: هزینهٔ عظیم‌ترین اهرام مصر از ثروت ملی سهمی کمتر از بودجه‌ای که در فرانسه صرف تأمین اجتماعی می‌شود، به خود اختصاص داده است. دین همبستگی امروزه فدیه‌هایی دریافت می‌کند که درگذشته امید به رستگاری در آخرت و ترس از جبّاران نتوانسته بودند تحصیل نمایند. حتی در پیشرفته‌ترین کشورهاکه آنجا اعتماد به فضیلت بازار بیشتر است، سهم ثروت ملی که از صندوقهای دولت عبور می‌کند، برابر یا بیشتر از سی درصد است. مناقشه میان «چپ» عموماً «دولت گرا» و «راست»ای که می‌خواهد حضور دولت را در جامعه کمرنگ کند، درواقع مناقشه بر سر نقش دولت نیست، بلکه بر سر محدود کردن فرجهٔ آزادی عمل دولت است. از نظر لیبرالهای دیروز، لیبرالهای افراطی امروز، دولتگرایان افراطی به شمار می‌آمده‌اند. این موضوع به منتقدان لیبرالیسم مد روز اجازه می‌دهد که در پیروزی بی‌قید و شرط بازار تردید کرده و خاطرنشان کنند که ورای اثرات مُد روز، برعکس، اصلی‌ترین ویژگی دنیای معاصر حضور همه جا حاضر دولت است، که گاهی به نظر می‌رسد بیشتر قربانی موفقیتش است تا قرین انحطاطش.

بدین سان مناقشهٔ کاذبی دربارهٔ دولت سازمان می‌یابد: برای بعضیها، دولت قدرت قیم و حمایتگر ضعفا است که با زور قانون و اقدام عمومی بیعدالتهای طبیعت و جامعه را اصلاح می‌کند؛ برای بعضی دیگر، دولت انگلی است شاید اجتناب ناپذیر، اما مخصوصاً، مانعی است در برابر خلاقیتهای افراد.

هیچ یک از طرفها [خواه موافق خواه مخالف]، اثرات «واسطه‌زدایی سیاسی» را بر کارکرد دولت بررسی نمی‌کنند. وقتی که دولت از افق زندگی ما خارج شود و اصل حاکمیت ملی دیگر مبنای نظام قضایی نباشد، چه پیش می‌آید؟

نقش دولت به عنوان تجسّم حاکمیت ملی به تدریج کمرنگ می‌شود، و دیگر مافوق جامعه نیست: دولت یکی از نهادهایی است که جامعه‌ای را سازمان می‌دهد؛ در رقابت با سایر کنشگران از بین نمی‌رود، بلکه پیوسته باید خود را با شرایط جدید جامعه تطبیق دهد و صلاحیتهایش را نو به نو تعریف کند و از گذر خدماتی که ارائه می‌دهد، هستی‌اش را متواضعانه توجیه کند.

چنین حکمی می‌تواند صادرکننده‌اش را در جمع برخی از «محافظه‌کاران جدید» طبقه‌بندی کند. چرا نه، وقتی‌که اینها - که تعدادشان بسیار قلیل است - از تجربهٔ اجتماعی وحشت زده نیستند؟ احیای مناقشهٔ سیاسی بر سر نقش دولت ایجاب می‌کند از تقابل میان چپ و راست فراتر رفت؛ چپی که لزوماً دولت‌گرا باشد و راستی که مدعی است از عقب‌نشینی دولت هدفی فی‌نفسه بسازد، در حالی که این عقب‌نشینی باید وسیله‌ای باشد برای گشودن عرصه‌های جدید به روی آزادی انسان. تقابل میان چپ و راست، میان یک حزب اصلاح‌طلب و یک حزب محافظه‌کار، دیگر نمی‌تواند تقابل میان دولت‌گرایی و لیبرالیسم باشد.

امروزه دولت امانت‌دار چند کارکرد اختصاصی است. (امنیت، عدالت، دفاع...) که به کارکردهای حاکمیت معروفند؛ بعلاوه دولت به عنوان ماشین عظیم باز توزیع درآمدها عمل می‌کند که می‌توان آن را کارکرد همبستگی‌اش نامید؛ همچنین دولت تنظیم کنندهٔ جریان اقتصادی کشور است. آیندهٔ این کارکردهای متفاوت چه خواهد بود؟

ابتدا باید اذعان کرد که هر یک از این کارکردها بیش از بیش بر اساس شایستگیهای مخصوصش ارزیابی شده است و خود اصطلاح «کارکرد حاکمیت» رفته رفته مناسبتش را از دست داده است: دولت را بر اساس توانمندیش در دفاع از یک اجتماع انسانی، در ساختن یا تحکیم هویتش قضاوت نمی‌کنند. بلکه آن را بر اساس کیفیت «خدماتی» که به جامعه می‌دهد، ارزیابی می‌کنند. این رهیافت فایده‌گرایانه برای حیثیت دولت خطرناک است، زیرا آن را عامیانه

کرده و با پایین آوردنش تا سطح یک «دهندهٔ خدمات» مثل سایرین، آن را در معرض مقایسه‌هایی قرار می‌دهد که لزوماً به نفعش نیستند. در طی سدهٔ نوزدهم دولت با وسعت دادن به میدان صلاحیتش، مناسبتهای مقایسه با کنشگران بخش خصوصی را زیاد کرده است، زیرا خودش را در سطح آنها قرار داده است.

طرفداران حاکمیت دولت به این انتقادات پاسخی می‌دهند که به غلط ساده است: آنها می‌گویند که دولت باید تلاشهایش را روی کارکردهای حاکمیت که تنها در صلاحیت اوست، متمرکز کند؛ عقاید کشورهای دموکراتیک که از تنزل امنیت داخلی نگران هستند، موافق چنین تقویت عمل دولت است؛ گفته می‌شود، دولت به جای تصدی کارهای پراکنده‌ای که کارفرمایان بخش خصوصی بهتر از عهدهٔ آنها بر می‌آیند، بهتر است به وظایف اصلی‌اش بازگردد؛ کمتر و بهتر کارکند.

برای آنکه این شیوهٔ دفاع از نقش دولت کاملاً متقاعد کننده باشد، لازم بود در عرصه‌هایی که به نظر می‌رسید کانون صلاحیتهایش هستند، مشروعیتش مسلّم باشد و نیز در معرض هیچ رقابت جدی نباشد. در حالی که وضع دیگر چنین نیست، و سنتی‌ترین کارکردهای «حاکمیت»، آنهایی که جا افتاده‌تر به نظر می‌رسیدند، در معرض فرسایشی کُند ولی مستمر هستند. کارگزاران جدید در صحنه ظاهر می‌شوند و حتی مشروعیت دولتها برای تصدی آنها، اگر محل تردید نبوده باشد، تغییر ماهیت می‌دهد، کارکرد دفاع، امنیت ، عدالت، منبعد پیش از آنکه بیانگر حاکمیتی باشند، خدماتی هستند که دولت به شهروندان می‌دهد.

تحول نگرشها در قبال ارتش و دفاع افشاگراست: ارتش مبتنی بر سربازگیری جایش رابه ارتش حرفه‌ای می‌دهد، که هم کارآمدتر است و هم مقبول‌تر، مشارکت در عملیات نظامی منبعد برای مشمولان زیر پرچم منوط به انتخابی داوطلبانه است. در اروپا دولتها کم کم ارتش مبتنی بر سربازگیری را رها می‌کنند و حتی در آلمان، باب گفتگو از این پس باز است، آنچه یک دولت دموکراتیک می‌تواند به شهروندانش تحمیل کند رفته رفته محدودتر می‌شود. قرارداد اجتماعی که خاستگاه آن است به او اجازه نمی‌دهد چیز زیادی بخواهد، بویژه نمی‌تواند توقع فدا کردن یک زندگی را داشته باشد، برای آن به قرارداد خاصی نیاز است، و افکار عمومی دموکراتیک ...

را نمی‌پذیرد، مگر برای آنهایی که از مرگ حرفه ساخته‌اند و آن هم با خیلی اما و اگرها. لذا، ثروتمندترین دولتها با توسل به تکنولوژیِ بیش از بیش پر هزینه، در جستجوی راه حلی است که تلفات انسانی را به صفر برسانند و این تنها راه حلی هستند که افکار عمومی را راضی خواهد کرد: افکار عمومی که از دولت چیز زیادی نمی‌خواهد، حاضر نیست چیز زیادی هم به او بدهد، نه از زندگیها، نه از پول، منتها توسل به تکنولوژی برای آنکه مدتی طولانی مؤثر واقع گردد بسیار پر هزینه است. جنگ افزارهای دموکراسیهای بزرگ، ایالات متحد امریکا، چنانچه تهدیدی جدید و ملموس جای تهدید شورویِ از دست رفته را نگیرد، ممکن است به سرعت اوراق شود.

اساسی‌تر از این کاهش جنگ‌افزارها، از بین رفتن مشروعیت قدرتهای نظامی ملی است؛ نه فقط در نتیجهٔ تغییر ماهیت بحرانها، وضعیت سنتی دفاع مشروع که در آن طرف در خطر می‌توانست مبادرت به بسیج نیروها کند، به ندرت پیش می‌آید، بلکه ایدهٔ دفاع مشروع به تدریج جایش رابه مفهوم جمعی‌تر امنیت می‌دهد. البته هنوز از تحقق رؤیای امنیت جمعی خیلی دور هستیم، ولی استفاده از قدرت نظامی منبعد به شرطی پذیرفته است که از مشروعیت جمعی برخوردار باشد: حتی در یک مورد کلاسیک دفاع مشروع مثل اشغال کویت، کشورهای متحد کویت عملیات نظامی خود را بر مبنای کمک به یک کشور تسخیر شده که کاملاً هم مشروع تلقی می‌شده است قرار نداده‌اند، بلکه آنها بر اساس قطعنامهٔ شورای امنیت سازمان ملل متحد و تهدید عمومی‌ای که تسخیر کویت برای امنیت منطقه‌ای داشت، اقدام کرده‌اند. در جنگ یوگسلاوی منافع ملی کشورهای عضو پیمان ناتو تمیز داده نمی‌شد و این منافعی عمومی‌تر است که مداخلهٔ نظامی را پی‌ریزی کرد؛ اما چون این منافع عمومی‌تر تنها از سوی گروه محدودی از ملتهای هم پیمان در ناتو دفاع شده بود، مشروعیتش در معرض تردید قرار گرفته است؛ منبعد مشروعیت یک مداخلهٔ نظامی همانقدر بیشتر است که به یک ملت یا به گروه کوچکی از ملتها وابسته نباشد. با این وصف، در سطح جهانی، نهادهایی که با این مفهوم جدید مشروعیت در ارتباط هستند، بد کار می‌کنند؛ شورای امنیت با تقسیماتش تضعیف شده و همیشه موفق نمی‌شود به تعهداتی که اقتدارش را تحکیم می‌بخشند عمل کند.

فکر ایجاد یک نیروی دایمی ملل متحد که بارها عنوان شده است هیچ پیشرفت

چشمگیری نداشته است، ولی دلایل شکستش اصل آن را زیر سؤال نمی‌برد و جنگ یوگسلاوی در عین حال هم ناممکن بودن عملی تدارک فوری نیروهای نظامی مؤثر و فایدهٔ سیاسی چارچوب سازمان ملل متحد را نشان داد. امروزه، قدرتمندترین دولتها دو نگرانی متضاد و متناقض دارند: آنها نگرانند که چنین نیرویی یک سرهمبندی نامتجانس و در اثر رویّه‌های ناسازگار، ناموٴثر و زمین‌گیر باشد؛ اما اگر این نیرو می‌توانست در شرایطی ساخته شود که کارآمد باشد، در این صورت آنها از باب از دست دادن کنترل آن نگران می‌شدند. در آینده، مصلحت این است که این نگرانی دوم متوقف گردد؛ ایجاد نیروهای بین‌المللی مزدور می‌تواند مدّنظر باشد به شرط آنکه اولاً خیلی قدرتمند نباشند، ثانیاً روشهای مؤثر کنترل تعبیه شده باشد. آیا این پلیس بین‌المللی در چارچوب سازمان ملل، در چارچوب سایر نهادهای بین‌المللی، در چارچوبهای منطقه‌ای مثل اتحادیهٔ اروپا یا ناتو ایجاد خواهد شد؟ یک چیز مسلم است: دولت - ملتها سهم بزرگی از قدیمی‌ترین مسئولیتهایشان را به کارگزاران جدید واگذار می‌کنند؛ آنها انحصار قدرت را از دست می‌دهند، چون که منبعد مشروعیتشان برای قبولاندن هزینه‌ها، خطرات و کاربرد نیروی نظامی کافی نیست.

اما اگر رژه‌های نظامی جشن ملی کمتر از گذشته روی مرئی یک دولت است، آیا مقدر نیست که پلیس، با توجه به نفس تحوّل مفهوم امنیت، به کارکرد اصلی حاکمیت یک دولت مبدّل شود؟ آیا حضور اعضای پلیس مرزی در یکی از آخرین رژه‌های ارتش در جشن ملی ۱۴ ژوئیه نشانه‌ای از این جابجایی نیست؟ درواقع یک چنین تحولی شبهه انگیز است، زیرا کارکرد انتظامی دولتها نیز چون کارکرد نظامی‌شان در معرض تهدید است.

نخست اینکه، سرکوبگری از منطق جهانی شدن بیرون نیست و پیامدهای این پدیده حاکمیت دولتها را عمیقاً زیر سؤال می‌برد، چون که با آزادیهای عمومی، غایت و شرط وجود دولتهای دموکراتیک سروکار دارد. مبادلهٔ اطلاعات، ارتباط متقابل برگه دانها (فیشیه‌ها)، حق پیگیری پلیس، که به عنوان همکاری فنی ساده معرفی شده است خیلی زود پرسشهایی را مطرح می‌کند که اساس قرارداد دموکراتیک را زیر سؤال می‌برد: تعریف اطلاعاتی که دولت مجاز است دربارهٔ شهروندان گردآوری کند، تعیین دقیق شرایطی که دولت می‌تواند از اسلحه‌اش استفاده کند،

شهروندی را بازداشت کند، بی‌تردید دست گذاشتن روی نقاط حساس قرار داد اجتماعی است؛ همکاری پلیسی، در دنیایی که اشخاص آزادانه از کشوری به کشور دیگر می‌روند، انتخابی است میان ناموثر بودن این همکاری و جهشی کیفی که شرایط اِعمال حاکمیت دولت را منقلب می‌کند. ولتر با مرور اوضاع فرانسه در رژیم پیش از انقلاب، خاطرنشان می‌کرد که آنجا هم زمان قانون و اسب را تغییر می‌دادند و تلویحاً نامعقول بودن وضعیت را متذکر می‌شد. امروزه هم زمان قانون و هواپیما را تغییر می‌دهند و در دنیایی که افزایش ثروتهای غیر مادی مفهوم مالکیت را انتزاعی‌تر می‌کند، سرزمینی بودن قانون جنایی می‌تواند سرچشمه مشکلاتی گردد: دولتها نه فقط باید بر سر همکاری در سرکوب توافق کنند، بلکه باید دستگاه قضایی را که در هر سرزمین مسئولیت اجرای عدالت را خواهد داشت، قراردادی تعریف کنند. مثلاً به جرایم مالی فکر کنیم که ممکن است در بازار کالاهای الکترونیکی مرتکب شده باشند که آنجا پای چند دولت در میان است.

طرفداران حاکمیت دولت در پاسخ خواهند گفت که در نهایت امر، اینها کارمندان بخش عمومی، نمایندگان یک دولت سرزمینی با اسم و رسم هستند که مجرمان را دستگیر، و سایر کارگزاران دولت - قضّات - آنها را محاکمه خواهند کرد. البته، هنوز باید اذعان کرد که تسلیم مجرمان به دولت متبوع که برای کارآمدی تعقیبها در دنیایی متحرک لازم است، مفروض به این است که دولتها بر سر تعریف جنایات و جرایم توافق کنند و بر سر ماهیت مجازاتهای قابل اجرا خیلی اختلاف نداشته باشند - دولتی که مجازات مرگ را ملغی کرده است، مجرم را به کشوری که در آنجا خطر مرگ او را تهدید می‌کند تسلیم نخواهد کرد. منطق سرزمین‌زدایی ایجاب می‌کند که در آینده ایجاد پلیس فوق ملی و حتی مرجع قضایی فوق ملی را مدّ نظر داشت. ایجاد دادگاه کیفری بین‌المللی نخستین مرحلهٔ نمادی است که حدود فعلی این تحول و نیز انقلاب عمیقی را که در حال تکوین است، نشان می‌دهد: عدالتی آزاد و منصفانه هدفی جز آشکار سازی حقیقت ندارد، و شاهدانی که در دادگاه حضور می‌یابند، تنها باید به حکم وجدان خود عمل کنند. آنگاه که این اصل با اصل دیگری، اصل انضباط ارتشها، برخورد می‌کند، و این که یک سرباز انگلیسی، فرانسوی و غیره برای شهادت دادن در برابر دادگاه بین‌المللی باید میان شهادت تأیید شده توسط

سلسله مراتبش و شهادت وجدانش انتخاب کند، چه پیش می‌آید؟ این‌که امروز می‌توان پرسش را مطرح کرد، طول راه پیموده شده را نشان می‌دهد. باید آرزو کرد، در جهت خیر دموکراسی، که اصل حقیقت بر اصل انضباط پیروز گردد، بویژه که گاهی که دفاع از اصل انضباط نه از برای صیانت نهاد نظامی بلکه برای پنهان کردن مسئولیتهای مقامهای سیاسی است که مجبور بوده از آن اطاعت کند.

اقدام عالی‌ترین دادگاه بریتانیا درخصوص پینوشه، دیکتاتور سابق شیلی، روی دیگر همان انقلاب است که تأیید می‌کند هیچ مصونیتی نمی‌تواند اعمال ضد حقوق بشر را بپوشاند: این تأییدی است که بالاتر از حقوقهای ملی یک حقوق بین‌المللی عالی‌تر وجود دارد، و نیز تأییدی است بر تغییر دادن استثنای وضعیتهای تاریخی دادگاه نورمبرگ به یک هنجار بین‌المللی.

این تحولات خیلی کُند به سوی به رسمیت شناسی اصول فوق ملی که دامنهٔ اصل حاکمیت را محدود می‌کند، احتمالاً معنی‌دارترین و در نهایت امر تهدیدکننده‌ترین پدیده برای آیندهٔ دولت نیستند: در واقع هنوز در منطقی به سر می‌بریم، که از گذر مذاکرات دیپلماتیک، در نظارت دولتها است؛ منتها در این مذاکرات می‌توان یک سازگاری هوشمندانهٔ نهادهای سیاسی کلاسیک را با تغییر مقیاس دنیای معاصر مشاهده کرد. قدرت دولتی، قدرت بین الدّولی حتی قدرت فوق ملی هم که بشود، قدرت دولتی باقی می‌ماند.

برای دولت، جنبش خصوصی سازی و قراردادی کردن برخی از وظایف پلیس چون تا حد وسیعی از نظارتش خارج است، سریع‌تر و نگران کننده‌تر است. در سرتاسر دنیا پلیس خصوصی که مکمل خدمات حداقلی است که دولت به شهروندان ارایه می‌دهد در حال زیاد شدن است: شبه نظامیانی که پاسداری از یک منطقه مسکونی، یک مجتمع صنعتی، یک تیمچه بازرگانی را بر عهده دارند، یا کاراگاهان خصوصی که با جاسوسی صنعتی مبارزه‌کرده یا سلامت یک بازار را در برابر قاچاق یا جرایم مشابه تضمین می‌کنند. به قرینهٔ آن دولت مسألهٔ رایگان بودن خدمات امنیتی را که ارائه می‌دهد مطرح می‌کند: آیا پلیسی راهی که برای «خدمات» گشت زنی‌اش در بزرگراهی که از دارندگان وسایط نقلیه حق عبور دریافت می‌کند، باید صورتحساب صادر کند؟

تحول کم و بیش مشابهی یکی از قدیمی‌ترین کارکردهای حاکمیت، یعنی عدالت را هدف قرار داده است. عدالت کیفری با محدودیتهایی که پیش‌تر عنوان کرده‌ایم، سرزمینی‌تر از بخشهای دیگر عدالت است. اما حقوق مدنی، در اقتصادی که در آن ثروتهای زیادی منبعد خصلتی بالقوه دارند و تعلقشان به یک سرزمین بیشتر منبعث از قرارداد است تا واقعیتی فیزیکی، شروع کرده است که از کنترل دولتها خارج شود: طرفهای یک قرارداد سعی می‌کنند حقوقی را که در یک دادوستد اِعمال خواهند کرد انتخاب کنند و بدین‌ترتیب رقابتی تازه میان هنجارها برقرار می‌کنند. دولتهای مبتنی بر حقوق رومی که در آنها قانون نقش محوری ایفا می‌کند در اثر این تحول به طور اخص تضعیف شده‌اند؛ در عوض این تحول به کشورهای دارای «حقوق عرفی»[1] که مجبورند نظام حقوقی خود را دایم با شرایط زمان تطبیق دهند، آن‌هم در عصری که همه چیز به سرعت تغییر می‌کند و فرایندهای کُند قانونگذاری همیشه از تحولات فنی جامعه عقب‌تر هستند و قانونگذار فاقد تجربهٔ عملی برای قانونگذاری مؤثر است، امتیاز تعیین کننده‌ای می‌دهد: طرفهای یک قرارداد بیش از بیش ترجیح می‌دهند نقش دولت و قضاتش را در تنها تفسیر حقوقی قرارداد محدود کنند، بجای آنکه خود را تسلیم حوادث غیر منتظرهٔ حقوقی و انعطاف ناپذیری کشورهای حقوق رومی کنند؛ دولت با در پیش گرفتن رفتاری فروتنانه رقابت حقوقها را می‌پذیرد.

آیا این «فروتنی» برای حمایت از کانونی از صلاحیتهای تقلیل ناپذیر کافی خواهد بود؟ منطق حاکمیت - در مقابل منطق خدمت دورهٔ معاصر - بیانگر برتری و نقش مؤسس نهادهای سیاسی، ورای هرگونه توجیه فایده‌گرایانه بود. دولت حاکم دیروز انحصار خشونت قانونی را محض آسان کردن کارها مخصوص خودش نمی‌دانست: حاکمیت دولت که از تأیید قدرت پادشاهی در برابر فئودالیته به بار آمده بود، سعی می‌کرد هر قدرت خارج از قدرت خودش را ممنوع کند و در برابر قانونگذاریهای خاص از یکتایی حقوقی دفاع کند که خود را منبع انحصاری آن می‌داند، چون که تن دادن به یک رقابت همانا نفی اقتدارش می‌بود، اقتداری که بر فایده مندی

1. common law

اجتماعی استوار نبوده است.

دولت معاصر می‌پذیرد که متواضع‌تر باشد و مترصد است از ادعاهایی دست بکشد که در عصر جدید اقتدارش را تأمین کرده‌اند. با این وصف، دولت خطرات بزرگی را تقبل کرده است: به مرور که عرصهٔ غیرضروری - در سدهٔ هجدهم گفته می‌شد «زاید» - گسترش می‌یابد و سهم نسبی ضروری، یعنی سهم دولت کاسته می‌شود، قدرت پول افزایش می‌یابد. آیا این عقب‌نشینی دولت درست است؟ بازگشت به منطق «فئودالی» که رقابت حقوقها را می‌پذیرد و شیوه‌ای از ایجاد قراردادی هنجارها را مجاز و معمول می‌گرداند، آیا نوعی واپس‌گرایی است یا الگویی است برای دولت آینده؟ آیا نوعی ضعف موقتی است یا نشانهٔ انقلابی ژرف؟ حدود جنبش جهانی خصوصی سازی کجاست؟ آیا خصوصی‌سازی بیانگر کمال یافتگی مدیریت است یا تنزل همبستگیهای اجتماعی؟ با فروگذاشتن نمایندگی یک حاکمیت و مبدل شدن به دهندهٔ خدمات، دولت تعیین حدود اختیاراتش را به پرسشی سیاسی مبدل می‌کند، زیرا پاسخ محکم به جداکردن کارکردهای حاکمیت که بنا به ماهیت از آنِ دولت است، هیچ مستند عینی ندارد.

آیا باید حدّ خدمت حداقلی راکه دولت تأمین می‌کند، تعیین کرد؟ این پرسش می‌تواند پاسخهای متعددی دریافت کند، هرچه اطلاعاتی که دولت در اختیار دارد کامل‌تر است و اجازه می‌دهد برای هر اقدامی نسبت هزینه - فایده‌اش را مقایسه کرد، دولت، علاوه بر حفظ مسئولیتهای سیاسی‌اش، باید برعکس بیشتر ازگذشته ماهیت سیاسی انتخابهایی راکه به عمل می‌آورد به عهده بگیرد.

درواقع یک «امنیت میانگین» وجود ندارد که بر سر آن همهٔ شهروندان توافق کنند، زیرا همهٔ شهروندان برای امنیت اولوّیت یکسانی قایل نیستند و هیچ روش «علمی» اجازه نمی‌دهد میان اولویتهای متفاوت داوری کرد؛ ساکنان یک حومهٔ اعیان‌نشین، مسئول یک کارخانه فوق مدرن می‌توانند بحق توقع داشته باشند که با درنظرگرفتن سطح ثروتشان یا ماهیت کارخانه، امنیتی «بالاتر از میانگین» ضروری است. این در عرصهٔ امنیت، قرینهٔ همان استدلال بانوی جوان ثروتمندی در عرصهٔ سلامت است؛ او برای انجام آزمایش ردیابی سرطان سینه - حتی اگر

سازمان بیمه‌ای بازپرداخت هزینهٔ آن‌را تقبل نکند - لحظه‌ای تردید نمی‌کند، حتی اگر خطری که او را تهدید می‌کند از لحاظ احتمالات بسیار ضعیف باشد و هزینهٔ آزمایش انجام شده بالاتر از هزینهٔ معالجهٔ سرطان ضربدر احتمال ضعیف موقعیت بیماری باشد؛ این استدلال آماری در سطح فردی معنی ندارد، و قضاوت یک فرد در مورد هزینه‌های درمانی یا امنیتی‌اش نمی‌تواند با قضاوت جامعه یکی باشد، چون مقیاس ترجیحات یکی نیست. این مقیاس برحسب پایگاه اجتماعی هر فرد متغیر است: شخص ثروتمند برای آزمایش تشخیص پزشکی که خطر ولو ضعیف یک بیماری مهلک را کاهش می‌دهد، از صرف شام در رستوران منصرف خواهد شد - اگر منصرف شدن لازم باشد - در حالی که عدم بازپرداخت هزینهٔ آزمایش پزشکی از طرف تأمین اجتماعی، شخص فقیر را از انجام آن منصرف خواهد کرد.

ثروتمند شدن جامعه‌های ما تعریف این «خدمت حداقل» را که از دولت انتظار می‌رود، دشوارتر می‌کند: به محض آنکه امنیت و سلامت نه به عنوان نمودهای همبستگی ملی، برابر برای همه، بلکه به عنوان خدماتی که در بازار عرضه می‌گردد تعریف می‌شود، آنگاه نابرابری شرایط افراد وارد عرصه‌هایی می‌شود که به نظر می‌رسید از آن خارج شده‌اند، و بستگی میان خدمت حداقل ضروری که دولت تأمین می‌کند و خدمات به اصطلاح «غیرضروری» که در بازار عرضه می‌گردد، مشکلات سیاسی بزرگی به بار می‌آورد: آنهایی که منابع مالی خصوصی برای تأمین خدمات غیرضروری را دارند همانهایی هستند که با پرداخت مالیات، منابع مالی خدمات حداقل ضروری را نیز تأمین می‌کنند. باری آنهایی که امکانات لازم برای تأمین خصوصی را دارند، رفته رفته آمادگی کمتری به پرداخت مالیات برای تأمین مالی خدمات حداقل ضروری افرادی را که فاقد امکانات هستند، دارند. مالیات تغییر ماهیت می‌دهد، در حالی که تا دیروز در عین حال هم سهیم شدن در هزینهٔ خدماتی بود که تصور می‌شد روزی به آن نیاز خواهند داشت و هم یک اقدام همبستگی ملی، امروز فقط به یک ژست همبستگی مبدل شده است. بنابراین جای شگفتی نیست که ساکنان یک حومهٔ اعیان‌نشین که با پلیس خصوصی محافظت می‌شوند، علاقه‌ای به پرداخت مالیات برای تأمین مالی پلیس دولتی را نداشته باشند. برعکس، آنهایی که به این خدمت حداقل دولت نیاز دارند، نسبت به انعطافی که اجازهٔ خصوصی سازی خدمات

غیرضروری را می‌دهد نگران هستند: مخالفت چندین سندیکای فرانسه با قوانین و تمهیدات خیلی مساعد به حال صندوقهای بازنشستگی خصوصی حاکی از این نگرانی است که مبادا توسعهٔ این صندوقها توافق جمعی دربارهٔ کسورات اجباری را تهدید نکند، کسوراتی که منابع مالی صندوقهای بازنشستگی قشرهای نیازمند به خدمات حداقل را تأمین می‌کند. آیا می‌توان ساکنان حومهٔ اعیان‌نشین را از داشتن پوشش اضافی امنیتی به هزینه شخصی ممنوع کرد، می‌توان بانوی جوان ثروتمند را از استفاده از خدمات پزشکی پیشگیری اضافی منع کرد. آیا خدمت حداقلی که دولت سازماندهی می‌کند، باید همچنین سقف خدماتی باشد که هیچ‌کس نتواند از آن تجاوز کند؟ طرح پرسش به این صورت البته پاسخش منفی خواهد بود، زیرا قبول چنین ممنوعیتی معنایش تن دادن به تساوی‌گرایی تحمل‌ناپذیر است. وقتی که سلامت مثل امنیت و حتی در برخی از وضعیتها عدالت - یا بهتر است بگوییم قضاوت - به خدمات ساده‌ای مبدل شوند، باید بتوان آنها را مثل سایر کالاها و خدمات خرید و مقررات فروششان با همان موانعی که کالاهای دیگر با آنها روبرو هستند برخورد می‌کند.

ازگذر این پرسشهای متفاوت، دوام و یگانگی دولت، که ورای فراز و نشیبهای سیاسی، ابزار و بیانگر استمرار یک اجتماع ملی است، زیر سؤال می‌رود. یگانگی دولت بویژه درکشوری مثل فرانسه بیانگر یگانگی منافع عمومی بوده است؛ دولتی که کارمندانش، با گذراندن دورهٔ آموزشی خاص، دریافت پاداش مادّی کم، مفتخر به منزلتی که خدمت به عموم مردم ارزانی می‌دارد، متخصصان صاحب عنواتی بوده‌اند. انتقاد کنونی از کارمندان دولت، که ابتدا از کشورهای بیگانه با سنت لاتینی خدمات عمومی آغاز شد، به همان اندازه مهم است که حذف تدریجی «دبیران»[1] که از اواخر قرون وسطی شروع شده بود و با جدایی کلیسا از دولت کامل شد. منبعد خدمات دولتی به وظایف ساده‌تر تجزیه شده و به شیوهٔ کار صنعتی سازماندهی می‌شود.

کارمندان دولت، پیامبران دانش و خِرَد، دیگر روحانیان مدرنیتهٔ دموکراتیک نیستند؛ آنان نقش شفیع بودن را فروگذاشته و به مدیران ساده مبدل می‌شوند: دارندگان دانشهای تخصصی،

1. clercs

دیگر فرق چندانی – جز برای حقوق و دستمزد و امنیت شغلی، که در اصل با استمرار خدمات دولتی توجیه می‌شد – با کادرهای بخش خصوصی ندارند. بریتانیا اولین کشور اروپایی بود که از این تحول درس گرفت: اکنون برخی از عالی‌ترین مسئولان دولتی از طریق درج آگهیهای کوچک در مطبوعات استخدام می‌شوند. مشروعیت اقدامشان بیشتر فنی است تا سیاسی، تعادلی که بزحمت میان نظم دانش و نظم قدرت برقرار بود، گسیخته می‌شود و افسانه‌ای که از دیرباز به دیوانسالاریهای نوین مشروعیت می‌داد؛ افسانه‌ای با این مضمون که دستگاه اداری ضمن اطاعت از قدرت سیاسی آن را ارشاد می‌کند، دستگاهی که تحت امر قوه مجریه است که قوهٔ قضاییه بر آن نظارت دارد؛ باری چنین افسانه‌ای حالا دیگر مقبولیت چندانی ندارد.

این افسانه درواقع اعتماد عصری را منعکس می‌کرد که به قدرت وحدت‌بخش عقل باور داشت، اما با مقتضیات زمانه‌ای که در آنِ واحد شاهد انفجار دولت – ملت و نیز انفجار دانشها هستیم، سازگار نیست. در برهه‌ای از زمان که نظم جغرافیایی دیگر نمی‌تواند بدیهیاتش را تحمیل کند و به رقابت منطقهای کارکردی تن می‌دهد، تکثیر دانشهای تخصصی، بی آنکه ما را از عقل مأیوس کند، وا می‌دارد تا در آن ابزاری ببینیم و نه عنصری وحدت بخش. جستجوی اصلی وحدت بخش امروزه جایش را به آزمایشی روشمند داده است که به جای حقیقت به دنبال کارآیی است. برای هر ملت، دولت دیگر مظهر لائیک نظمی که به آن معنا و حقیقتش را بدهد نیست، بلکه ترکیب ناپایدار و تغییرپذیر از خدماتی است که به جوامع انسانی که خودشان نیز تغییر می‌کنند، اجازه می‌دهد تقدیرشان را به نحو کارآمدی مدیریت کنند.

راستی از دولت چه باقی می‌ماند؟ بسیاری از کشورها از همین حالا افسانهٔ وحدت شخصیت حقوقی دولت را رها کرده‌اند، و وظایف دولت منبعد در میان تعداد زیادی کارگزار اجرایی توزیع شده و کنترل آنها کمتر از گذر بودجه‌ای واحد و بیشتر از راه کنترل مستقیم، مبتنی بر سازمان شفافی صورت می‌گیرد.

دولت دیگر میان «منافع عمومی» و مدیریتهای خصوصی واسطه اجباری نیست، بلکه مجموعه‌ای از کارگزاریهای تخصصی است که به جای منافع مفروض عمومی، منافع ملت را مدیریت می‌کند و مشروعیتش منبعد در گرو وفاداریش به ارادهٔ عمومی مردم نیست بلکه به

توانمندیش در بسیج فایده‌مند دانشهای تخصصی بستگی دارد. وحدتش نه می‌تواند بر استبداد فن سالارانهٔ دانشی متمرکز که قانونش را بر همگان تحمیل می‌کرد متکی باشد نه بر ارادهٔ عمومی اجتماعی سیاسی که بدیهی بودنش را همگان می‌پذیرفتند. دولت دیگر نقطهٔ گذر اجباری میان بخش خصوصی و بخش عمومی، میان منافع عمومی و منافع خصوصی نیست. حضور دایمی دولت نیز به مرور که مرزهای میان کنشگران عمومی و کنشگران خصوصی تغییر می‌کند و درنتیجه کنشگران خصوصی در نقش حاملها و مدیران منافع عمومی ظاهر می‌شوند، زیر سؤال می‌رود. سیاست خصوصی می‌شود و فعالیتهای خصوصی معنای سیاسی به خود می‌گیرد. در فرایند واسطه‌زدایی سیاسی، دولت دیگر نقطهٔ مرکزی نیست که پیرامونش اجتماع سیاسی سازمان یابد. دولت کنشگر مهمّی باقی می‌ماند، منتها باید هر روز در کنار سایر کنشگران که با او رقابت می‌کنند، متواضعانه مفید بودنش را توجیه کند.

فصل چهارم
دموکراسی مستقیم

در وضعیتی که شهروندان قبل از هر چیز مصرف کنندگان / پس‌اندازکنندگان حاضر در یک بازار هستند و دولت دهندهٔ سادهٔ خدمات است: ساختارهای بزرگی که میان شهروند و اجتماعی که به آن تعلق دارد حایل بودند، با پیشرفت فنی از بین می‌روند و دموکراسی نمایندگی (پارلمانی) در نظر برخی به عنوان پدیده‌ای موقتی محکوم به فنا است. آیا واسطه‌زدایی از سیاست به طور منطقی به دموکراسی مستقیم منتهی نمی‌گردد؟

تغییر مقیاس اجتماعات سیاسی به دموکراسی مستقیم قدیمیها پایان داده بود. نرم‌افزاری شدن اطلاعات و تجدید سازمان جریانهای قدرت اجازه خواهند داد که بار دیگر دموکراسی مستقیم را احیا کرد، زمانی در فضایی مجازی ، زمانی دیگر در فضای واقعی «تالار شهر»[1] در نشستهای رسانه‌ای امریکایی که جانشین تجمعات در سالنهای سرپوشیدهٔ مدارس سابق می‌شود؟ آیا دموکراسی مستقیم، که تا همین دیروز به عنوان یک رسم باستانی به چند کانتون سویس اختصاص داشت و دنیای نوین بکلی آن را به فراموشی سپرده بود، بار دیگر در پرتو تکنولوژی جدید فَعلیت پیدا خواهد کرد، که تصور می‌شد برای همیشه آن را از دست داده است؟

با این وصف، این رستاخیز دموکراسی مستقیم از شائبهٔ ابهام که معنای واژهٔ دموکراسی را مخدوش می‌کند مبرّا نیست: آیا موضوع عبارت از این است که در فضایی مجازی، گفتمان خِرد را، که به مناظره‌های میدانی [آتن] معنا می‌داد و مجالس قانونگذاری نوین خواسته‌اند پژواک آن را پیدا کنند، احیا خواهیم کرد؟ یا اینکه می‌خواهیم به سادگی فن تصمیم‌گیری اکثریت را به همهٔ شهروندان تعمیم بدهیم که تاکنون به دلیل سهولت عملی به نمایندگانشان اختصاص داشته

۲- در متن به انگلیسی: 1. town hall

است؟ یا اینکه می‌خواهیم به برکت تشریک مساعی تکنولوژی و رسانه‌های جمعی احساس تعلق به اجتماعی سیاسی را دوباره زنده کنیم که انتخاب نمایندگان نه تنها آن را تقویت نمی‌کند بلکه اکنون در جهت تضعیف آن عمل می‌کند؟

هر یک از این فرضیه‌ها با تعریف متفاوتی از دموکراسی متناظرند و آرزوهای یکسانی را بازتاب نمی‌کنند: آیا توسعهٔ جدید صورتهای نوین دموکراسی مستقیم، شاخصی از پیشرفت جدید دموکراسی است یا نشانه‌ای از انحطاطش؟

دو تحول بظاهر بسیار متفاوت متقابلاً یکدیگر را روشن می‌کنند: اهمیتی که نظر سنجیها در همهٔ دموکراسیها کسب کرده‌اند از یک طرف؛ عرف «تجمع در سالنهای سرپوشیده» با حضور خبرنگاران رسانه‌های جمعی در سطح ملی («میتینگهای تالارهای شهر»[1] که پرزیدنت کلینتون در استفاده از آنها خبرگی خاصی داشته است) که هنوز عرفی اساساً امریکایی باقی مانده است، از طرف دیگر.

از زمان پیدایش دموکراسی نمایندگی پذیرفته شده و حتی برای حُسن کارکرد نهادها ضروری تشخیص داده شده است که نمایندگان وکلای سادهٔ انتخاب کنندگان نباشند: فاصله‌ای که آنان با موکلان خود حفظ می‌کردند به آنان اجازه می‌داد که با مذاکره‌ای منطقی به تعارضات منافع خصوصی رسیدگی کرده و از گذر آن نفع عمومی را آشکار کنند: میانجی‌گری دموکراسی نمایندگی شرط مصالحه بود، و با واسطهٔ آن بود که می‌شد به عرصهٔ مشترک خِرَد، بدور از هیجانات خصوصی و نیز هیجانات عمومی، دست یافت. در این نظریهٔ زیبا بسیاری توّهم و رؤیا وجود داشت و نمایندگان از اصرار ورزیدن بر این فاصلهٔ هر چند ضروری که آنان را از موکلان جدا می‌کرد، نه تنها پرهیز می‌کردند، بلکه برعکس، هر چند وقت، بویژه در ایام انتخابات وفاداریشان را به رأی دهندگان خاطرنشان می‌کردند.

این زبان دوگانه امروزه تقریباً ناممکن شده است، زیرا [به یمن نظرسنجیها] بیش از بیش به صورتی دقیق و مستمر افکار موکلان خود را می‌شناسند، به گونه‌ای که نمایندگان دیگر

---

1. town hall meetings

نمی‌توانند از تناوب بیرحمانه‌ای که در نگاه رأی دهندگانشان گاهی در شمار خائنان و گاهی در شمار بردگان محسوب می‌شوند، در امان بمانند. باری، امروزه آن ابهامی که باعث می‌شد نمایندگان در فاصلهٔ دو انتخابات از قضاوت افکار عمومی شهروندان دربارهٔ خودشان بی‌اطلاع باشند، دیگر وجود ندارد. این ابهام زدایی درصدد است نمایندگان را به وکلای ساده رأی دهندگان مبدل کند و به طور عمیق معنای مناظرهٔ سیاسی را تغییر می‌دهد: هرگاه نمایندگان، همان‌گونه که در مورد مجادلهٔ بی‌اعتبارکردن پرزیدنت کلینتون چنین بود، از افکار عمومی بیخبر باشند، باید سعی کنند خیانتشان را توجیه کنند.

فراوانی نظرسنجیها و حرفه‌ای شدنشان اجازه می‌دهد که دربارهٔ هر پرسش تقریباً در زمانی که مطرح شده‌اند وضعیت افکار عمومی را شناخت. چه کسی می‌تواند به مدتی طولانی نسبت به افکار عمومی بی‌اعتنا مانده یا در جهت خلاف آن حرکت کند؟ در عین حال پیشرفت فنون نظرسنجی که یافته‌های آن را بیش از پیش دقیق و قابل اعتماد می‌کند، عقایدی راکه تاکنون مدعی بود فقط توصیف می‌کند، تغییر می‌دهد. عقاید حاشیه‌ای به دلیل ضعف آشکار پشتوانهٔ حمایتی‌شان در محاق مانده و همهٔ علاقمندان دلسوز به رأی دادن مفید را دلسرد می‌کند. برعکس، جنبشی که از حمایت وسیع افکار عمومی برخوردار است، با انعکاس موفقیتش در وجدان جمعی تقویت هم می‌شود.

این اثرات نظرسنجیها از مدتها پیش شناخته شده‌اند و برخی از کشورها، از جمله فرانسه، به منظور محدود کردن دامنهٔ تأثیر آنها، انتشار نتایج نظرسنجیها را در آخرین روزهای پیش از یک انتخابات مهّم ممنوع کرده‌اند. این ممنوعیت عجیب است، زیرا جز با زیر سؤال بردن اساس ایدهٔ دموکراتیک، همیشه دشوار خواهد بود که ادعا کنیم محدود کردن اطلاعات در دسترس کیفیت فرایند انتخاباتی را افزایش می‌دهد: از دو حال خارج نیست، یا فرض می‌شود که رأی دهندگان نمی‌توانند اطلاعاتی راکه دریافت می‌کنند سبک سنگین کنند، یا اینکه فرض می‌شود آن انتخابی عقلایی است که در تنهایی صورت گرفته باشد، آنچه که با اصل بنیادی دموکراسی نمایندگی در تناقض است: اعتقاد به اینکه این گفتگو و تضارب عقاید است که حقیقت را آشکار می‌کند و ملاقات شهروندان در یک محل به روشن شدن تصمیم کمک می‌کند.

آیا این پیشرفتهای فنی موجب می‌شود که نمایندگان را به وکلای سادهٔ موکلان تنزل داد یا اینکه حتی‌الامکان از خیر نمایندگان گذشت؟ چرا آنچه که در عرصهٔ تجارت مؤثر تشخیص داده شده در عرصهٔ سیاست نباشد؟ فروش مزایده‌ای یا نظرسنجیهای بیواسطه که منبعد در اینترنت یا در تلویزیون امکان‌پذیرند از جمله روشهایی هستند که می‌توان در عرصهٔ سیاست هم از آنها استفاده کرد: آیا باید عراق را بمباران کرد، سقط جنین را مجاز دانست، مالیات غیرمستقیم را کاهش داد، مالیات مستقیم را افزایش داد؟... همه این پرسشها در یک مبارزهٔ انتخاباتی عنوان می‌شوند، منتها رأی دهندگان مجبورند که به این پرسشها یکپارچه پاسخ دهند در حالی که «رأی از راه دور»[1] به آنان اجازه می‌دهد که ترجیحات و تنفرشان را خیلی دقیق‌تر بیان کنند.

حتی در بریتانیای کبیر، که رژیم نمایندگی آنجا اختراع شده است، دموکراسی مستقیم اغوا می‌کند و اصل همه پرسی دیگر جزو محرّمات نیست. آیا باید از آن چنین نتیجه‌گیری کرد که فقدان تکنولوژی مناسب تاکنون مانع پیشرفت دموکراسی مستقیم بوده و اکنون می‌باید آن را به مجموعه‌های خیلی وسیع‌تر از کانتونهای سویس که آنجا تا عصر دموکراسی نمایندگی به حیاتش ادامه داده است، گسترش داد.

در واقع، چنین لغزشی به طرز خطرناکی دو تعریف دموکراسی را درهم می‌آمیزد: دموکراسی به عنوان فن کنترل قدرت ودموکراسی به عنوان تجربهٔ یک اجتماع سیاسی. اگر دموکراسی می‌توانست فقط یک شیوهٔ سازماندهی تصمیم‌گیری باشد، رأی الکترونیکی در زمان واقعی مجلس را به یک دستگاه بیفایده و کهنه مبدل می‌کرد. اما همان‌طور که بازار جهانی یک اجتماع جهانی ایجاد نمی‌کند، رأی‌گیری از راه دور نیز یک اجتماع سیاسی خلق نمی‌کند.

مسئولان سیاسی آن را خوب می‌دانند و پاسخ ماهرترین آنها به این پرسش این است که تجربهٔ سیاسی جمعی از نوع «اجتماعات در تالار شهر» را زیاد کنید. نظرسنجی به عنوان فن تصمیم‌گیری، ملاقات در سالنهای سرپوشیده با حضور نمایندگان رسانه‌ها به عنوان تجربهٔ سیاسی، پاسخهای دوگانه‌ای هستند که دموکراسی معاصر می‌تواند در آنها دستورالعمل نوسازی

1. le télévote

خود و حفظ کارکرد دوگانه‌اش را پیدا کند. و این دو وجه دموکراسی معاصر بخشی همپوش دارند، زیرا یک «اجتماع در تالار شهر» که خوب طراحی شده باشد از فنون نظرسنجی بهره می‌گیرد: ترکیب جمعیت حاضر در تالار محصول تصادف نیست و شرکت‌کنندگان در میتینگ انتخاباتی باید به گونه‌ای دستچین شوند که نمونه‌ای معرّف از رأی دهندگان باشند؛ اجتماع عمومی بدین‌سان می‌تواند به آزمایشگاه اجتماعی مبدل گردد -که نسبتی با «میتینگهای» سنتی که نخست از جمع‌آوری هواداران حزبی تشکیل می‌دادند، ندارد - در پرتو آن دیدگاه یک خط سیاسی بازسازی می‌شود؛ از «گروه شاهد»[1] که متخصصان ارتباطات روی آن تأثیر یک پیام را می‌آزمایند و اولویتهای جمعیت رأی دهندگان را شناسایی می‌کنند، تا برگذاری نشست تلویزیونی با یک مسئول سیاسی، عملیات روی یک پیوستار قرار دارد: مثل عروسکهای روسی که یکی بقیه را درون خود جا می‌دهد، اجتماع سیاسی می‌تواند از این پس نه با نمایندگانش بلکه با ماکتی از خودش «نمایندگی» شود، مدل کوچک شده‌ای از گوناگونی‌اش و آینهٔ بزرگنمایی از هوسهایش.

این مفهوم نمایندگی سیاسی اگر پذیرفته شده بود، گفتمان دموکراتیک را به یک نمایش سایه‌ها تقلیل می‌داد که در آن رضایت‌خاطر بازشناسی خود برای ایجاد رابطهٔ اجتماعی کفایت می‌کرد: الههٔ خود شیفتگی به جای الههٔ خِرَد می‌نشست. کافی بود که رأی دهندگان در تصویری که نگاه می‌کنند خود را باز یابند تا یک اجتماع سیاسی شکل بگیرد! ماکت اجتماع شهروندان را باز می‌آفرید.

با این وصف، ایراداتی که به نظرسنجیها گرفته‌اند درخصوص این نمایش دموکراتیک نیز صدق می‌کند: بزرگنمایی افکار و عقاید - حتی اگر معرّف باشد - گفتمان نیست و هیچ نسبتی با ملاقات شهروندان در تالار شهر ندارد که می‌خواهند از راه گفتگو و خردورزی منافع را با هم آشتی دهند. در نبود بدنه‌ای از ارزشهای مشترک، نمایش رسانه‌ای یک گروه کوچک احساسات فردی را گسترش داده و هرگز یک فضای عمومی واقعی ایجاد نمی‌کند. نزدیکی واقعی که از تار و

1. focus group / group témoin

پود مبادله‌ها میان شهروندانی که هم دلمشغولیها و هم افقهایشان یکی است و در جریان مباحثه‌های عمومی دموکراسی مستقیم بافته می‌شود جایش را به نزدیکی تصنعی با پردهٔ کوچک می‌دهد که هر تماشاگر تلویزیون در آن مناظره‌ای را سیر می‌کند که «معرّف» اوست: آنگاه کثرتی از تنهاییهای موازی با مشارکت ذهنی در تجربه‌ای واحد می‌توانند احساس دلپذیر باطنی را با هم تقسیم کنند. منتها اجتماعی که در این صورت تشکیل می‌شود دموکراتیک نیست که میان شهروندان روابط متقابل و بحث و گفتگو برقرار کند. این اجتماع، هرقدر احساس باطنی‌اش نیرومندتر باشد، به اتفاق نظری شباهت دارد که تودهٔ جماعت حاضر در یک رویداد بزرگ ورزشی یا در یک رژهٔ سیاسی را از نوعی که رژیمهای توتالیتر توانسته‌اند سازماندهی کنند، مشتعل می‌کرد. این احساسی خوشایند و تا حدی سرمست کننده است که نزد دیگران هیجانی را بیابیم که فکر می‌کردیم به تنهایی حامل آن هستیم.

بنابراین، تکنولوژیهای نوین اطلاعات دموکراسی مستقیم را به مقیاسی جدید ارتقا نمی‌دهد، این تکنولوژیها فی‌الواقع امکانات دستکاری افکار عمومی را، با افزایش فاصلهٔ میان کادرهای تصمیم‌گیرنده و اجتماع سیاسی، چند برابر می‌کند: به مدد این تکنولوژیهای نوین می‌توان به هنگام یک مناظره یا یک نظرسنجی توّهم یک اجتماع سیاسی گسترده را ایجاد کرد و به یک تصمیم مشروعیت برخورداری از حمایت اکثریت را داد. تلفیق فنون جدید و دموکراسی مستقیم با ساختارهای سیاسی کلاسیک که طبق منطق سلسله مراتبی و هرمی سازماندهی شده است، می‌تواند به حکومتی که احتمال داشت تغییر مقیاس اقتدارش را تضعیف کند، به ظاهر مشروعیت جدیدی بدهد.

«واسطه زدایی» سیاسی قدرت را به شهروندان باز نمی‌گرداند، چون که خالق اجتماع سیاسی نیست. او آن را به صحنه‌گردانان تئاتر سیاسی انتقال می‌دهد؛ که در غیبت اجتماع سیاسی و فقدان اعتقادات مشترک، قدرت فوق‌العاده‌ای کسب می‌کنند؛ زیرا حذف اجتماع سیاسی، با توسعه دادن نوعی بی‌اعتنایی مفرط نزد اکثر مردم، زمینه مساعدی برای هر نوع اِعمال نفوذ ایجاد کرده و بدین‌سان تبخیرپذیری افکار عمومی را افزایش می‌دهد: در وضعیت ایجاد شده، شهروندان / مصرف کنندگان دیگر در پی آن نیستند که آنان را متقاعد کنند، بلکه فقط

می‌خواهند که آنان را در تنهایی شان سرگرم کنند. به اربابان قدرت که در جستجوی مشروعیتی جدید هستند، به صاحبان شرکتهای بزرگ چند رسانه‌ای که رضایت خاطر حاصل از نفوذشان را مزه مزه می‌کنند، اجتماعات کاذب جهانی شدن مقاومت کمی عرضه می‌کند، مگر دقیقاً برای زنده نگاه داشتن تجربه‌های دموکراسی مستقیم در اجتماعات سیاسی واقعی، یعنی اجتماعاتی در مقیاسی خیلی کوچک، که با اصالتشان، خصلت تصنعی دموکراسی مستقیم مجازی جهانی‌شدن را افشا خواهند کرد.

بخش دوم

قلمروهای جدید سیاست

فصل پنجم
بنگاه اقتصادی

پیروزی بازار عرصهٔ سیاست را از بین نمی‌برد، بلکه آن را جابه جا می‌کند. ما به زندگی در دنیایی عادت کرده بودیم که در آن اجتماعات سیاسی و نیز مرز میان امور عمومی و امور خصوصی به روشنی تعیین شده بودند: دموکراسیها رژیمهایی را به ارث برده بودند که ملتها و دولتهایی بر آنان گذشته بود؛ امروزه، ملتها وضوحشان را از دست داده‌اند، و دولتها با رقبای جدید قدرت در رقابتند. تقابل میان سپهر عمومی و سپهر خصوصی مبهم می‌شود و مدار قدرت تغییر می‌کند. برای شناسایی این فضاهای جدید که به روی سیاست باز می‌شوند، گریزی به بنگاه مفید است: قصد این نیست که دستگاههای اداری را تشویق کنیم که ادای بنگاهها را در بیاورند، کاری که اکنون آنها ساده‌لوحانه و ناشیانه آن را تمرین می‌کنند، بلکه قصد ما فهمیدن ماهیت در حال تغییر قدرت و از گذر آن ساختار اجتماعات انسانی است، برای آنکه نهادهای عمومی نیز با شرایط نوین اِعمال قدرت سازگار شوند.

تحول مدارهای قدرت در نهادهای سیاسی نسبت به بسیاری از بنگاهها عقب‌تر است، و در سازمان درونی خود آن چالاکی بنگاهها را ندارند که بتوانند از امکاناتی که تکنولوژی جدید عرضه می‌کند، بهره بگیرند. درواقع، اگر بنگاههای بزرگ در شیوهٔ مدیریتشان با همان آهنگ دولتها تحول یافته بودند، بی‌تردید اکثرشان تاکنون ورشکسته می‌شدند. بنابراین، شگفت‌انگیز این نیست که نهادهای دولتی بحران زده هستند، بلکه این است که با وجود تصلب شدید ساختارهایشان، آنها هنوز هم کنشگران سرنوشت ساز بازی اجتماعی هستند.

در حالی که دولت ـ ملتها تازه شروع کرده‌اند که از «واسطه‌زدایی» سیاسی که آنها را احاطه کرده است سر در بیاورند، بنگاههای غوطه‌ور در بازار در فهمیدن پیامدهای جهانی‌شدن، که

تعریف بنگاه را به عنوان کنشگر مستقل در بازار تغییر داده و مدارهای قدرت را زیرورو می‌کند، خیلی سریع‌تر بوده‌اند. بنگاه، مثل دولت در بینش کلاسیکی روابط بین‌المللی، مدتی بس طولانی به عنوان کنشگری مستقل و منسجم مطرح شده است؛ درون بنگاه منطق خاص خودش را داشت و فنون مدیریت تنها هدفش این بود که به سازمانهای پیچیده اجازه دهد که با «بیرون» رودررو باشند، درست مثل مرد تنهایی که پیش از عصر صنعتی مزرعه‌اش را کِشت می‌کرد. در درون بنگاه، بازار یک تنگنای بیرونی محسوب می‌شد ـ که اگر از دیدگاه لیبرالها نگاه کنیم، مفید هم بود، ـ اما ـ حتی برای لیبرالها هم قانون بازار تا جلوی در بنگاه نافذ بود، و کارکرد درون آن از منطقی سلسله مراتبی اطاعت می‌کرد. بنگاه صنعتی، فرد اقتصادی، به عنوان امتداد سادهٔ صنعتگری که پیش از آن وجود داشت مطرح می‌شد و سازمان درونی‌اش اصلاً توجهی را جلب نمی‌کرد.

مدتهای طولانی، به گسیختگی میان منطق سلسله مراتبی که کارکرد درونی بنگاه را اداره می‌کرد و منطق بازار که بر روابط بیرونی‌اش حکم می‌راند، اشاره نشده بود مگر از سوی منتقدان مارکسیست مسلک نظام سرمایه‌داری که می‌خواسته‌اند اصل سلسله مراتبی را که برای مدیریت درونی بنگاه بسیار ضروری می‌نمود به دنیای بیرونی نیز گسترش دهند: آیا جامعه خود یک اَبَر بنگاه نیست که همهٔ بنگاههای دیگر را در بر می‌گیرد؛ و نیز در پشتیبانی از تزی که به موجب آن مناسبات میان بنگاهها را بازار تنظیم می‌کند ولی سازمان درونی بنگاه پیچیده‌تر از آن است که به اَمان پیشامدهای بازار رها شود، نسنجیدگیهایی وجود نداشت؟ لذا، جنبشهای سوسیالیستی سپس کمونیستی به طور منطقی به چنین گسیختگی‌ای اعتراض کرده و خواسته‌اند مطابق با اصل سلسله مراتبی از کل جامعه یک بنگاه بسازند. در نظامهای کمونیستی مشروعیت بازار با مشروعیت «اریستوکراسی» حزب، پیشتاز پرولتاریا و برخوردار از عقلانیتی علمی که به نظرشان خیلی برتر از آن چیزی بود که نبرد بازار به تنهایی تولید می‌کرد، تصحیح شد: بازار نه جایگاه یک عقلانیت مبتنی بر ارزشهای مشترک، بلکه به عنوان میدان نبرد منافع طبقات اجتماعی درک می‌شد: آیا منطق آن منطق روابط قدرت، خرد کردن فقرا به دست اغنیا و پرولتاریا به دست سرمایه‌داران نبوده است؟

بتازگی هواداران سرسخت اقتصاد بازار موضع کمونیستی را وارونه کرده‌اند: آنان نیز خواسته‌اند که حکم همان منطق به روابط بیرونی و به سازمان درونی بنگاهها جاری گردد، منتها به جای حذف بازار و گذاشتن اصل یگانه ساز عقلانیت سلسله مراتبی به جایش، آنها خواسته‌اند که بازار را به همهٔ جنبه‌های کارکرد درونی بنگاه داخل کنند: با حذف تفاوت میان قرارداد کار و قرارداد اجارهٔ خدمات که به زعم آنان بازار اشتغال را دچار تصلب شدیدی می‌کند، درصددند منطق واسطه‌زدایی را بر آن جاری کنند، منطقی که پیش‌تر اثرات آن را بر روی نهادهای سیاسی تحلیل کرده‌ایم، و نیز نسبت به اینکه بنگاهها منابع مالی خود را رأساً تأمین کنند بی‌اعتمادند، چون معتقدند که این عمل از ساز و کار بازار سرمایه‌هایی را خارج می‌کند که بنگاهها گاهی به شکل ضد اقتصادی آنها را به خود تخصیص می‌دهند.

این موضع گیری رادیکال ابتدا جزم‌گرایانه و غیرعقلایی به نظر آمده است: آیا ضروری نبود که منطق بازار را با منطق سلسله مراتبی معتدل کرد؟ آیا ناپایداریی که در پی شفّافیتی کامل به‌وجود می‌آید هزینه نیست، هزینه‌ای به همان نسبت سنگین‌تر که هر مذاکرهٔ بازرگانی به دلیل دربرداشتن پیشامدهای غیرمترقبهٔ خود یک هزینهٔ اضافی است؟ سازمانهای بزرگ [صنعتی ـ بازرگانی ـ مالی] به عنوان پایدارگرهایی عمل می‌کنند که اقتصادهای اساسی را به جامعه ارزانی می‌دارند.

تحول معاصر تکنولوژی باعث می‌شود این حکم اندکی تعدیل شده و در عمل بتوان سازوکارهای بازار را به بنگاه گسترش داده و سازمان درونی‌اش را تغییر داد: ساده شدگی مبادلات در نتیجهٔ شتاب سرعت گردش اطلاعات، موازنهٔ هزینه‌ها و مزایا را میان سازمان بزرگ و سازمان کوچک، میان پایداری اصل سلسله مراتبی و سَیّالان منطق بازار، میان تصمیم بزرگ و تصمیم کوچک تغییر می‌دهد: افزایش سرعت قابلیتهای سازگاری هزینه حوادث پیش‌بینی نشده را کاهش می‌دهد.

سازمانهای بزرگ از بین نمی‌روند، بلکه برعکس، جهانی‌شدن با موج بیسابقه‌ای از هم افزایی بنگاهها همراه است که در هر بخش بزرگ اقتصادی به ایجاد چند بنگاه جهانی می‌انجامد که هزاران بنگاه کوچک آن را احاطه کرده‌اند، منتها شعاع عمل و سازمان درونی این بنگاههای

جهانی و به موازات آن مناسبات میان کنشگران «بزرگ» و «کوچک» تغییر می‌کند.

نخست اینکه تخصصی شدن فزایندهٔ بازارها امکان آن را فراهم می‌کند که تعریف دقیق‌تری از «حرفه» بنگاه ارائه داد به نحوی که بنگاه درصدد برآید مرزهایش از نو ترسیم کند. ابزارهای نوین مالی، از آنجا که اجازه می‌دهند عناصر مختلف خطر را تجزیه کرد، امکان توزیع آنها را به شیوه‌ای متفاوت فراهم می‌کند: حوادث پیش‌بینی نشده چون در بازار قیمتی پیدا می‌کنند، می‌توانند موضوع دادوستدهای بسیار ظریفی قرار گیرند؛ بدین ترتیب بنگاهها می‌توانند هزینه‌ای را که تاکنون به تنهایی تقبل می‌کردند با شرکای بازار تقسیم کنند. در همان حال، شناختن و در اختیار داشتن همهٔ عواملی که در فعالیت بنگاه مؤثر هستند، گاهی اوقات برایش یک کاستی است تا یک مزیّت، زیرا جلوی سازگاریهای سریع را می‌گیرد و اهمیت را به تولید می‌دهد در حالی که ارزش افزوده بیش از بیش در رابطه است. درواقع فردی شدن خطرات که از ویژگیهای بازارهای مالی است، حالتی خاص از پدیدهٔ عمومی‌تر تخصص‌یابی فزاینده است؛ بنگاهها بخش فزاینده‌ای از فرایندهای تولید و مدیریت را به بنگاههای پایین دست واگذار می‌کنند (که به انگلیسی outsourcing گفته می‌شود) و می‌خواهند بدانند در چه چیزی آنها منحصر به فرد هستند، یعنی در نهایت پیشامدهای غیرمترقبه‌ای که آنها بهتر از هر شریک خارجی می‌توانند مدیریت کنند. بدین سان آنها هم برای خودشان شفاف‌تر و خواناتر می‌شوند ـ آنچه که مدیریتشان را بهبود می‌بخشد ـ و هم برای شرکای خارجی‌شان: در دنیایی که در آن پیچیدگی به عناصر بیش از بیش ساده‌تر تجزیه می‌شود، این وضوح و شفافیت اعتماد سرمایه‌گذارانی را که از ابهام و تیرگی بیزارند، جلب می‌کند و آنها پولشان را خیلی آسان‌تر به بنگاهی می‌آورند که حرفه‌اش را می‌شناسند. در بازار مالی تَل انباشتگی بنگاهها به چشم بد دیده می‌شود و سرمایه‌گذاران دلایل ملموسی طلب می‌کنند که اثبات کند ترکیب فعالیتهای گوناگون به ارزش می‌افزاید؛ در اغلب موارد آنان نتیجه می‌گیرند که این تَل انباشتگی فعالیتها از ارزش می‌کاهد.

این تمرکزیابی مجدد بنگاهها در حول حرفه‌شان و قضاوت دربارهٔ بنگاههای غول‌آسا شرایط رقابت را در بازار تغییر می‌دهد: رقابت دیگر بخشی از همدستان را از میدان خارج

نمی‌کند، بلکه رقابت میان بنگاهها به همکاری شایسته در زمینهٔ طرحهای مشترک مبدل می‌شود. در اینجا می‌توان مدل آنگلو - ساکسون را که در آن رقابت بر همدستی غالب است با مدل رنانی که مدل آلمانی و فرانسوی است مقایسه کرد که در این یکی همدستی بر رقابت می‌چربد. این اختلاف در حال کمرنگ شدن است و دو مدل به هم نزدیک می‌شوند: در ایالات متحد امریکا تعاریف کلاسیک رقابت بازنگری شده‌اند و جهانی شدن بازارها آن را به یک مسألهٔ سیاسی مبدل کرده است؛ بدین سان در عرصه‌هایی که در آن پیشرفت تکنولوژی سرمایه‌های بسیار بزرگ را می‌طلبد، تنها بازار مناسب بازار جهانی است، آن چه باعث می‌شود تا بنگاههای رقیب وقت شناسانه تن به همکاری بدهند. هزینهٔ طرح توسعهٔ یک هواپیمای پهن پیکر آن چنان بالا است که در بازاری که در آن رقابت به رویارویی دو شرکت منجر شده است، یک قضاوت غلط می‌تواند حیات شرکتی را که مرتکب خطا شده است تباه کند و البته به رقابت هم خاتمه دهد! بنابراین، حفظ رقابت همدستی را ایجاب می‌کند؛ بوئینگ و ارباس ناگزیرند با هم قابلیت اجرایی طرح را بررسی کنند و احتمالاً با هم از آن منصرف شوند. حالا دیگر از رقابت محض و کامل که در کتابهای درسی اقتصاد شرح داده شده دور هستیم. حکمی که دربارهٔ بنگاههای خیلی بزرگ صدق می‌کند هر آینه در حق بنگاههای کوچک نیز روا است، زیرا روانی فزایندهٔ بازار باب امکانات تازه‌ای را به روی آنها می‌گشاید، منتها شرط بقای این شرکتهای کوچک این است که درون شبکه‌های رقابت معتدل به سبب همدستی برای خودشان جایی دست و پا کنند. توسعهٔ ساز و کار بازار نتیجه‌اش این است که روابط حقوقی میان کنشگران رقیب بسط می‌یابد و در اثر آن قابلیت پیش‌بینی و پایداری افزایش یافته و توزیع حوادث غیر مترقبه به شیوه‌ای قراردادی تصریح می‌گردد.

تعریف مجدد شعاع عمل بنگاهها و روابطشان با دگرگونی بنیادی طرز کار درونی‌شان همراه است. بازار وارد جزئیات زندگی بنگاه می‌شود، و بنگاه نیز هرگاه درون خود بازارهایی بر پا نکرده باشد، درصدد بر می‌آید که با حسابداری بیش از پیش عالمانهٔ اثرات بازار را بازسازی کند. از این دو، بانک جهانی میان بخشهای مختلف خود یک بازار واقعی ایجاد کرده است، هر بخش بانک به شیوهٔ یک کنشگر مستقل عمل کرده و با ارائهٔ خدماتش سعی می‌کند شرکای داخلی‌اش

را به کیفیت عرضه‌اش متقاعد کند.

این دگرگونیها از درک بهتر ماهیت قدرت نتیجه می‌گردد: قدرت هرگز رابطه‌ای یک سویه نبوده است و تقلیل آن به اطاعت یک طرف و به فرماندهی طرف دیگر، همیشه به معنای غفلت از عنصر اصلی قدرت بوده است. حتی در قدرت بظاهر مطلقی چون قدرت ارباب روی برده، بهره‌ای از پیوستگی وجود داشت، اما این پیوستگی، همین که فعالیت انسانی با دانش بیشتری توأم باشد، ضروری‌تر می‌گردد.

لذا، انفجار دانشهای تخصصی محدودیت مفهوم موروثی و یک سویهٔ قدرت را آشکار می‌سازد: اغلب مشاهده می‌شود که «رؤسا» دربارهٔ یک کار تخصصی کمتر می‌دانند تا افراد «زیر دستشان»، و وقتی‌که بنگاه با نادیده گرفتن این واقعیت، قدرت را بر سلسله مراتبی قرار می‌دهد که در آن فرض شده که رؤسا بیشتر می‌دانند تا کسانی که از آنها «اطاعت می‌کنند»، خطر بزرگی آن را تهدید می‌کند: ساز و کارهای سلسله مراتبی کنترل از آن رو که بر فرضیهٔ غلط همه چیز دانی رؤسا مبتنی است، لذا کارساز نیست و بنگاه را با غافلگیریهای ناخوشایندی مواجه می‌کند، مثل واقعه‌ای که به عمر بانک بارینگ[1] خاتمه داد؛ بانکی که قربانی سفته بازی یکی از کارمندانش شد که نظام نظارت بانک قادر نبوده است آن را آشکار کند و برخی از مدیرانش اصولاً نمی‌توانسته‌اند از آن سر در بیاورند.

با تعریف تازه‌ای از قدرت، بنگاههای مدرن از این خطرات در امان می‌مانند. مدیران چنین بنگاههایی مدعی در اختیار داشتن صلاحیتهای همهٔ کارکنانشان نیستند و هدفشان این نیست که ساختاری هرمی ایجاد کنند که برتریشان را حفظ کند. با بکار بستن قوانین فیزیکی در عرصهٔ شناخت، آنان حقیقتی را فهمیده‌اند که رهبران شوروی نفهمیده بودند: هر انتقال دانش باعث تباهی‌اش می‌گردد، در حالیکه هر برقراری تماس بر اعتبارش می‌افزاید. اولین دغدغهٔ خاطرشان این نیست که دانش همکارانشان را به بهای تباه کردن آن تصاحب کنند، بلکه به گونه‌ای عمل کنند که هر دانش با قدرتی متناظر باشد و نیز این قدرتها میان خود با یک نظام اطلاعاتی

1. Baring

مؤثر در ارتباط باشند. مدیران بنگاههای جدید نگهبانان آیینها و رویّه‌ها هستند نه دارندگان قدرت. اقتدارشان بر هرم سنگین مجوّزها که تصمیم‌گیری را به تأخیر می‌اندازد و مسئولیت را لوث می‌کند بنا نشده است، بلکه بر رویّه‌های شفّافیت استوار است. به جای ساختاری از سطوح سلسله مراتبی سازمانهای سنتی و کثرت سطوح تصمیم‌گیری، در بنگاههای جدید واحدهای پایه مستقل ولی مقیّد به رویّه‌های تعریف شده و مجبور به دادن گزارشهای دقیق ظاهر می‌گردد.

در این صورت، بنگاه بزرگ کم و بیش به فدراسیونی از بنگاههای کوچک و متوسط شباهت پیدا می‌کند، منتها رشد تعداد واحدهای «تابع» ماهیت این تبعیت را تغییر می‌دهد: مدیریت کل دیگر وسایلی برای اِعمال نظارت سلسله مراتبی سنتی بر روی این تعداد کثیر واحدها در اختیار ندارد، زیرا خیلی زود و به محض آنکه صافی هرم سلسله مراتبی از بین برود و با واحدهای پایه در ارتباط مستقیم قرار گیرد، زیرا آوار انبوه تصمیماتی که باید گرفته شود، مدفون می‌شود.

درواقع، ماهیت تصمیمات تغییر کرده است: در یک سازمان سلسله مراتبی سنتی که در آن دانشهای خصوصی کارکنان به نوعی در دانشی برتر موجود هستند، «تصمیمهای کوچک» چیزی جز اجرای «تصمیمهای بزرگ» نیستند. این تصمیمهای اخیر به کُندی گرفته می‌شوند، زیرا برای آنکه آگاهانه گرفته شوند مفروض به این هستند که همهٔ دانشهای خصوصی را در بر دارند، انبوهی از اطلاعات که ابتدا باید آنها را شناسایی و طبقه‌بندی کرد؛ شتابزدگی در این کار همیشه خطرناک شمرده شده است، چون که پیامدهای یک تصمیم بد به کندی ظاهر می‌شوند. در چنین محیطی بهتر این است که با صبر و حوصله تصمیمهای بزرگ متمرکز گرفت و از خطر تصمیمهای کوچک که اغلب پر اشتباه و با هم متناقض‌اند، اجتناب کرد.

به محض اینکه اطلاعات به سرعت گردش کند، صغری و کبری این قضیه عوض می‌شود. از یک طرف، انبوه اطلاعات موجود که باید در یک تصمیم بزرگ آگاهانه لحاظ شوند به قدری افزایش می‌یابد که بدشواری می‌توان آنها را مهار کرد، و احتمال دارد گرفتن تصمیم بزرگ مرتباً عقب بیفتد؛ از طرف دیگر، پیامدهای یک تصمیم بد، هرقدر هم که مدارهای اطلاعاتی خوب در آن تعبیه شده باشد، خیلی زود آشکار می‌شود: جدول بهره‌برداری ماهانهٔ

یک واحد غیر متمرکز، چنانچه به نحو مناسبی استاندارد شده باشد، اجازه خواهد داد که در مدت کوتاهی درزهای مدیریتی آن را آشکار کرد. بنابراین روش مؤثرتر این است که تعداد تصمیمهای بزرگ را که در عالی‌ترین سطح گرفته شده‌اند کم کرد و تعداد تصمیمهای کوچک غیرمتمرکز را زیاد کرد: تصمیم بزرگ خوب، با فرض اینکه امکان گرفتن چنین تصمیمی مهیا باشد، به سبب کُندی‌اش پرهزینه‌تر از چند تصمیم کوچک است که برخی از آنها ممکن است بد هم باشند، ولی مشکلاتشان محدود خواهد بود، چون تصمیمهای کوچک‌اند و به سرعت می‌توان آنها را تصحیح کرد. رابطه بازمان بنگاه بزرگ را می‌توان به عنوان یک آمادگی کُند و توأم با وسواس برای یک سازگاری سریع و دایمی توصیف کرد: دنباله‌ای از تصمیمهای خلق‌الساعه که به دقت تهیه شده‌اند.

بنابراین مدیریت خوب برای یک بنگاه بزرگ عبارت است از سازمان یابی برای به حداقل رسانیدن تصمیمهای بزرگ که در حوزهٔ اختیارات مدیریت کل است، مدیریتی که نقش آن تنها در سه وظیفه اصلی تعیین کننده باقی مانده است: تدوین مقررات که برای حسن عمل شبکهٔ گردش اطلاعات ضروری است، تخصیص منابع مالی میان واحدهای مختلف و تقویت احساس تعلق به یک اجتماع کارآفرینی.

وظیفهٔ اول پایداری بنگاه را تضمین می‌کند: بدون مقررات با ثبات، بدون اطلاعات همگن، بنگاه کور است و دستخوش اشتباهات یا نادرستی یکی از مؤلفه‌هایش. این توقع «نهادی» هم در سطح اقتصاد خرد صدق می‌کند، هم در سطح اقتصاد کلان، هم برای بانک بارینگ هم برای بانک «کردی لیونه»[1] یا برای «سیوینگ اندلونز»[2] امریکایی، و نیز برای اقتصاد یک کشور: گردش اطلاعات شفاف و درستکاری از شرایط اقدام مؤثر کارگزاران اقتصادی در درون بنگاه و نیز در روابط میان بنگاهها است. اما این صفات محصول خود به خود بازار نیستند و با همه نوع منافع مخالف درگیر می‌شوند و باید دانست که نیاز کارکردی شفافیت در یک اجتماع انسانی نیازی طبیعی نیست. بنابراین مسألهٔ مقررات و اطلاعات در یک بنگاه مسأله‌ای فنی

1. Crédit lyonnais
2. Saving and Loans

نیست بلکه به هویّت و ادامهٔ حیاتش بستگی دارد.

تخصیص منابع مالی، که از مدیریت کل بنگاه یک «نگهبان ساعت» می‌سازد ـ با همان دشواریهایی که دولت در روابطش با بازار داشت ـ تنها برپایهٔ مقایسهٔ حسابی ارزش «اکچوئری» طرحهای سرمایه‌گذاری صورت نمی‌گیرد و هیچ روشی هر قدر هم که کامل باشد، مدیریت بنگاه را از انتخابهایی که در چارچوب محاسبات ریاضی جا نمی‌گیرد، معاف نمی‌کند: قضاوتی که بنگاه میان حال و آینده، میان توزیع آنی سود سهام بین سهامدارانش و اعلام طرحهای توسعهٔ داخلی یا توسعهٔ خارجی به عمل می‌آورد، عواملی را در نظر می‌گیرد که همه را نمی‌توان به عدد و رقم تبدیل کرد ـ اختراع محصولات جدید که بازارهای تازه ایجاد خواهند کرد ـ و مجموع آن تصویر بنگاه را می‌سازد، هم برای کسانی که آنجا کار می‌کنند و هم برای آنهایی که سهامش را در بورس اوراق بهادار می‌خرند.

سرانجام، تصمیم به سرمایه‌گذاری، فداکردن امروز به خاطر آینده، در واقع چون تدوین مقررات، به مسألهٔ اصلی هویّت بنگاه، به توانمندیش در «اختراع» بازارهای جدید، به اعتمادی که القا می‌کند، به تعلق خاطری که نزد کارکنانش و سرمایه‌گذاران ایجاد می‌کند، بستگی دارد. می‌توان در این گزارش وضعیت، جز حق شناسی نسبت به ادراکات، «ارتباطات» و روابط عمومی در اقتصاد بازار، چیز دیگری ندید. چنین تحلیلی اصل مطلب را نادیده می‌گیرد. درواقع، انتخابهایی که نقش مدیریت یک بنگاه را تعیین می‌کنند، همان انتخابهایی هستند که هر اجتماع انسانی به عمل می‌آورد و همین مایهٔ تمیز آن از اجتماعات دیگر است: داوری میان شفافیت و رازداری که درجهٔ باز بودن جامعه را تعیین می‌کند، داوری میان حال و آینده. این دو انتخاب ـ که می‌توان آنها را «دینی» نامید، چون ارزشهایی را تعیین می‌کنند که اعضای یک جامعه را دور هم جمع کرده و به هم نزدیک می‌کنند ـ از اطلاعات فنی بهره می‌گیرند ولی با اطلاعات فنی تعیین نشده‌اند؛ این دو انتخاب نشان می‌دهند که بنگاه نوین، اگر منبعد یکی از صورتهای اجتماع انسانی است، معهذا دیگر نمی‌تواند چون اجتماعاتی که قبل از آن بوده‌اند، به یک منطق کارکردی محض تقلیل داده شود.

بدین سان، قدرت فائقه در بنگاه بازگشتی به سرچشمه‌های دینی را به اجرا می‌گذارد:

فرماندهی به دیگران، تملک ارباب بر بردگانش صورتی خشن و منحط از قدرت هستند؛ قدرت حقیقی بنیانگذار اجتماع است نه بندگی، چنین قدرتی نزد کسانی که در سایهٔ آن قرار می‌گیرند احساس وفاداری بر می‌انگیزد، احساسی که از تعلق به یک اجتماع مایه می‌گیرد نه از تعلق به یک ارباب. بنابراین، نباید در معنای مسابقه برای بنگاه سالاری غول‌آسا که امروزه شاهد آن هستیم، خود را گول بزنیم: قدرتی که منبعد چند بنگاه خیلی بزرگ متمرکز می‌کنند هیچ شباهتی به قدرت پدرسالارانه که بر زنجیرهٔ سلسله مراتبی و تمرکز بخشی تصمیمهای «بزرگ» بنگاههای سنتی مبتنی است، ندارد؛ «فدرالیسم بنگاه سالاری» که چنین قدرتی تجسم می‌بخشد خیلی متفاوت از فدرالیسم هرمی است که تفکر سیاسی کلاسیک ما را با آن خوپذیر کرده است. قدرت بنگاههای غول‌پیکر فقط در مقیاس تغییر نمی‌کند بلکه ماهیت آن عوض می‌شود. اکنون وقت آن است که نهادهای سیاسی درک کنند که ناگزیرند همان راه را در پیش گیرند.

اکنون جا دارد بپرسیم، چگونه با سَیّلان فزایندهٔ اقتصاد که روابط را ناپایدار می‌کند سازگار شد و زمان لازم برای ریشه‌دار شدن هویّتها و تحقق طرحهای بزرگ را مهار کرد؟ درواقع، همان سؤال هم برای بنگاههای اقتصادی و هم برای نهادهای سیاسی مطرح شده است، و به نظر می‌رسد ما را برسر یک دو راهی می‌گذارد: چالش اول به آسانی با ساختارهای کوچک به سامان می‌رسد، در حالی که چالش دوم همراهی سازمانهای بزرگ را می‌طلبد که فقط آنها می‌توانند منابع مالی عظیم را بسیج کرده و در تعریف هنجارهایی اثر بگذارند که بقایشان را در بلند مدت مشروط خواهند کرد.

با این وصف، پاسخ واقعی در فراگذشتن از این تقابل میان سازمانهای بزرگ و کوچک است که برخی از سازمانها از هم اکنون به مورد اجرا گذاشته‌اند. آنچه زیر سؤال است مناسبت بینش پدر مآبانه و سلسله مراتبی مدارهای قدرت در دنیای بازار و شبکه‌ها است که از دنیای دو بُعدی الهام می‌گیرد، دنیایی که قرنها از آنِ اجداد دهقان ما بوده است: دنیایی که حدود آن را ابتدا یک مزرعه تشکیل می‌داد، سپس به ابعاد یک بنگاه، یک ملت و به مرزهایی که به دقت حدود گذاری شده بود گسترش یافت. امروزه، مرزها فرو می‌ریزند، و این نفوذپذیری جدید ابتدا سازمان درونی بنگاهها و در آینده‌ای نزدیک نهادهای سیاسی را زیر و رو می‌کند.

فصل ششم

نفع عام و منافع عمومی[1]

دولت با تبدیل شدن به دهندهٔ سادهٔ خدمات مبتذل می‌شود. در فرانسه چنین دگرگونی‌ای به عنوان خلع مالکیت احساس شده است. چون که فرض بر این بوده که نفع عام که دولت نمایندگی آن را بر عهده دارد، ماهیتی متفاوت از منافع خاص دارد. منافع خصوصی که از همان ابتدا با نامیدن آن با عنوان منافع خاص آن را بی‌اعتبار می‌کنند، باید از «قدرت عمومی» تبعیت کند، زیرا یک دولت قوی و حمایتگر، بهتر از وابستگی متقابل اقتصادی افراد جامعه ـ که پوششی برای مخفی کردن نابرابری شرایط است ـ بهترین ضامن آزادی سیاسی است.

با این وصف، حمایت از منافع خصوصی هر شهروند شرط وجودی یک فضای عمومی است و جامعه‌ای که در آن شهروندان وابستگی متقابل اقتصادی خود را در ارتباط با دولت از دست بدهند، جامعه‌ای خواهد بود که آزادی شهروندان در آن در معرض تهدید است: پس تشخیص منافع خصوصی از منافع عمومی مشروع‌تر از تشخیص نفع عام از منافع خاص است و میان دفاع از منافع عمومی و حمایت از منافع خصوصی تعارضی وجود ندارد، بلکه مکمل یکدیگرند.

هر اندازه اجتماعات انسانی بیشتر سیّال می‌گردد، بریدگی کلاسیک معنایش را بیشتر از دست می‌دهد، زیرا افزایش انواع تشکلهای اجتماعی تعارضات سنتی را در هم می‌ریزد: دو چهرهٔ حد نهایی فرد که از سر خودخواهی نفع خاص را طلب می‌کند و دولت که از سر خیرخواهی مدافع نفع عام است، بر همانندسازی «منافع خصوصی»[2] با «منافع خاص»[3] و «نفع عمومی»[4] با

---

1. intérêt général et intérêts publics
2. inétrêts privés
3. intéréts particuliers
4. intérêt public

«نفع عام»[1] مبتنی است، یعنی با نفعی بالاتر از نفع افراد و بیانگر اجتماعی طبیعی که آن را تعریف می‌کند. اما باید دانست به محض آنکه می‌پذیریم اجتماعات انسانی پیوسته خود را می‌سازند و خراب می‌کنند، و اینکه آنها در خودِ فرایند تعریف نفعی مشترک که آن را نفع عام می‌نامند متولد می‌شوند، دیگر تعارض میان خاص و عام معنایی ندارد؛ فرد با منافع خاص‌اش با دولت و با منافع عام تضادی ندارد. او در مرکز دایره‌های کثیری است که برخی از سرگذشتی شخصی به ارث رسیده و برخی دیگر را خودش ساخته است که گذرگاههایی میان خاص و عام هستند و کثرتی از فضاهای عمومی را ترسیم می‌کنند.

در فصل گذشته دیدیم که چگونه بنگاه برای برخورداری از وفاداری افرادی که در آن کار می‌کنند، باید چیزی بیشتر از یک ماشین تولید سود باشد و دیدیم که بنگاه همچنین یک اجتماع انسانی است و این که تعریف یک هویّت بنگاهی از جمله مهم‌ترین مساعی مدیریت کل است. بعلاوه، سودجویی امروز کمتر از گذشته فرد را در مقابل اجتماع قرار می‌دهد، بلکه برعکس بنا دارد یک همبستگی جدید میان آنها برقرار کند:

ـ از یک طرف توسعهٔ سهم خدمات در اقتصادهای معاصر اهمیت منابع انسانی را نسبت به سرمایه افزایش می‌دهد، به نحوی که جدایی میان صاحبان سرمایه و کارکنان در بسیاری از وضعیتها مناسبتش را از دست می‌دهد. در این حالت سازمان بنگاه خدمات به شکل شراکتی و توزیع سهام میان کادرها این واقعیت را تأیید می‌کند که گرانبهاترین سرمایه یک بنگاه مجموع افراد با صلاحیتی است که توانسته دور هم جمع کند و ضروری است که همگرایی میان منافع جمعی بنگاه با منافع شخصی دست کم بخشی از افرادی را که در آن کار می‌کنند، سازماندهی کند؛ نظام دستمزد که باید میان انگیزش فردی و نفع جمعی به تعادل برسد، جنبه‌ای مهم از سازمان اجتماع کارآفرینی[2] می‌گردد. باری در سطح بنگاه مشابه همان پرسشی را باز می‌یابیم که در سطح کشورها نظام مالیاتی باید به آن رسیدگی کند.

ـ از طرف دیگر، پخش مالکیت سرمایه در میان عموم رابطه میان شکوفایی کلی یک

1. intérêt général
2. entrepreneuriale

اقتصاد و شکوفایی هر عضو جامعه را آشکار می‌کند، بویژه برای نظامهای بازنشستگی برمبنای توزیع بین نسلی، رابطه میان تأمین مالی بازنشستگیها و توانمندی مالی اقتصاد کلان غیرمستقیم است ـ مالیات و کسورات اجتماعی البته به «مقررات» مالیاتی بستگی دارد، منتها درصد کسورات دست کم به طور اصولی می‌تواند افزایش یابد ـ نظامهای بازنشستگی از راه «باز توزیع»[1] رابطه مستقیمی میان توانمندی مالی بنگاهها و مبلغ مستمریهای بازنشستگی ایجاد می‌کنند.

این دگرگونی نتیجه تحول اقتصادهای نوین است: وابستگی متقابل این اقتصادها آنقدر زیاد است که ثروت اندوزی فردی نمی‌تواند به مدت طولانی از رفاه جمعی جدا بماند. به عنوان مثال وقتی که یک کارفرما بنگاهش را غارت می‌کند، همانند آن پادشاهان قدر قدرتی رفتار می‌کند که کشورشان را غارت می‌کنند، ثروت اندوزیش عموماً یا دولت مستعجل است یا کمتر از آن ثروتی است که با همبستگی با اجتماعی وسیع‌تر می‌توانست حاصل کند.

پس میان منافع خصوصی و منافع عمومی جدایی مطلق وجود ندارد و تلاش برای منافع خصوصی به تحقق منافع عمومی کمک می‌کند، نه فقط در معنای «دست نامرئی» بازار به تعبیر آدام اسمیت، بلکه به طور مستقیم، زیرا بنگاه جمعی‌ای نیست که موفقیت پایدارش شامل بخشی از منافع عمومی نباشد. در فعالیت روزمره‌شان بنگاه انتفاعی و بنگاه غیر انتفاعی به هم شبیه هستند: هر دوی آنها کم و بیش یک هدف دارند: ایجاد ارزش افزوده و هر دوی آنها در برابر انتخاب واحدی قرار دارند: آیا باید با انباشتن ثروت حاصل از مساعی‌شان بر اهمیتشان بیفزایند و با تحکیم استقلالشان برای آینده داوری کنند، یا برعکس، ارزش افزوده‌ای راکه ایجاد می‌کنند توزیع نمایند؟ بنگاه خصوصی که منابع مالی‌اش را سرمایه‌گذاری می‌کند یا بنیادی که بنیهٔ مالی‌اش را در محدوده مجاز قانونی افزایش می‌دهد (در ایالات متحد امریکا برخی از انواع بنیادها مجبورند هر ساله درصد حداقلی از سرمایه‌شان را توزیع کنند)، هم این و هم آن درصدد

1. répartition
نظام بیمه‌ای که در آن حق بیمه‌های دریافتی در یک سال از لحاظ تئوری در همان سال به صورت مستمری بازنشستگی توزیع گردد. ـ م.

هستند که از قید قیمومتهای بیرونی رهایی یابند، رهایی از قیمومت بازار سرمایه‌ها در مورد اوّلی، و رهایی از قیمومت بازار هدایا در مورد دومی، آن هم برای کسب استقلالی که در ارتباط با اجتماعی وسیع‌تر فضایی «خصوصی» ایجاد می‌کند.

اما آنها از این استقلال به یک صورت استفاده نمی‌کنند، و شکاف واقعی در پایین دست است، در انتخاب اشخاص ذینفع در ارزش افزوده. یک موسسهٔ آموزشی در طلب نفع خصوصی خواهد بود اگر نتیجهٔ عملکرد مالی‌اش به طور عمده صرف پاداش دادن به سهامدارانش، به نسبت سهامی که در اختیار دارند، بشود؛ در عوض، چنانچه سرمایه‌اش در تملک هیچ شخص خصوصی نباشد و ارزش افزوده‌اش تماماً صرف توسعهٔ موسسه و یا صرف کاهش هزینهٔ آموزش (مثلاً با اعطای بورس تحصیلی...) گردد، در این حالت موسسه تنها در خدمت به منافع عمومی فعالیت کرده است.

بنابراین، تمیز میان منافع خصوصی و منافع عمومی در چند سطح صورت می‌گیرد و مبتنی بر قضاوتی است که هر کدام میان تحکیم استقلالش یعنی از سپهر خصوصی و سپهر اجتماعاتی که به آنها تعلق دارند به عمل می‌آورند. آیا انباشت ثروت به منظور افزایش استقلال در برابر خارج و برای تحکیم سپهری خصوصی صورت می‌گیرد یا برای ساختن اجتماعی وسیع‌تر؟ هر فرد، هر بنگاه به این پرسش پاسخ اختصاصی‌اش را می‌دهد، و تضاد بنگاههای انتفاعی و بنگاههای غیر انتفاعی مناسبتش کمتر است تا تضاد اقدامات مدیریتی که درصدد بر می‌آید ارزش افزوده را گاهی به مصرف «خصوصی» برساند و گاهی آن را صَرف فضای عمومی، مثل فضای بازار یا فضای مشاورهٔ سیاسی کند.

چنین ملاحظه‌ای پیامدهای عملی روی نظام مالیاتی دارد که باید مفهوم سود را از سر بیرون کند و در قِبال ارزش افزوده موضعی خنثی اتخاذ کند، خواه آن را بنگاهی انتفاعی ایجاد کرده باشد خواه بنگاهی غیر انتفاعی. در مقابل مالیاتی تبعیض آمیز هرچند قانونی، نه سود را بلکه خصوصی سازی ارزش افزوده را هدف قرار می‌دهد، یعنی انباشت سرمایه‌ای را که به بنگاهها و به افراد اجازه می‌دهد با سرمایه‌گذاری از محل منابع خودی، اولی از قیمومت بازار سرمایه و دومی از قیمومت اجتماعات سیاسی رهایی یابند: به عبارت دیگر، منافع تقیسم‌نشدهٔ

بنگاهها از یک طرف و ثروت اشخاص حقیقی از طرف دیگر. سطح این مالیات می‌باید با داوری جامعه میان استقلال فردی، شرایط آزادی و تعلق به اجتماعی سیاسی، که از جامعه‌ای به جامعه‌ای دیگر متغیر است، متناظر باشد. هر اندازه منطق تعلق به اجتماعی سیاسی قوی‌تر از منطق استقلال فردی باشد، سطح مالیات بالاتر خواهد بود.

جانشین کردن تعارض میان منافع خاص و منافع عام با فرق گذاری میان منافع خصوصی و منافع عمومی پیامد دیگری دارد: تعریف کنشگران عمومی بکلی تغییر کرده است، زیرا تعداد زیادی از کنشگران جدید در کنار نهادهای عمومی کلاسیک ظاهر می‌شوند، که مسأله مشروعیتشان و سلسله مراتب منافع عمومی را مطرح می‌کند.

این مدیران جدید منافع عمومی، انجمنها یا بنیادها، از جمله خصوصیات مشترکشان این است که سرمایه‌شان نمی‌تواند نه مستقیم و نه غیر مستقیم در مالکیت اشخاص خصوصی باشد، و حق الشرکه‌ای که اشخاص خصوصی به این مؤسسات می‌پردازند عموماً از معافیتهای مالیاتی برخوردار است به این مناسبت که آنها ارزش افزوده‌شان را در اجتماع توزیع می‌کنند. خواه آنها بخش غیر متعارفی از ارزش افزوده‌ای را که ایجاد کرده‌اند ذخیره کنند و اولویت را به افزایش بنیهٔ مالی خود بدهند، و یا آن را به صورت مزایای جنسی یا نقدی خیلی چشمگیری میان کارکنانشان یا میان حلقه کوچکی از اشخاص ذینفع توزیع کنند، آنها پایگاهشان را به عنوان سازمانهای غیرانتفاعی از دست می‌دهند. حتی در ایالات متحد امریکا هم که در آنجا همواره به نام منافع عمومی استدلال کرده‌اند تا نفع عام، و احتمال اینکه رتبه بندی منافع عمومی وجود داشته باشد، معنایی دارد، باز هم قانون بر حسب مقوله‌ها منافع عمومی را تمیز می‌دهد: یک سازمان غیر انتفاعی که مزایایش را تنها به اعضایش اختصاص می‌دهد (حزب سیاسی، باشگاه ورزشی...) می‌تواند طالب نفع عمومی باشد، منتها این نفع کمتر عمومی است تا سازمانی که خدماتش از پیش به حلقه‌ای از اشخاص معین اختصاص نیافته است و مزایای مالیاتی که برایش منظور خواهند کرد البته کمتر خواهد بود.

در فرانسه، قانون برای اشخاص خصوصی به خاطر حمایتشان از سازمانهای غیر انتفاعی بخشودگیهای مالیاتی محدودی در نظر می‌گیرد، و مبلغ این مالیاتها که در حیطهٔ اختیارات فرد

است، در ارتباط با مالیات اجباری که روی آن نظارت هر شهروند خیلی غیرمستقیم صورت می‌گیرد بسیار ناچیز است. این انتخاب مسأله موضع دولت را در قبال مدیران مختلف منافع عمومی مطرح می‌کند: آیا دولت باید میانجی انحصاری منافع عمومی باشد، و حمایتی که یک فرد از بنیادی غیر انتفاعی به عمل می‌آورد، صورتی از دموکراسی مستقیم نیست که باید تشویق شود؟

دشواری پاسخ دادن به این پرسش نگرش فرانسویان را در قبال دنیای تشکلهای اجتماعی تبیین می‌کند: به ظاهر کشوری نیست که نسبت به تشکلها نظر مساعدتر داشته باشد، در فرانسه بالغ بر صد هزار تشکل اجتماعی برآورد شده است، و آزادی تشکیل اجتماعات که قانونی به آن اختصاص یافته است، امروزه ارزشی برخاسته از قانون اساسی دارد. با این وصف، واقعیت ملموس حکایت دیگری است: اکثریت عظیم تشکلهای اجتماعی در وابستگی به یارانه‌های عمومی، خواه دولت آن را پرداخت کند یا شوراهای شهر و روستا، به حیات خود ادامه می‌دهند. مسئولان تشکلهای اجتماعی در فرانسه به شکار یارانه‌ها مشغولند، همان طور که در ایالات متحد امریکا شکار حامیان علم و هنر معمول است. چنین وضعیتی که تشکلهای اجتماعی را به نوعی زائدهٔ دولت مبدّل می‌کند، ایدهٔ یارگیری را که دست بر قضا خیلی هم شادمانه سر زبانها انداخته‌اند، منتفی می‌سازد. در واقع، مؤسسات عمومی که مفهوم نفع عام را به مفهوم نفع عمومی ترجیح می‌دهند، نمی‌توانند قبول کنند که انحصار نمایندگی و مدیریت منافع عمومی را از دست بدهند، و آنها تشکلهای اجتماعی را در وضعیت ضعیف مالی دایمی حفظ می‌کنند. وضعیت کنونی که در آن کارمندان به وکالت از قدرت سیاسی دربارهٔ اعطای یارانه‌ها تصمیم می‌گیرند، چندان رضایت بخش نیست؛ زیرا اینها کمتر از اعضای شورای اداری یک بنیاد امریکایی در حفاظ مراقبت عمومی قرار دارند، لذا در مشروعیت تصمیمهایشان می‌توان تردید کرد.

روی هم رفته، برای فعالیتهای متعددی که خصلت عمومی دارند تمرکز زدایی در تصمیم‌گیری بی‌تردید امکان مدیریت بهتری را فراهم می‌کند. مثال سیاست فرهنگی بویژه آموزنده است: در هیچ کشوری سیاست فرهنگی داو مهمی برای مناظرهٔ سیاسی نیست، و این

مانع از آن نمی‌شود که در برخی از کشورها ـ بویژه در فرانسه ـ مدیریت فرهنگ از امکانات عمومی برخوردار است و هیچ متوجه آن نیست؛ باری اینکه بپذیریم مشروعیتی که انتخابات به حکومتی اعطا می‌کند به عرصه‌هایی گسترش می‌یابد که در صلاحیت مناظرهٔ سیاسی نیست در واقع مثل این است که به کارمندان حق داوری بدون هرگونه نظارت دموکراتیک بدهیم، همانند حقی که در گذشته شاهان از آن برخوردار بوده‌اند. و این حق اِعمال می‌شود گاهی حتی بدون تضمینهایی ـ قضاوت همتایان، شفافیت تصمیمها ـ که در سایر کشورها سیاست فرهنگی را از رفیق بازی، از تملق و چاپلوسی یا از استفاده از آن با هدف تبلیغات شخصی وزرا مصون می‌دارد. حمایت مستقیم شهروندان از بنیادهای فرهنگی، کانونهای تصمیم‌گیری فرهنگی را به جای متمرکز کردن، توزیع می‌کند، و دغدغهٔ هر مؤسسهٔ فرهنگی را برای پاسخگویی به نیازهای اجتماع محلی بیشتر می‌کند، در حالی که با بودن مقامی اداری، غریب و غیر شخصی در رأس یک مؤسسهٔ فرهنگی چنین نخواهد بود: مقایسهٔ وضعیت فرانسه که در آن بنیادها و انجمنها عموماً چیزی جز ایستگاه تقویت کنندهٔ دستگاه اداری نیستند، با وضعیت امریکا که در آن بنیادها از امکانات مالی مستقلی برخوردارند، به نفع فرانسه نیست، حتی اگر دغدغهٔ خاطری که نهادهای امریکایی برای شناخته شدن و جلب حمایت اهداکنندگان ثروتمند دارند و ممکن است آنها را وادارد که ناخواسته به کارهای نمایشی بها داده و از مد روز پیروی کنند؛ اما آیا مطمئن هستیم که کارمندان تحت امر قدرت سیاسی در دام این وسوسه‌ها نمی‌افتند؟ دقت نظری که شوراهای اداری بهترین مؤسسات امریکایی در مدیریتشان به خرج می‌دهند، دنیای فرهنگی را از دقت و مهارت دنیای کسب و کار برخوردار می‌کند، با ریخت و پاش و گاهی تحقیر عموم از مدیریت فرهنگی بیحساب و کتاب مباینت دارد.

تجزیهٔ دولت به کثرتی از مؤسسات عام المنفعهٔ مستقل می‌تواند به بافت اجتماعی شور زندگی داده و به مدیریت بهتر منافع عمومی کمک کند، اما مشکلات دیگری از آن به بار می‌آید: نه مسألهٔ همبستگی را سامان می‌دهد و نه مسألهٔ مشروعیت را. ترکیب شورای اداری این مؤسسات عام المنفعه چگونه باید باشد؟ موازنهٔ میان مدیران صاحب صلاحیت، حمایت‌کنندگان مالی بزرگ و عموم مردم را چگونه باید تأمین کرد؟ میان حمایت مالی ـ ضامن

دوامش ـ و خدمت اجتماع در برهه‌ای معین چگونه می‌توان به مصالحه عادلانه‌ای دست یافت؟ مشروعیت یک تشکل خاص شهروندان در ارتباط با اجتماع ملی کدام است؟

نقش فائقهٔ دولت، که دربارهٔ منافع عمومی تصمیم می‌گیرد، و همچنین ازگذر پشتیبانی مالی که از آنها به عمل می‌آورد، نفوذ واقعی تشکلها اصولاً با مشروعیت دموکراتیک‌اش توجیه می‌شود. تأمین مالی مستقیم مؤسسات عام المنفعه از سوی شهروندان و امکان تأدیهٔ بخش فزاینده‌ای از مالیات با اعلام مقصد آن پرسشی اساسی را مطرح می‌کند: آیا چنین تحولی به معنای احیای رسم منسوخِ دادن حق رأی به مالیات دهندگان نیست؟ در واقع چنین تحولی نفوذ را با ثروت متناسب می‌کند و به ثروتمندترها که مالیات بیشتری می‌پردازند و ممکن است مالیات داوطلبانه‌شان به مراتب بیشتر باشد، قدرت خیلی بیشتری می‌دهد تا به فقرا: در این صورت بهترین دانشگاهها و نه مدارس سطح شهر، مراکز درمانی پیشرفته و نه درمانگاهها، هنرهای اشرافی اپرا و رقص و نه هنرهای مردمی، منابع مالی مهم‌تر را دریافت خواهند کرد. در مقیاس جهانی، قدرت جدید مؤسسات عام المنفعه موقعیت کشورهای ثروتمندتر را که شهروندانشان منابع مالی بیشتری را می‌توانند به منافع عمومی اختصاص دهند محکم‌تر خواهد کرد، به گونه‌ای که نظم اولویتهای فراملی را اقلیت کوچکی از دنیا تعیین خواهد کرد: سازمانهای غیر دولتی که اکثریت بزرگی از اعضایشان را شهروندان کشورهای توسعه یافته تشکیل می‌دهند، منبعد مسایلی راکه می‌باید توجه جهانی را بسیج کند تعیین خواهند کرد؛ سرنوشت دلفینهایی که در تورهای صید صنعتی گرفتار شده‌اند در سطح جهانی انزجار بیشتری بر می‌انگیزد تا فقر حومه‌های جهان سوم که در رسانه‌های خبری کمتر از آن صحبت می‌شود. در مقیاس ملتها، توزیع مجدد منابع، کارکردی یا جغرافیایی که دولت دموکراتیک می‌تواند اجرا کند ـ که همیشه اجرا نمی‌کند ـ ممکن است کاهش یابد و خدماتی که منافع آن نخست عاید طبقات مرفه، شهرها و مناطق ثروتمندتر می‌گردد با فعالیت بنیادهایی که از لحاظ مالی وابسته به ثروتمندها هستند، اولویت پیدا خواهند کرد. در ایالات متحد امریکا در یک چارچوب نهادی متفاوت گرایش

مشاهده شده در «اجتماعات در بسته»[1]، در «محله‌های مسکونی حفاظت شدهٔ اغنیا» توسعه می‌یابد و ساکنانش تنها به خدماتی کمک مالی می‌کنند که منافعش مستقیم عاید خودشان بشود: آنها فقط به مدارسی پول می‌دهند که فرزندانشان آنجا تحصیل می‌کنند، چون امنیت شخصی‌شان را با پلیس خصوصی تأمین می‌کنند. دیگر حاضر نیستند برای پلیس ملی مالیات بپردازند. گفتن ندارد هر چه رابطه میان اشخاص ذینفع و خدمات نزدیکتر باشد، نظارت بهتری صورت می‌گیرد، منتها فرایند توزیع مجدد ثروت و همبستگی دشوارتر خواهند بود.

بنابراین وظیفهٔ دولت خواهد بود که میان نهادها و مؤسسات عام المنفعه‌ای که این برنامه‌ها را دارند پول همیشه کمیاب را بدون ملاحضات جغرافیایی یا طبقهٔ اجتماعی توزیع کند، زیرا گسترش حمایت از نخبگان به «خصوصی سازی» منافع عمومی منجر شده و به پول قدرت زیاده از حدی خواهد داد؛ برتری جامعهٔ سیاسی که از ملت تشکیل شده است بر اجتماعات منتخب خاص که برای ارتقا و اعتلای فلان یا بهمان نفع عمومی تشکیل می‌شود مفروض است؛ نباید گذاشت که منافع «طبقاتی» بخشهایی از ملت که صاحب ثروت است بر منافع ملت مسلط گردد: این درست مثل این است که به هر فرد اختیار بدهیم که محل خرج مالیاتش را خودش انتخاب کند. باری، چگونه می‌توان پذیرفت که نابرابری شرایط اجتماعی در سلسله مراتب منافع عمومی انعکاس پیدا کند؟

البته راههایی برای خروج از این تضاد خیلی خشن وجود دارد: میان جایگاه خیلی محقری که نظام مالیاتی فرانسه برای هدایا و کمکهای مردمی قابل کسر شدن از درآمد مشمول مالیات در محدوده‌ای تنگ قایل است و امکان کاهش دیون مالیاتی به نسبت چشمگیر بر حسب هدایا و کمک اشخاص به مؤسسات عام المنفعه، طیف امکانات خیلی گسترده است، و در صلاحیت حکمیت سیاسی است میان سهم منافع عمومی به تعریف اجتماعات منتخب و سهم منافع عمومی به تعریف اجتماع موروثی که همانا اجتماع سیاسی را تشکیل می‌دهد؛ این امکان وجود دارد که بتدریج نسبت میان این دو نوع مالیات را تغییر داد: بخش مالیات پرداخت

1. gated communities

شده به صورت تأمین هزینه‌های مؤسسات عام المنفعه.را می‌توان به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش داد که به شهروندان این اختیار را می‌دهد که محل تخصیص بخش بزرگی از مالیاتشان را در جامعه انتخاب کنند، بدون آنکه هر آینه حق تعیین مبلغ مالیات را به آنان بدهد.

همچنین می‌توان به این امکان فکر کرد که اجتماع سیاسی بدون نظارت مستقیم بر کل منافع عمومی از راه یارانه‌هایی که تخصیص می‌دهد، مقوله‌های بزرگ آن را بر حسب اولویتهایش تعیین کند و به افراد این امکان را بدهد که در درون این مقوله‌ها مؤسساتی را که مایل‌اند کمک کنند، انتخاب کنند. بدین ترتیب می‌توان دغدغهٔ واگذاری مسئولیت تعیین سلسله مراتب منافع عمومی به اجتماع سیاسی را با نظارت غیر متمرکز واگذار شده به افراد و به اجتماعات دلخواهی که تشکیل می‌دهند و به مؤسساتی که اداره می‌کنند، آشتی داد. ارزشهای مشترک که دیدیم بدون آنها «دست نامرئی» بازار عقلانیتش را از دست می‌دهد، محصول تصادف معجزه‌آسایی نیست که باعث نزدیک شدن انتخابهای فردی ما به یکدیگر می‌شود: ارزشهای مشترک محصول گفتمان عمومی در فضایی عمومی است که معنایش را به زندگیهای خصوصی ما می‌دهد؛ لذا، ضروری است که میان انتخابهای آزاد فردی، منافع عمومی که می‌خواهد از آن حمایت کند و تعلق به اجتماعی سیاسی که میان منافع عمومی متفاوت سلسله مراتبی برقرار می‌کند، به مصالحه‌ای دست یافت.

سپهر منافع عمومی با سپهر منافع خصوصی تضادی ندارد و دوّمی تحت امر اوّلی نیست؛ در جامعه‌ای آزاد، منافع عمومی و منافع خصوصی در هر یک از اعضای همزیستی می‌کنند و هرفرد حامل پاره‌ای از منافع عمومی است: او با شریک شدن با افراد دیگر که آرزوی مشترکی دارند یک فضای عمومی جدید خلق می‌کند. واسطه زدایی سیاسی با حذف فاصله‌ای که این ابتکارات سطح بالا را از «نفع عام» ،انحصار نهادهای عمومی، تمیز می‌داد، عرصهٔ جدیدی را به روی سیاست باز می‌کند.

فصل هفتم
دانستن و توانستن

کدام یک منشأ مشروعیت است؟ انسانهای عصر رنسانس با انصراف از یافتن آن در خدا، ناگزیر شدند بنیانهای دیگری جز رحمت الهی برای توجیه قدرت چند تن بر عده‌ای کثیر جستجو کنند. با رنسانس نخستین دیوانسالاریهای نوین به عرصه رسیدند: از لئوناردو داوینچی تا گالیله. باگذر از ماکیاولی انفجار شناخت آن چنان بود که می‌شد فکر کرد دانایی بنیان جدید مشروعیت خواهد شد: مهندسان با اختراع فنون نظامی، مشاوران پادشاه با به‌کار بستن اصول روشهای علمی در هنر حکومت کردن، به نظر نمی‌رسید که عرصه‌ای از فعالیت انسانی بتواند از مدار این نوجوانی مغرور ذهن بشری بگریزد. در چنین حال و هوایی بود که فرانسیس بیکن نوشت «دانستن توانستن است».[1]

مدتی طولانی این فرمول فقط رابطه‌ای را بیان کرده است که در آن رهبران با سرشان به کارهایی می‌اندیشند که کارگران ساده با دستهایشان اجرا می‌کنند؛ جامعه بر مبنای الگوی دوگانگی موجود انسانی طراحی شده بود: بدنی بزرگ تجسّم یافته در کثرتی از مردم که رهبران سر آن هستند. رژیمهای خودکامهٔ سدهٔ بیستم این منطق را تا جنایت پیش رانده‌اند. با ادعای اینکه خودشان امانت‌داران شناختهایی هستند که هیچ مغز بشری نمی‌توانست دیگر به تنهایی مهار کند، آنان جامعه را به مثابهٔ ماشینی تصور کرده‌اند که با دانش کلیدهایش را در اختیار دارند.

این مفهوم قدرت خاستگاه بدترین قساوتهایی بوده است که انسان بر انسان روا داشته است. اما با ادعای قدرت کامل از راه معرفت کامل «برادر بزرگ» خیلی زود پی برد که دانش کالایی نیست که بتوان آن را مثل هر کالای دیگری مصادره کرد. در جامعهٔ شوروی هر دارندهٔ

---

۱. حکیم فرزانهٔ توس خیلی پیش‌تر از بیکن سروده است: «توانا بود هر که دانا بود». - م.

دانش با آگاهی از اینکه دانشش تکّه‌ای از قدرت است، درصدد بر آمده است تا از آن سود ببرد. آنگاه تناقض میان سازمانی اجتماعی که مدعی بود بر اساس علم بنا شده است و بینشی خود خواسته از سیاست آشکار شد. چگونه می‌توان باور کرد که اطلاعات در مسیر گردش خود تحریف نشود، در حالی که هر انتقال اطلاعات انتقال قدرت است و برنامهٔ بلشویکی هدفش دقیقاً این بود که با متمرکز کردن تمام قدرت جامعه را به شیوهٔ علمی دگرگون کند؟ در واقع از دو حال خارج نیست: یا جامعه قبلاً به شیوهٔ علمی سازماندهی شده است که در این صورت بسیج دانشهای منتشر توسط قدرت مرکزی بی‌فایده است؛ یا همان‌طور که بلشویکها فکر می‌کردند، جامعه هنوز ناقص است و باید آن را تغییر داد. اما تصور اینکه علم از نبردهای قدرت برکنار خواهد ماند توهّمی بیش نیست. ترور پلیسی می‌توانست آن چه را که همکاری بدست نمی‌آورد، بدست آورد، حتی ترور هر اطلاعاتی را تحریف می‌کرد و رژیم شوروی که مدعی بود سازماندهی جامعه بر حقیقت علمی استوار است، جامعه‌ای دروغ پرداز بود: دانش به همان اندازه که رژیم ادعا می‌کرد آن را بنیان مشروعیت قدرت می‌داند، التقاطی بود. در اواخر عمر رژیم، این منطق مدیران بنگاههای بزرگ را که از منابع طبیعی بهره‌برداری می‌کردند به «اربابانی» مبدل کرده بود که با هم دروغ مبادله می‌کردند و به دادوستد اطلاعات بدلی می‌پرداختند: تابلوی فرمان «گُسپلان» به رهبران کرملین توهمی را القا می‌کرد که آنان می‌توانند به یک چشم به هم زدن سرزمین بیکران شوروی و فعالیتهای همهٔ آنهایی را که فکر می‌کردند هنوز رهبری می‌کنند، زیرنظر بگیرند.

بنگاه بزرگ تایلوری هم همان رؤیا را در سر می‌پخت: «ارباب» که در «عصر جدید» روی پردهٔ بزرگ سینما هر لحظه برای نظارت کردن و فرمان دادن به کارگرانش ظاهر می‌شود بیانگر آرزوی قدرتی متمرکز و مبتنی بر معرفت کامل است. در صفحات پیشین ملاحظه کردیم بنگاههایی که از مدیریت مطلوبی برخوردارند فهمیده‌اند که چنین استفاده‌ای از توانمندیهای نوینی که فناوری اطلاعات به آنان عرضه می‌کند، آنان را در بن بست قرار می‌دهد. اگر بخواهیم دانستن و توانستن را خیلی تنگ هم ببندیم، دانش را به فساد کشانده و سرانجام قدرت را نیز از دست می‌دهیم.

با این وصف، نفی عوام فریبانهٔ اقتدار دانش و شناخت مشروع‌تر نیست: میان انکار بیهودهٔ تکنوکراسی و تفرعن یک قدرت علمی، دموکراسیهای معاصر درصددند راه میان‌بری پیدا کنند تا هم دگرگونیهایی راکه پیشرفت علم و تکنولوژی به سیاست تحمیل می‌کند مدّنظر بگیرند و هم به خاطر داشته باشند که برخی از تصمیمها را نمی‌توان در پوشش هیچ علمی پنهان کرد؛ خط تقسیم میان آن چه که در قلمرو شناخت است و آن چه که در قلمرو سیاست، پیوسته جابه‌جا می‌شود: پیشرفت دانش طیف انتخابهای ما را محدود می‌کند، منتها با واگذاردن انتخابهایی به کارشناسان که نادانی ما آنها را با ساز و کارهای سیاست رفع و رجوع می‌کرد می‌خواهیم مطمئن شویم که انتقال مشروعی انجام می‌دهیم. مشروعیت کار کارشناسی هنوز آسیب‌پذیر است و همیشه می‌توان نگران بود که مبادا صورت استتار شدهٔ یک شیادی سیاسی باشد. مناظره‌ها دربارهٔ ایجاد بانک مرکزی اروپایی نشان می‌دهند که صلاحیت «کارشناسان» نمی‌تواند از حد وفاق اجتماعی در زمان خودش، جز به بهای برانگیختن دشمنی شهروندان، فراتر برود. باری، در اروپا وفاق اجتماعی بر سر وحدت پولی از کشوری به کشور دیگر متفاوت است: وحدت پولی در آلمان به عنوان یک حقیقت علمی ملاحظه می‌شود، در حالی‌که در فرانسه هنوز بخشی از افکار عمومی نسبت به آن با سوءظن می‌نگرد که مبادا یک مُد روشنفکری باشد. حق با کیست و آیا باید آن را نشانه‌ای از پیشرفت واقعی دانش دانست یا بهانه‌ای ماهرانه برای محروم کردن شهروندان از حقی که تا کنون اِعمال آن از طرف قدرت سیاسی مشروع می‌نمود؟

جدایی میان قدرت دانش و قدرت سیاست به عنوان وثیقهٔ لازم آزادی ظاهر می‌گردد. دانش، نه تنها بنیان مشروعیت سیاست را تشکیل نمی‌دهد بلکه باید به دقت از آن تمیز داده شود و طرد «تکنوکراسی» بیانگر دغدغهٔ جدیدی که نباید دو مقولهٔ متفاوت مشروعیت را در هم آمیخت. بنیان دولت نباید دانش باشد.

سازمان روابط میان این دو بنیان مشروعیت ـ انتخابات و دانش از جمله یکی از فوری‌ترین مسایلی است که دموکراسی معاصر باید آن را حل کند. امروزه باید رابطهٔ میان دانش و قدرت را با همان دقتی تعریف کرد که مدل کلاسیک دموکراسی توانسته است مناسبات میان

قوهٔ مجریه و قوهٔ مقننه، میان تصمیمهای خاص و قواعد عام را تعریف کند. کدام نظارت را باید بر قدرتِ فزایندهٔ دانش اِعمال کرد؟ چه باید کرد تا نابرابری دانش به خودکامگی مبدل نگردد؟

امپراتوری چین با قراردادن قوهٔ چهارمِ نقد و بررسی یعنی قدرت دانش و دانشمندان (ماندارین) در کنار سه قوهٔ اجرایی، قانونگذاری و قضایی، گمان می‌کرد توانسته است دستورالعملی را اختراع کند که به قدرت سیاسی دانش رسمیت می‌داد. این نظام خطرناک بود، زیرا دانش را به باز تولید دانشهای گذشته تقلیل داده است و رابطهٔ میان دانش طلبی، قدرت طلبی، رابطهٔ میان لیبیدوی دانایی و لیبیدوی توانایی[1] را به گفتهٔ علمای کلام نهادینه کرده است.

دموکراسیهای اروپایی نه بر اساس دانش که بر اساس خِرَد بنا شده‌اند، خِرَدی که به باور آنها میان همهٔ شهروندان به تساوی توزیع شده است، دست رد به سینهٔ چنین نظامی زده‌اند. البته نابرابری دانش همیشه وجود داشته است، منتها پیامدهایش با مفروض شمردن برابری خِرَد به نحوی خنثی می‌شده است. اعتقاد دموکراتیک به اینکه هر موجود انسانی در همهٔ اعمال زندگی صاحب اختیار است، برابری را برقرار می‌کرد. دنیای معاصر دیگر نسبتی با این عهد ندارد: انس همسایگی و صنعتگری جایش را به میانجی‌گری دانش می‌دهد، دانشی که پیوسته جزئی تر و تخصصی‌تر می‌شود و کمترین عمل زندگی روزمرهٔ ما را با محدودیت شناختمان روبه رو می‌کند: آیا این گوشت ـ که با ترکیبات آرد تولید شده است که مزرعه دار نه ترکیب آن را می‌شناخت و نه اثراتش را و من آن را از قصابی خریده‌ام بدون آنکه بدانم محصول کدام کشور است (و از این شناخت چه عایدم می‌شود؟) ـ سالم است؟ این کالای الکترونیکی قابل استفاده خواهد بود؟ آیا استانداردهای این محصول با سایر دستگاههای الکترونیکی که قبلاً خریده‌ام سازگار خواهد بود؟ این طرح پس انداز بازنشستگی حمایت بهتری تأمین می‌کند؟ عملیات مالی که مدیرانش به مورد اجرا خواهند گذاشت پس انداز مرا تباه یا مثمرثمر خواهند کرد؟

در حالی که دموکراسی خواسته است برابری حقوق شهروندان را به کرسی بنشاند، تحول کنونی به صورتی بارزتر ـ و تهدید آمیزتر ـ نابرابری در برابر دانش را به رخ می‌کشد و با

1. libido sciendi et Libido dominandi: در متن به لاتینی

بلندپروازی برابری دولتی دموکراتیک برخورد می‌کند: چگونه می‌توان شهروندانی را که از امور مالی و از خطراتش بی‌اطلاعند گذاشت تا قربانی بی‌احتیاطی یا ندانم کاری کارشناسان مالی بشوند؟ تجربهٔ ناگوار کارکنان شرکت ماکسول[1] که به سبب کلاهبرداریهای کارفرمایشان به خاک سیاه نشستند، هشداری است که نباید به فراموشی سپرد. برهان مخالف خصوصی سازی بیمهٔ درمانی در همین مایه‌هاست: افرادی که هیچ اطلاعی از امور پزشکی ندارند چگونه خواهند توانست در برابر فشار پزشکانی که مایلند بر عایدیشان بیفزایند، مقاومت کنند؟ میان دغدغه‌ای که هرکس به طور طبیعی برای سلامتی‌اش دارد و نفع مالی پزشک، تعادلی خود به خودی که از ساز و کار عادی بازار انتظار می‌رود برقرار نمی‌گردد. اما برقرار کردن تعادل به رغم وجود تعارض میان نفع مالی پزشک و نفع مالی یک شرکت بیمه یا یک «سازمان مراقبت بهداشتی»[2] که فلان یا بهمان معالجه را به تَبَع هدفهای خاص نداشتن بار مالی تجویز می‌کند، به هیچ وجه تضمین نمی‌کند که قضاوت مشروع‌تر خواهد بود. حتی اگر فرض کنیم تمهیدات خاص همه را صرف‌نظر از شرایطشان زیر پوشش چتر حمایتی قرار می‌دهد، چگونه مصرف کننده بیمه خواهد توانست انتخابهای شرکت بیمه‌ای را که وابسته به آن است ارزیابی کند؟ شهروند ـ مصرف کننده منبعد سر هر پیچ زندگی خود را مجبور می‌بیند برای انتخابهایش درخصوص سازمانهای بزرگ، ادارات دولتی یا بنگاهها خصوصی تأمل کند، زیرا هرگز کاملاً مطمئن نیست که منافع آنها با منافع خودش مطابق باشد.

در مورد ادارات دولتی می‌توان پذیرفت که انتخاب یک نظام ملی حمایت اجتماعی ارادهٔ جمعی رأی دهندگان را بازتاب می‌کند، منتها افزایش تصمیمهای خاص که یک دستگاه بزرگ اداری می‌گیرد با ساز و کارهای سنتی کنترل که دموکراسیهای ما بر آنها بنا شده‌اند، خوب سازگار نیست. در واقع، عملکرد دولت نوین بزرگ نشان می‌دهد که با کنترل کردن حکومتها و وزرا از گذر انتخابات دموکراتیک، رأی دهندگان رفته رفته نظارت کمتری بر دستگاه اداری که مفروض است از آنان اطاعت می‌کند، اِعمال می‌کنند.

---

1. Maxwell

2. Health Maintenance organization

با این وصف، در حالی که سیاست اجازه نمی‌دهد فعالیت علم را کنترل کرد، سیاستمداران تردید نمی‌کنند که برای دفاع از قدرتشان با پناه گرفتن پشت خاکریز شبه دانشها از تناقضات اقتصاد جهانی شده سخن بگویند؛ و این در حالی است که اهل دانش، «تکنوکراتها» برای اِعمال سلطه‌شان خارج از هر کنترلی، از حفاظ سیاست استفاده می‌کنند: رابطهٔ میان دانش و قدرت منبعد مشکوک است.

شهروند ـ مَصرف کننده ـ نظارت بر دانش را خواه به قدرت سیاسی واگذار کند یا به رقابت بازار اعتماد کند، در هر لحظه خود را در وضعیت فرو دست باز می‌یابد. برای مقابله با نابرابری در برابر دانشها، به برکت سازمان اداری نیرومند دولت را امانت‌دار این دانشها کردن، تا کنشگر خصوصی نتواند از آن سوء استفاده کند، خیلی زود محدودیتش را نشان می‌دهد. اما رقابت آزاد در بازار نیز راه حلی فریبنده عرضه می‌کند، زیرا بنگاهها با محروم کردن کارکنانشان از آزادی انتخاب آنها را مجبور به عضویت در یک نظام خاص می‌کنند که با تغییر دادن کارفرما عموماً منافعشان را از دست می‌دهند: چنین ساز و کارهایی به جای گسترانیدن دامنهٔ آزادی، فشاری را برقرار می‌کند که آن را بر انتخابهای سیاسی خیلی کلی خرده می‌گیرند، و این فشار از آن جهت دو چندان سنگین‌تر احساس می‌شود که در چارچوب محدود بنگاه اِعمال می‌گردد که کارمند درباره‌اش حتی آن آگاهی نظری‌ای را که به یمن انتخابات دربارهٔ نهادهای سیاسی پیدا می‌کند، ندارد. بنگاه با در انحصار گرفتن دانش او را به امان نظارت بازار می‌سپارد، اما هیچ تضمینی وجود ندارد که این نظارت کارسازتر از نظارت انتخابات باشد و مصرف کننده در برابر ترفندهای ماهرانهٔ کارفرما مجهزتر خواهد بود تا شهروند در برابر نیرنگهای سیاستمدار.

درواقع، خواه بازار باشد، خواه انتخابات، مسألهٔ جدایی میان قدرت و دانش همیشه مطرح است و سپردن مدیریت دانش به کنشگران خصوصی پاسخ مسأله نیست. حتی می‌توان بیمناک بود که اهمیت فزایندهٔ اطلاعات در فرایند انباشت ثروت آن را به کالایی فوق‌العاده گرانبها مبدل کرده و مسألهٔ جدایی میان قدرت و دانش را بیش از بیش حساس کند: به اطلاعاتی بیندیشیم که یک بنگاه مدیریت کارتهای اعتباری دربارهٔ مصرف کنندگان فراهم می‌آورد و چقدر این فرایند انباشت اطلاعات می‌تواند به بنگاه مسلط امتیاز برتری بدهد که بنگاههای رقیب

نتوانند آن را جبران کنند. در جامعهٔ اطلاعات و دانش، نه دولت و نه بنگاه نباید در موقعیت انباشتن دانشی باشند که به آنان موقعیتی مسلط می‌دهد.

توسعهٔ مقامات مستقل و شفاف، قوّه پنجم درکنار قوای چهارگانهٔ مجریه، مقننه، قضایی و مطبوعات، جلوهٔ نهادی این بی‌اعتمادی است. برخی مقامات درستی و نظم یک بازار مالی و برخی دیگر کیفیت سلامت یک محصول را تضمین می‌کنند، در حالی که هنوز به مقامات صالح دیگری نیاز است، در مخابرات، انرژی، ترابری، که از جزئیات کار سر در بیاورند و فعالیتهای بنگاههایی راکه انحصار تولید یا انحصار فروش آنها را در اختیار دارند تنظیم کنند: بسیاری شیوه‌های برقراری امنیت و تعادل وجود دارد که بازار دیگر نمی‌تواند در عصر شبکه‌های اطلاعاتی و در عصری که نمی‌خواهیم دولت داور باشد، آنها را تضمین کند.

قدرت این «مقامات متخصص» که کیفیت یک کالا یا یک روش کار را تضمین می‌کنند بر بنیانهایی خیلی متفاوت از بنیانهای قدرت مقامات سنتی دولتی قرار دارد: منشأ تمامی قدرت آنها در تخصص شان است که به «برچسب»ای که صادر می‌کنند قابلیت اعتمادی می‌دهد که مایهٔ اطمینان خاطر شهروند ـ مصرف کننده است. در ارتباط با عادتهای کشوری مثل فرانسه که در آن گواهیهای صادره توسط دولت (هنوز هم رسم است که به آرشیتکتها بگویند دیپلمه دولتی) عمداً بالاتر از دانشهای تخصصی قرار می‌گرفت، و واکنشی بود در برابر سوء استفاده‌های سازمانهای صنفی رژیم پیش از انقلاب، که جامعه را تکه تکه کرده بود: در طلیعهٔ عصر صنعتی امحای سازمانهای صنفی با قدرت انقلابی شیوه‌ای بود برای شکستن غُل سنتهای فنی که تجّسم آن بودند؛ نوآوری و تحرک در جامعه‌ای هسته‌ای که در آن هیچ گروه شغلی نمی‌توانست ورود به حرفه‌ای راکنترل کند، خیلی آسان‌تر شد. شاید خلاف عادت به نظر آیدکه دقیقاً در زمانی که یک انقلاب صنعتی نوین در شرف تکوین است بازگشت به روشهایی اِعمال می‌شود که از مشخصات دوره‌ای است که در آن پیشرفت فنی کُند بود. تفاوت ـ اصلی ـ با سازمانهای صنفی عصر ماقبل صنعتی عبارتند از نبود هرگونه انحصار، فراهم بودن امکان سازماندهی آزادانه برای هر فن جدید، ایجاد یک «سازمان صنفی» جدید، ابداع یک برچسب جدید.

بدین سان قدرت دولتی در تعداد زیادی دستگاههای اداری تخصصی و بیش از بیش

مستقل به تحلیل می‌رود؛ این استقلال در برابر قدرت سیاسی مرکزی در برخی از حالات ـ بویژه مدیریت پول ـ شرط اعتبار آنهاست؟ در حالات دیگر، این استقلال شرط کارآیی است. قدرت سیاسی جاه طلبی نظارت مستقیم تصمیمهای بیشماری را که عملکرد هماهنگ جامعهٔ پسا صنعتی ایجاب می‌کند، از دست می‌دهد. زیاد شدن مراجع صلاحیتدار با تکه تکه شدن دانشها همراه است.

اما مشروعیت این مقامات صلاحیتدار جدید از کجا مایه می‌گیرد و چگونه می‌توان اطمینان حاصل کرد که آنها از استقلالشان سوء استفاده نمی‌کنند؟ برای دانش چه حدودی می‌توان تعیین کرد، و چه نظارتی می‌توان بر آن اِعمال کرد؟ چگونه جدایی دانش از قدرت را می‌توان نهادینه کرد؟ پاسخ به این پرسش دشوار است. زیرا آشتی دادن میان دغدغهٔ پایداری که آرزوی هرنهادی است، و عزم بازسازی انتقادی که اصل هر شناخت علمی است، کاری است همیشه خطرناک، و در مثال چین قدیم ملاحظه کردیم چگونه رسمی کردن نهادی توسط نهادها می‌تواند به خفقان دانش طلبی بیانجامد.

بنابراین نهادینه کردن نمی‌تواند پاسخ منحصر به فرد باشد بلکه به مفهومی خیلی انعطاف پذیر از نهاد نیاز است که بتواند با گردش روان اطلاعات سازگار شود. کنترل سلسله مراتبی و متمرکز باید جایش را به نظارتی غیر متمرکز توسط رقابت خود نهادها بدهد. از همین حالا و حتی بدون فکر کردن به همهٔ الزامات این سازمان جدید، به سوی این مدل پیش می‌رویم ـ و این تحول در راستای انتظارات عصر ماست ـ و در این مدل هوشمندانه‌ترین راه حلها محصول چند بینش تحلیل‌گر نظم نوین جهانی نیست، بلکه نتیجهٔ تعدادکثیری تصمیمهای ساده و بی پیرایه است که انباشت آن، بدون آنکه حتی پیش‌بینی شده باشد، واقعیت آشکار نوینی را تحمیل می‌کند، مثل جویبارهایی که از دامنه‌های کوه سرازیر شده و با پیوستن به هم رود بزرگی را تشکیل می‌دهند.

از گذشته‌های خیلی دور جدایی میان قوهٔ قضاییه و قوهٔ مجریه به عنوان یکی از تضمینهای عدالت ملاحظه شده است، همچنین پذیرفته شده است که توجیه قضات از قضاوتشان، تعریف قواعد رویّه‌های اکید، حدود قدرتشان را تعیین می‌کند. توقع وحدت رویّه،

تبلیغات احکام صادره، سازمان دادرسی استیناف، اجرای عدالت را تحت نظارت غیر مستقیم شهروندان قرار می‌دهد. بدیهی است که همهٔ شهروندان قابلیت یکسانی برای ارزیابی احکام صادره ندارند، منتها تبلیغات مناظره‌هایی که دربارهٔ عملکرد قوهٔ قضاییه صورت می‌گیرد به قدر کافی گسترده است تا نگذارد که آنها مدتی طولانی از قدرتشان سوء استفاده کنند، در حالی که تشریفات آیین دادرسی خطر انحرافات عوام‌گرایی را هشدار می‌دهد.

همان فنون نهادی می‌توانند در مورد مقامات مستقل جدید که تصمیمهایشان باید علنی و موجّه باشد به کار رود. مسلم است که همهٔ شهروندان قابلیت یکسانی برای داشتن عقیده‌ای دربارهٔ تحلیل اقتصادی بانک مرکزی یا دربارهٔ تحلیل یک بیماری همه‌گیر از طرف یک مقام بهداشتی را ندارند، ولی مناظرهٔ عمومی که از چنین اطلاعیه‌هایی می‌باید غنی‌تر گردداحتمالاً به قدر کافی بی‌پرده هست که تا دانش کارشناسان رسمی نتواند به مدت طولانی بینش شکاکانهٔ شناخت را، که بدون آن هر شناختی می‌میرد، خفه کند. پس چرا برخی می‌خواهند این مقامات را رسمی کنند، چرا نباید در سیلان دانش تا به آخر نرفت، و کار نقد شناخت را به آزادی مناظره عمومی واگذار نکرد؟ دقیقاً به همان دلایل که با آیین دادرسی سختگیر عدالت را در چارچوب قرار می‌دهد و باعث می‌شود که مقامات مستقل را از مقامات دولتی تشخیص داد: برای جلوگیری از انحرافات عوام‌گرایانه و اجتناب از مصادرهٔ دانش توسط هر قدرتی که می‌خواهد باشد.

تعادل میان ثبات محافظه‌کارانه که ذاتی هر منطق نهادی است و نیاز به حفظ پویایی دانش همیشه شکننده است. و برای در امان ماندن از خطر خودکامگیِ خفه‌کنندهٔ دانش و نیز از خطرات «فن سالاری» اقدامات احتیاطی اضافی لازم است: از یک طرف، میدان کاربرد یک استاندارد باید به قدرکافی وسیع باشد تا صرفه‌جوییهای مقیاس امکان‌پذیر گردد تا بدین ترتیب بتوان میان عدهٔ کثیری از انسانها ارتباط برقرار کرد، از طرف دیگر، باید از جستجوی حقیقتی همگانی، عام و شامل که دیگر نمی‌توان از آن خارج شد، اجتناب کرد؛ هم باید میان مقاماتی که مشروعیتشان از باب کارشناسی است رقابت را حفظ کرد و هم رقابت استانداردها را سازماندهی کرد.

بار دیگر به چین بازگردیم، امپراتوری مغروری که خود را قبلهٔ عالم می‌دانست. از شروع عصر رنسانس، چین به تدریج در رکود باورهایش فرو رفته است در حالی که اروپا در بحبوحهٔ جنگهای صلیبی، قدم در راه تسخیر دانشهای جدید گذاشته بود. این تنش تراژیک میان میل اروپایی عالمگیر و حقیقت و واقعیت تاریخی تقسیماتش مایهٔ سرزندگی اروپا شد و آن را هدایت کرد تا کم‌کم نارضاییهایش، خشونتهایش و نیز پویایی‌اش را به همهٔ دنیا ابلاغ کند. اکنون در دنیایی که سهم دانش به زیان سهم سیاست بزرگ شده است، موضوع این است که به شیوه‌ای صلح آمیز خصلت شکاکانهٔ دانش را حفظ کنیم. بنابراین به جای دغدغهٔ یکتایی دانشی همگانی و استانداردهای جهانی، بهتر آن است که در جستجوی جمع پذیری میان تعریفهای متفاوت حقیقت باشیم. این پرسش به ظاهر انتزاعی از چند سال پیش تاکنون منشأ تنشهای فزاینده میان ایالات متحد امریکا و اروپا است: موضوع خواه قواعد حسابداری باشد، یا تضمینهای بهداشتی کالاهای صادراتی یا تعاریف عملی ضد رقابت، هر یک از طرفها بینش خاص خودش را دارد که با منافع بازرگانی یا مالی متناظرند، اما همچنین به ادراکهای متفاوتی از سازمان جامعه مربوط‌اند. اولین اقدام این است که استانداردش را هم به دلیل نفع و هم به دلیل اعتقاد به طرف دیگر تحمیل کند، برای اینکه او را در موقعیت تحقیرآمیز قرار دهد. با این وصف، پاسخ درست این است که هر یک از طرفها استاندارد طرف دیگر را قبول کند: اگر اروپاییان در عرصه‌ای استانداردی متفاوت از استانداردی که امریکاییان می‌پذیرند دارند، این برای سازمان دنیا نه تنها نقصان نیست، بلکه به محض اینکه هر طرف در جریان مبادلات اعتبار استاندارد دیگری را به رسمیت می‌شناسد، شانسی برای آن است: این همان قاعده‌ای است که از هم اکنون اروپاییان میان خودشان با اصل موسوم به «رسمیت شناسی متقابل» به آن عمل می‌کنند.

سازماندهی این کثرت مراجع صلاحیت دار نه فقط شیوه‌ای در تأیید خصلت شکاکانهٔ هر دانشی است؛ همچنین به رسمیت شناختن این نیز هست که عرفی که هر دانشی را همیشه ناتمام فرض می‌کند باید ارزشهای یک جامعه را مدّنظر بگیرد: هر استانداردی در نفس خود ارزیابی یک خطر است، و این ارزیابی نمی‌تواند تنها فنی باشد، زیرا هزینهٔ خطا و انحراف تنها با بهای اختلالات اجتماعی که در پی خواهد داشت، اندازه‌گیری می‌شود؛ از داوری میان هزینهٔ

بی‌نظمیهای عمومی و هزینهٔ ناخرسندیهای خصوصی گریزی نیست. در بحرانی نظیر بحران جنون گاوی یا در مناقشات بر سر تغییر ژنتیکی اندامها، علم هیچ نتیجه‌گیری قطعی تحمیل نمی‌کند، تنها کاری که علم می‌کند آشکار کردن خطرهاست. محاسبه احتمالات هیچ پاسخی را دیکته نمی‌کند، زیرا پاسخ به بهایی که برای هر زندگی انسانی قایل هستیم و به قضاوتی که دربارهٔ انواع خطرها می‌کنیم، بستگی دارد: دانش تصمیم را روشن می‌کند، اجازهٔ گرفتن تصمیم را نمی‌دهد، زیرا تعیین میزان همبستگی جامعه‌ای با افرادی که آن را تشکیل می‌دهند، تصمیمی سیاسی است.

بنابراین از قدرت ماندارینهای چین قدیم خیلی دور شده‌ایم: مشروعیت جدیدی که دانش کسب می‌کند نباید کارشناسان را به ترک بینش شکاکانهٔ دانش هدایت کند؛ آنها نباید هرگز فراموش کنند که هر دانشی از دیدگاه دانشمند جدایی ناپذیر است، و خود را مرکز «امپراتوری قبلهٔ عالم» تصور کردن، توهمی ماندارین مآبانه است.

حق شناسی نسبت به نقش دانش معنایش این نیست که جامعه را زیر سلطهٔ نظم دانشمندان قرار دهیم. کاملاً برعکس، شناسایی پرسشهایی که در حوزهٔ شناخت هستند به یمن ایجاد مقامات مستقل، عرصهٔ سیاست را از مناظره‌هایی که مایهٔ زحمت آن بودند خلاص می‌کند و مسئولان سیاسی را از پنهان کردن انتخابهایشان پشت توجیه فنی باز می‌دارد. به رسمیت شناختن جایگاه دانش و سازماندهی جدایی دانش و قدرت امروزه یکی از پایه‌های مشق دموکراتیک و شفافیّت قدرت در جامعهٔ اطلاعاتی است.

فصل هشتم
شفافیت و رازداری

در جامعهٔ اطلاعاتی توقع شفافیت از زمامداران از مطالبات اصلی دموکراتیک است. شفافیت به شهروندان قدرت داده و اجازه می‌دهد که به موازات توزیع قدرت، نظارت را نیز توزیع کنند: شفافیت در همهٔ دموکراسیهای بزرگ پیشرفت می‌کند و پیشرفتهایش به همان اندازهٔ عقب‌نشینی خودکامگی که رازداری اجازه می‌دهد، مایهٔ قدردانی است. تمامی قدرت و هر بخش قدرت باید در معرض روشنایی مناظرهٔ عمومی و انتقاد قرار گیرد.

آنچه امروزه به عنوان نوعی اصل مسلم دموکراتیک معرفی می‌شود، فی‌الواقع نوعی گسیختگی با مفروضات سیاسی است که دموکراسیهای نوین را روی آنها بنا کرده‌ایم. بویژه، تشخیص میان یک فضای عمومی و یک فضای خصوصی، حق هر فرد به حمایت از حریم خصوصی‌اش به عنوان تضمین اصلی آزادیهای عمومی ملاحظه شده ودر همهٔ دموکراسیها، مصونیت مکاتبات، مصونیت حریم خانه از جملهٔ حقوق اساسی هستند. هر موجود انسانی به سهمی از رازداری حق دارد و این حصار که در برابر نگاه مفتش قدرت عمومی کشیده شده است، حفاظ آزادی است.

این حصار حمایتگر آزادی، وقتی که تشخیص میان فعالیتهای عمومی و فعالیتهای خصوصی کمرنگ می‌شود، وقتی که قدرت از مرزهای به رسمیت شناخته شدهٔ «فضای عمومی» پا فراتر می‌گذارد و سیاست با همگانی شدن مبتذل می‌شود، در خطر فرو ریختن است. اگر سیاست منبعد چند شکلی است نظارت بر آن نیز باید چند شکلی باشد: حسابهای بانکی، ثروت شخصی، روابط خصوصی نیز باید بتواند زیر نظارت عمومی قرار گیرد. بعلاوه، حتی تشخیص میان شخص خصوصی و شخص عمومی در معرض شک و تردید قرار می‌گیرد و برای

ارزیابی کنش عمومی یک مسئول سیاسی شناختن خلقیات و معتقداتش مشروع به نظر می‌رسد: از آنجاکه بخش اصلی کنش سیاسی ادارهٔ اشیا نیست که در حوزهٔ صلاحیت فنی باشد، بلکه تعریف و تجسّم ارزشهای یک جامعه است، لذا، شناختن و ارزیابی رفتار «خصوصی» رهبران سیاسی جامعه طبیعی جلوه می‌کند؛ هدف دانستن این است که آیا رفتار خصوصی آنان بازتاب عینی ارزشهایی هست که ادعا می‌کنند آنها را درونی کرده‌اند؟ بدین ترتیب عادی به‌نظر می‌رسد اشخاصی که آزادانه انتخاب کرده‌اند که شخصیتهای عمومی باشند، به ازای آن درجه اضافی شفافیت را می‌پذیرند. گفتن ندارد که این شفافیت تضمینی در برابر فساد و اقدام احتیاطی مفیدی در برابر سوء استفاده از قدرت است؛ همچنین از تبعات آن یکی هم این است که همهٔ آنهایی راکه به دلیل ثروتشان و مخصوصاً به دلیل خلقیاتشان با ادراکات مشترک مردم بیگانه‌اند، از تصدی مشاغل عمومی منصرف می‌کند. شفافیت اشخاص عمومی هزینه‌ای دارد: روحیهٔ همگرایی یا دست‌کم همرنگی با عموم را تقویت می‌کند.

عزم شفافیت، محصول دغدغهٔ کنترل قدرت و حمایت از شهروندان در برابر سوء استفاده از قدرت، همین که در اصلش به رسمیت شناخته شد، دیگر مشکل می‌تواند حدّی برای خود تعیین کند. لذا می‌تواند به تخریب آزادی سر ریز کند و خطر خودکامگی قدرتی پنهان کار را جانشین واقعیت خودکامگی جماعت کند که به سبب گمنام بودن شکست دادنش دو چندان دشوارتر است.

تا چه حدّی یک دولت و نیز یک سازمان می‌توانند شفّاف باشد؟ تا چه حدّی توقع اطلاعات می‌تواند بر دغدغهٔ یک فرد و نیز بر دغدغهٔ یک جامعه پیشی بگیرد که می‌خواهد اسرار برخی از برگه‌های برنده‌اش را حفظ کند. این پرسشها همیشه مطرح بوده‌اند و بسیاری از بازیهای ورق، گاهی خیلی قدیمی، بر پایهٔ تعادلِ هوشمندانه‌ای میان «اعلانها» که بازیگری قسمتی از بازیش را رو می‌کند و حفظ اندازه‌ای از رازِ بازی که حریف / رقیب را در شک و تردید رها می‌کند، بنا شده‌اند.

با این وصف، تعادلِ همیشه ناپایدار میان باز بودن که غنا می‌بخشد ولی شکننده است و بسته بودن که فقیرتر می‌کند ولی استحکام می‌بخشد، تعادل میان شفافیت که جامعه راگسترش

می‌دهد و رازداری که از آن حمایت می‌کند، در معادلهٔ جدیدی مطرح می‌شود، زیرا تعریف این تعادل منبعد عبارت است از تعریف در عین حال حدود یک جامعه و روابط جامعه با افرادی که آن را تشکیل می‌دهند. پاسخ به آن پاسخی «سیاسی» است، و اهمیت فزایندهٔ اطلاعات در خلق ارزش معادلهٔ آن را تغییر می‌دهد.

در بنگاه، سهامداران، همچنین مشتریان خواهان اطلاعات هر چه دقیق‌تر دربارهٔ مدیریت آن بنگاه هستند: حتی پیشرفتهای فنون حسابداری از اطلاعات داده شده به مشتری دربارهٔ ساختار هزینه‌های بنگاه عنصری برای رقابت می‌سازد، و در برخی عرصه‌ها که خطر موقعیت انحصار وجود دارد امکان حسابرسی بنگاه برای رسیدگی به شرایط فعالیتش به صراحت در قانون یا در قرارداد پیش‌بینی شده است: بنگاههایی که از انحصارات بهره‌برداری می‌کنند، صنایع تسلیحاتی بیش از بیش تحت نظر حسابرسیهای مالی هستند که به مشتریان اجازه می‌دهد شرایط اقتصادی فعالیت بنگاه را بررسی کنند. به دلایل کارآیی پیش می‌آید که بنگاههایی به مشتریان خود اجازه می‌دهند که به برخی از قسمتهای مدیریت داخلی‌شان راه یابند (به عنوان مثال در یک بنگاه بزرگ بین المللی حمل و نقل بسته‌های پستی، پیگیری داخلی مسیر بسته‌ها)؛ همچنین بنگاههای پایین دست تولیدی می‌پذیرند که به بازرسیها تن در دهند، و در عوض آن، حق شرکت فعالانه در تعریف شرح خدماتشان را دریافت می‌کنند. در بسیاری از وضعیتهای گوناگون، اعتمادی که باید میان تهیه کننده و مشتری، میان سرمایه‌گذار و بنگاه برقرار گردد، ایجاب می‌کند که اطلاعات زیادی را خیلی سخاوتمندانه‌تر از گذشته در میان بگذارند و این تحول، از آنجا که اطلاعات مبادله شدنی به دلیل پیشرفت تکنولوژیهای اطلاعات آسان‌تر به دست می‌آید، دوچندان طبیعی‌تر است. خیلی آسان‌تر است اطلاعاتی را که وجود ندارد به مشتری نداد تا اینکه او را از آن مدار اطلاعاتی که قبلاً ایجاد شده طرد کرد، و مختصر تغییراتی در آیین‌نامه کافی است تا آن را به رویش باز کند. در واقع، در حالیکه تا چندی پیش رازداری بنگاه قاعده بود و دادن اطلاعات استثنا، وضعیت در حال واژگون شدن است و مسألهٔ مهم‌تر این است که تعیین کرد رازهای واقعی در یک بنگاه کدامند.

روشهای تولید؟ دیگر نه کاملاً، زیرا برای حمایت کردن از آنها باید آنها را به ثبت رساند،

یعنی آنها را شرح داد. حقوق و مزایای مدیران عالی رتبه؟، خیلی کمتر از سابق، زیرا اینها اغلب به اطلاع سهامداران رسانده می‌شود. ساختار قیمتهای تمام شده؟ البته برای برخی از فعالیتها و در دورهٔ مذاکره برای عقد قراردادهای مهم، اما این رازها دیگر پردوام نیستند، و اختلافی میان سهامداران بروز می‌کند، آنها می‌خواهند بتوانند درخصوص سودهای آیندهٔ سهامشان قضاوتی داشته باشند، و لذا خواستار اطلاعاتی هر چه دقیق‌تر درخصوص عوامل تولیدی که ظن تغییر دادن آنها می‌رود هستند، و بنگاه، نیز می‌خواهد مزیتی را که دارد در برابر مشتریی که با وی در حال مذاکره است حفظ کند. در واقع، اغلب اطلاعات برای اشخاص ثالث دست یافتنی هستند و بیشتر از اطلاعات متفرقه، این نظامهای اطلاعاتی هستند که با قدرت عاملی و بسیج‌کنندگی اطلاعات به شیوه‌ای سازگار، راز اصلی بنگاه را تشکیل می‌دهند. اما این سهم «رازداری»، حتی اگر عرصه‌اش کوچکتر می‌شود، شرط رقابت و لذا شرط پویایی اقتصاد است. رازداری در عرصهٔ اقتصاد وجود قطبهای مستقل را تضمین می‌کند، همان طور که در عرصهٔ سیاست، سهم راز هر فرد بنیان آزادیش است.

در میان این رازها یکی از نوع جدید است و ارزش آن پیوسته در حال افزایش است. این راز جدید، همانا فهرست مشتریان یک بنگاه و «نیمرخ» آنهاست؛ برجسته‌ترین نمونهٔ آن که قبلاً هم عنوان کرده‌ایم، مؤسسهٔ کارتهای اعتباری است که می‌تواند اطلاعات دقیقی دربارهٔ عادتهای مصرفی مشتریان کارتش کسب کند و از گذر آن اثرات تبلیغات را با نشانه گرفتن صحیح این عادتهای مصرفی چند برابر کند. این اطلاعات ارزش تجارتی زیادی دارند و نفع اقتصادی بنگاه در این است که کنترل آن را از دست ندهد تا از آن یک منبع انتفاعی بسازد.

با این وصف، این تملک اطلاعات پرسش جدیدی را مطرح می‌کند: عمل خریدن دیگر در مبادلهٔ یک کالا در برابر پول خلاصه نمی‌شود؛ خریدار متبعد به پرداخت پولی یک پرداخت اطلاعاتی را هم اضافه می‌کند: هر دادوستدی از آن پرده بر می‌گیرد، و به مجرد اینکه این اطلاعات بتواند ذخیره شود و با اطلاعات دیگر جمع گردد، اجازه می‌دهد تصویر بیش از بیش دقیقی از آن ترسیم کرد. این تصویر اطلاعاتی متعلق به کیست؟ بنگاهها، خواه داوطلبانه، خواه از روی اجبار قانونی، باید از مشتریانشان مجوّز کسب کنند تا اطلاعاتی را که درخصوص آنان

ذخیره کرده‌اند در اختیار اشخاص ثالث بگذارند. می‌توان تصوّر کرد روزی فرا خواهد رسید که بنگاهها در قیمت کالاهایشان، برای مشتریی که اجازهٔ انتقالِ اطلاعات را داده باشد، تخفیف دهند.

از همین حالا در اینترنت برخی از سایتها به کاربران خود پیشنهاد می‌کنند که شخصاً صفحه اخبارشان را تشکیل بدهند که اطلاعات آن «رایگان» تحویل داده خواهد شد، بدیهی است با گزینشهایی که کاربر می‌کند، گردانندگان اینترنت پی به ترجیحاتش می‌برند، و این به تهیه کنندگان اطلاعات اجازه خواهد داد که تبلیغات را چون درست نشانه گیری شده است گرانتر بفروشند. دادوستدی از نوع جدید متولد شده است، که در آن کالایی در برابر پول مبادله نمی‌شود، بلکه اطلاعات در برابر اطلاعات: اطلاعاتی که کاربر اینترنت جستجو می‌کند در برابر اطلاعات موجود در اینترنت که بازرگانان در طلب آن هستند.

شفافیت فزایندهٔ سازمان، عرصهٔ رازداری را جابه‌جا می‌کند: تمیز میان درون و بیرون کمرنگ می‌شود، نقاط تماس افزایش می‌یابد و سازمان معاصر نه می‌تواند و نه می‌خواهد نوعی راز مرکزی راکه از دید بیرونیها مخفی می‌کرد، حفظ کند: مدیریت خوب سازمان ایجاب می‌کند برای خودش شفاف باشد و سازمان اگر برای خودش شفاف باشد نمی‌تواند مدتی طولانی برای دیگران تار و کدر باشد. واحدهایی که آنها را هنوز پیرامونی می‌نامند نیاز دارند بدانند در آنچه که هنوز مرکز می‌نامند چه فکر می‌کنند، و مدیریت کل نمی‌تواند به اطلاعاتی که از مراکز تولید و مدیریت برایش می‌رسد اعتماد کند مگر اینکه انتقال اطلاعات به قدر کافی شفاف باشد که بتوان روایی آنها را به شیوه‌ای غیرمتمرکز کنترل کرد؛ اطلاعات باید موارد مصرف به قدر کافی متنوع داشته باشد و کاربرانشان از منطقه‌های به قدر کافی متفاوت پیروی کنند تا خطر حتی یک اطلاعات منحرف به منظور یک هدف خاص مرتفع شده باشد؛ مدیریت سرّی اطلاعات ـ در نظام شوروی آن را دیده‌ایم ـ به قلب ماهیت آن می‌انجامد، زیرا اطلاعات در رابطه‌ای یک سویه به داو مستقیم سیاست مبدل می‌شود. بنابراین راز «در» سازمان نیست بلکه در رابطه‌ای بنا به تعریف سیّال و متغیّر سازمان با اطرافیانش است؛ سرمایه درخور حمایت شناختی است که سازمان با فعالیت خودش از محیطش کسب می‌کند.

این جابه‌جایی عرصه‌های رازداری در سازمان از فرد اتم اجتماعی می‌سازد که داو واقعی داوری میان رازداری و شفافیت است: در جامعه‌ای که برای کنترل کردن خودش به شفافیت نیاز دارد، فرد حدّ نهایی شفافیت می‌شود و آنگاه، مسألهٔ آزادیش مطرح می‌شود؛ جامعهٔ اطلاعاتی او را در تناوب بیرحمانه‌ای قرار می‌دهد، یا تنهایی زاهدانه، که به او اجازه می‌دهد همهٔ رازهایش را حفظ کند ـ اما در این حالت، آزادیش آزادی زاهد زاویه نشین خواهد بود ـ یا اینکه خودش را در هر یک از دادوستدهایش، به بهای لفاف پیچ شدن در تارهای فشردهٔ پارچه‌ای نامرئی، افشا کند. تصویری که انبوه اطلاعات انباشته شده در اطرافش از او رقم می‌زنند به همان دقتی خواهد بود که تصویر ساکنان شهر پمپئی، که جای خالی بدنِ از دیرباز خاکستر شده‌شان در گدازه‌های آتش‌فشان باقی مانده است. باری در چنین شرایطی اجتناب کردن از بهم پیوستن رشته‌ها، تکه تکه کردن اطلاعاتی که می‌پذیریم دربارهٔ خود عرضه کنیم با تکثیر دارندگانش و با مانع شدن آنها از روی هم انباشتن شناختشان، تضمین اصلی آزادی است.

با این وصف، سایهٔ تهدیدی که یک مدیریت کارآمد و شفاف اطلاعات از طریق بنگاهها بر روی آزادی فردی می‌گستراند، بازتابی کمرنگ از تهدیدی است که بزرگترین بنگاه در جامعهٔ جدید، یعنی دولت و دستگاههای اداریش حامل آن است: داوری میان شفافیت و رازداری در دستگاه اداری دولت به طور مضاعف به سود شفافیت و به زیان فرد منحرف شده است.

نخست اینکه، نفس مشروعیت حفظ سهمی از اسرار فردی متزلزل شده است. دستگاههای اداری بین خود و حتی در برابر اشخاص ثالث به کدام آیین رازداری پایبندند، در حالی که نه رقیبی دارند و بنا به تعریف در خدمت عموم هستند؟ حال که منابع مالی آنها را همهٔ شهروندان تأمین می‌کنند، ممکن است از آنها بخواهند که همهٔ اطلاعاتی راکه در اختیار دارند به رایگان به دستگاههای اداری دولت عرضه کنند.

در واقع از دیرباز پذیرفته شده که اطلاعات دربارهٔ اشخاص باید محرمانه باقی بماند و همهٔ دولتهای دموکراتیک قوانینی وضع کرده‌اند که انتقال اطلاعات فردی را ممنوع می‌کنند. اصل کلی انتقال ندادن اطلاعات فردی موجود در یک دستگاه اداری به اشخاص ثالث، در حقیقت پاسخی است جزئی به پرسشهایی که ضرورت سازماندهی شفافیت در سازمانهای

دولتی مطرح می‌کند. برای این سازمانهای در عین حال بزرگ و پیچیده، سازماندهی شفافیت هم دشوارتر است و هم ضروری‌تر. ناممکن بودن اِعمال کنترل بر پایهٔ تنها اصل سلسله مراتب دیوانسالاریهای بزرگ، همان‌طور که ملاحظه کردیم، افزایش کنترلها به یُمن شفافیت فزاینده را به یک ضرورت مبدل می‌کند.

اما تشخیص میان اطلاعات مربوط به اشخاص و اطلاعات عمومی‌تر کار ساده‌ای نیست. مجموعه اطلاعاتی که یک بنگاه به آنها نیاز خواهد داشت لزوماً همانهایی نیستند که یک سازمان اداری به آنها نیازمند است، و چه دلیلی دارد که سازمان اداری زحمت طبقه‌بندی اطلاعاتی را به خود بدهد که برایش مصرفی ندارد؟ آیا می‌تواند با صدور صورتحساب برای کارهایش ضرر و زیانش را جبران کند ـ اما به چه قیمتی؟ وقتی که انحصار برخی از اطلاعات خام را دارد؟ آیا می‌تواند این کارها را به یک شرکت تخصصی واگذار کند؟ آیا در این صورت ناگزیر نخواهد شد که دسترسی به اطلاعات فردی را نیز به شرکت کذایی واگذار کند، چون پردازش داده‌های فردی پردازشهای کلی‌تر از لحاظ فنی به هم مرتبط هستند؟ یا اینکه ترجیح می‌دهد برای آنکه اطلاعات فردی و که در اختیار دارد مکتوم بماند از تولید مجموعه‌های آماری که برای بنگاهها مفید خواهند بود، صرف نظر کند؟

این پرسشها پرسش بنیادی‌تری را دربارهٔ گستره اطلاعاتی تداعی می‌کند که دستگاههای دولتی به طور مشروع می‌توانند درخصوص شهروندان جمع‌آوری کنند. هم اکنون در بسیاری از دولتهای دموکراتیک یک «قانون آزادی اطلاعات»[1] به شهروندان اجازه دسترسی به پیشینه‌های مربوط به خود را می‌یابند تا صحت اطلاعات مندرج در آنها را وارسی کنند. حتی می‌توان از این هم جلوتر رفت و اصلی را مقرر کرد که به موجب آن دستگاه اداری حق نداشته باشد جز اطلاعات منحصراً و مستقیماً مربوط به وظایفی که قانون تعیین کرده است، نگهداری کند. بدین ترتیب دستگاه اداری باید برای هر مورد اطلاعاتی که ذخیره می‌کند دلیل قانع‌کننده‌ای داشته باشد و هر کارمندی که در گردآوری و ذخیره سازی اطلاعات فردی مشارکت داشته است چنانچه نتواند ضرورت

1. Freedom of Information Act

عمومی این پرسشها را اثبات کند، تحت تعقیب قضایی قرار گیرد.

آیا این تضمینها کافی هستند؟ در واقع، هر اندازه دولت مداخله‌هایش را ظریف‌تر می‌کند به اطلاعات شخصی‌تر بیشتری درخصوص شهروندان نیاز دارد: مالیات بر درآمد، مالیات بر دارایی، پرداخت کمک هزینه به شرط روشن شدن وضعیت منابع ذینفع - هربار دغدغهٔ مّد نظر قرار دادن وضعیتهای خاص، دستگاههای اداری را وا می‌دارد تا پرسشهای بیشتری عنوان کنند و اطلاعات بیشتری درخصوص شهروندان ذخیره کنند. در همان حال، تحرک انسانها چون تحرک سرمایه‌ها جمع‌آوری این اطلاعات را مشکل‌تر می‌کند: در برابر قدرت تفتیش‌گری دستگاه اداری مهارت پنهان کاری افراد و بنگاهها را نباید دست کم گرفت که حقوق و پاداش مالی کارکنان عالی رتبه را در چند کشور تقسیم می‌کنند و حسابهایی دور از دسترس مقامات مالیاتی متبوعشان باز می‌کنند و غیره. توسعهٔ تکنولوژی اطلاعات در عین حال امکانات تازه‌ای برای تقلب و تسهیلات اضافی برای کنترل ایجاد می‌کند و این مسابقه تنها یک بازنده دارد: آزادی فردی که در معرض تهدید وسایل جدیدی است که دولتها برای مقابله با خطرات فزایندهٔ تقلب به آنها تجهیز می‌شوند.

رسیدن به تعادل میان اطلاعاتی که دولتها برای واداشتن شهروندان به مراعات قانون نیاز دارند و رازداری که افراد برای حمایت از آزادیهایشان مطالبه می‌کنند، وقتی که عرصهٔ جنایت را مرور می‌کنیم به مراتب دشوارتر می‌گردد: وقتی که موضوع فقط مقابله با تقلب نیست بلکه مبارزه با تروریستها و تعقیب جنایتکاران بزرگ است، شکستن سدهایی که حمایت از آزادیهای فردی فرارویشان قرار می‌دهند مشروع‌تر به نظر می‌رسد و عاجلانه‌تر صورت می‌گیرد: رازداری مکاتبات مورد تعرض قرار می‌گیرد به این بهانه که اگر مورد تعرض قرار نمی‌گرفت، جنایتکاران و تروریستها که میدان عملیاتشان منبعد جهانی است، نسبت به دولتها که در منطق سرزمینی‌شان زمین‌گیر هستند، قوی دست‌تر می‌بودند. در برابر جهانی شدن جنایت و جهانگیر شدن تهدیدات، باید پلیس جهانی یا دست کم اطلاعات پلیسی جهانی پاسخگو باشد و دولتها به محض اینکه نظم عمومی به خطر افتد به خود حق می‌دهند تا به سویدای نهفته‌ترین اسرار شهروندان رخنه کنند.

این مناظره امروزه در مناقشات مربوط به مسایل رمز نگاری بویژه در شبکه‌های اینترنت جایگاه عملی ملموسی یافته است: آیا دولتها باید حق داشته باشند تا از هر پیامی رمز گشایی کنند و نسبت به شهروندان امتیازی را حفظ کنند که قانون، ضمن تعیین حدود قانونی این قدرت خارق‌العاده، از آن حمایت کند؟ در واقع، قبول چنین وضعیتی نه تنها غیر واقع بینانه است بلکه در بلند مدت برای آزادی که دولت مدعی دفاع از آن در برابر تهدیدهای جنایتکاران باشد خطرناک است. غیر واقع بینانه است به این دلیل که انحصار پیشرفته‌ترین تکنولوژیهای رمزنگاری به توافقی جهانی نیازمند است که در حال حاضر دور از دسترس است: در واقعیت امر، چنین محدودیتی در رمزنگاری که در دسترس اشخاص خصوصی است نهایتاً به نفع جنایتکاران تمام می‌شود که موفق می‌شوند نه تنها وسایل رمزنگاریهایی را که علی‌الاصول برایشان ممنوع است تهیه کنند، بلکه بویژه موفق می‌شوند به وسایل رمزگشایی از مکاتبات بی‌حفاظ دست یابند و از اطلاعات به دست آمده از این راه در جهت مقاصد کلاهبرداری یا جنایتکارانه استفاده کنند. البته، هواداران فروش آزاد اسلحه از برهان ظاهراً مشابهی استفاده می‌کنند وقتی‌که ادعا می‌کنند اختصاص دادن حمل سلاح آتشین به نمایندگان قدرت عمومی، معنایش این است که به جنایتکاران اجازه دهیم شهروندان بیدفاع را چون به قانون احترام می‌گذارند، از پای درآورند. اما در حالی که پخش سلاحهای آتشین وسوسهٔ جنایت را افزایش می‌دهد بدون آنکه آماجگاهها راکاهش دهد، دسترسی آزادانه به رمز نگاری شمار آماجگاههای جنایت راکاهش می‌دهد، زیرا این دسترسی آزادانه، بدون کمترین خطری، همهٔ شهروندانی راکه دولت هرگز نخواهد توانست رأساً در برابر رخنه‌های غیر مجاز تکنولوژیکی رمزگشایی حمایت کند، تحت پوشش حمایتی قرار می‌دهد. انحصار دولتی رمزنگاری مشروع (و رمزگشایی) با اعتراض دیگری مواجه است که خاستگاه آن همانا اصولی است که جامعهٔ آزاد و دموکراتیک بر آنها بنا شده است. قبول اینکه اسرار یک شخص خصوصی در مقایسه با اسرار دولتی از اهمیت کمتری برخوردار است و لذا به همان درجهٔ حمایت نیاز ندارد، معنایش این است که باید باور کرد نهادها همیشه آنقدر نیرومند هستند که جلوی سوء استفاده از قدرت را بگیرند؛ همچنین باورداشتن به وجود یک قدرت صالح است که به او آنچه را تفویض کردنی نیست تفویض کرد:

سهم راز فرد، یعنی آزادیش. در عصری که فناوری وسایل قدرت را چند برابر کرده است، چنین شرط بندیی که همیشه خطرناک است، بکلی غیرمعقول هم می‌شود: قبول کردن چنان تمرکزی از قدرت که دولت بتواند در پرتو فناوریهای جدید اطلاعاتی شهروندان را تخلیهٔ اطلاعاتی بکند و آنگاه از نهادها انتظار داشت تضمین کنند که از این قدرت خارج از حدودی که قانون تعیین کرده است استفاده نخواهد شد، معنایش ایجاد تعادلی ناپایدار در قلب قدرت است که هر لحظه ممکن است به هم بخورد. در واقع، مطمئن‌ترین وسیله برای جلوگیری از سوء استفاده‌های احتمالی این نیست که ابتدا اطلاعات را در دستگاه دولتی متمرکز کنیم سپس استفاده از آنها را با نهادهایی که همیشه شکننده خواهند بود کنترل نماییم، بلکه برعکس باید آنها را پراکنده کرد تا از دسترس یک خودکامهٔ احتمالی دور باشند. لحظه‌ای به قدرتهای فردی بیندیشیم که جنگ یا انتخابات او را در رأس دولت قرار دهد و او نیز از توانمندیهایی برخوردار باشد: او خواهد توانست نه فقط خودش را مطمئن‌تر از هر مستبدی در گذشته در رأس قدرت حفظ کند، بلکه همچنین به نفع خودش از ضعف نظامهای ارتباطی کشورهای دیگر یا رخنه کردن در اسرار خصوصی برای بهره‌برداری از آنها در راستای هدفهایش استفاده کند. واگذار کردن انحصار رمزنگاری و رمزگشایی قانونی به دولت، معنایش نه تنها شرط بستن بر سر این است که نهادهای دموکراتیک امکان کنترل کردن این قدرت خارق‌العاده را خواهند داشت، بلکه همچنین مفروض دانستن این است که یا این نهادها در همهٔ کشورها وجود دارند یا اینکه دولتهای دموکراتیک قادر خواهند بود از شهروندانشان در برابر رخنهٔ احتمالی آنهایی که به این نهادها بی‌اعتنا هستند، - دولتها، جنایتکاران، دولتهای جنایتکار - حمایت کنند. فرضیه‌ای قطعاً نادرست، زیرا برای تأمین چنین حمایتی، دولت دموکرات باید به هیئت جاسوس تمام عیار در آید و برای اینکه اطمینان حاصل کند که تمامیتش مورد تجاوز قرار نگرفته است باید هر ارتباطی را زیر نظر بگیرد. دولت دموکرات وسایل این تجسس را ندارد، و اگر می‌توانست آنها را داشته باشد دیگر دموکرات نبود. به همین دلیل راه‌حل به ظاهر هوشمندانه واگذاری حراست از رموز رمزنگاری به شهروندان به منظور تلفیق حمایت از آزادی و مداخلهٔ مقامات قضایی درصورت وقوع جرم، نهایتاً کنار گذاشته شد: راه‌حل پیشنهادی عملی نبود، زیرا اکثر شهروندان شریف از خیر توسّل به

رویّه‌های خیلی پیچیده می‌گذشتند و لذا آسیب‌پذیر می‌ماندند، در حالی که جنایتکاران می‌توانستند بدون هیچ مشکلی در بازار بین المللی بهترین رموز رمزنگاری را تهیه کنند.

این نقد حال نشان می‌دهد که رازداری هم به اندازهٔ شفافیت برای جامعه‌ای آزاد ضروری است: طلب شفافیت، ابزار پخش کنترل قدرت می‌تواند علیه هدفش به کار رود و به متمرکز کردن قدرت بیانجامد، چگونه؟ با از میان برداشتن همهٔ موانع، با عریان کردن همهٔ رازها، جامعه را به دشت وسیع بیدفاعی مبدل کرده و آن را در معرض استیلای قدرت جاه‌طلبی قرار می‌دهد. مقامات متخصص مأمور سازماندهی رقابت از مدتها پیش به آن پی برده‌اند: شفافیت زیاد رقابت را می‌کُشد، زیرا با کاهش دادن سهمیهٔ رازهایشان، استقلال بنگاهها را از بین می‌برد. وقتی بنگاهها نتوانستند به استقلال عمل کنند، به صورت آشکار یا پنهان به تبانی با یکدیگر رو می‌آورند.

بنابراین شفافیت نمی‌تواند مطلق باشد؛ باید سازمان یافته و تکه تکه باشد. هر فرد باید بتواند سهم رازش را حفظ کند، و شفافیتی که به آن رضایت می‌دهد شفافیتی عام نیست. شفافیت باید با حدود یک اجتماع خاص سازگار باشد و بر حسب منطق کارکردی باید آنچنان تقسیم شده باشد تا هیچ کجا مقام صاحب اقتداری نتواند به مجموعهٔ اطلاعات مربوط به یک فرد دسترسی داشته باشد. نه فقط هر فرد حق دارد سهمی از رازش را مکتوم نگاه دارد، بلکه منبعد هر اجتماع انسانی به نحوی با رازهایی که میان اعضایش تقسیم کرده است تعریف می‌شود.

در جامعهٔ غیرمادی اطلاعاتی خطوط انتزاعی راز، جانشین خطوط انضمامی مرزها در جامعه‌های سازمان یافته بر اساس منطق سرزمینی می‌گردد. همان‌طور که مرز سرزمینی نباید به یک برزخ عبور ناپذیر و به امری مطلق مبدل شود که بربرهای بیرون از مرزها را در برابر شهروندان ساکن درون مرزها قرار می‌دهد، مرز غیر مادی رازداری نیز نباید میان آنهایی که می‌دانند و آنهایی که نمی‌دانند سدّی ایجاد کند. با این وصف، این مرز جدید را نباید انکار کرد، بلکه با ایجاد گذرگاهها و ورودیها باید به استقرار جامعه‌ای دموکراتیک اهتمام نمود.

در اروپای سده‌های میانی، تعدّد مراجع قضایی و برخوردشان با یکدیگر تنها فرصتی بود که در یکپارچگی گاهی خفقان آور مسیحیت، به آزادی انسانها عرضه شده بود: در حومه‌های سالزبورگ مرزی را نشان می‌دهند که آنجا قدرت اسقف اعظم به پایان می‌رسید. در عصر

اطلاعات جهانگیر همان قدر مهم است سدهایی برای صیانت از استقلال فردی بنا کرد که اجتماعات اختصاصی ابداع کرد. تعادل میان رازداری و شفافیت باید حدود هر یک از این اجتماعات خصوصی را تعیین کند. این تعادل بیانگر انتخابی است میان مطالبهٔ استقلال فردی که ما به ازای آن می‌تواند همبستگی کمتر گروهی باشد، و مطالبهٔ شفافیتی مورد قبول همگان، که بیانگر قدرت یک جامعه است، منتها استقلال فردی را محدود می‌کند. هر چه بیشتر شفاف بودن را می‌پذیریم، بیشتر خود را در معرض نظارت گروه قرار می‌دهیم، هر چه بیشتر از سهم رازمان حمایت می‌کنیم، کمتر می‌توانیم خواستار همدردی گروه باشیم.

فصل نهم
اجتماعات مجازی و اجتماعات سیاسی

اختراع چاپ، دموکراسی نمایندگی را به شکلی که امروز آن را می‌شناسیم امکان‌پذیر ساخت: چاپ بود که اشاعهٔ دانش را میسر کرد، چاپ بود که نوشته را به مرجعی مبدل کرد که همه می‌توانستند به آن دست یابند: قانون که منبعد در «روزنامهٔ رسمی» منتشر می‌شد، دیگر بیانگر قدرتی با خاستگاه دینی نبود بلکه جزئی از دارایی مشترک شهروندان به حساب می‌آمد. اختراع اینترنت در نگاه اول چونان وسیله‌ای برای تکثیر پیشرفتهایی که چاپ میسر کرده است، به نظر می‌آید: حالا ما از این امکان برخورداریم که چون زنبوران عسل در بهاران، در بی‌نهایت سایتهای اطلاعاتی به گردآوری داده‌ها بپردازیم و به عضویت تعداد زیادی اجتماعات مجازی در آییم. و این تکثیر امکانات می‌باید در ما همان احساس سرمستی شادمانه‌ای را برانگیزد که اومانیستهای عصر نوزایش از به دست گرفتن کتاب چاپی داشته‌اند که تا آن وقت جزئی از گنجینهٔ چند صومعه بود. دیری نخواهد پایید که هرکس در خانه‌اش نه فقط خواهد توانست به همهٔ دانش انباشته در کتابخانه‌ها دسترسی پیدا کند، بلکه در همان جا در سایهٔ پیشرفتهای هوش مصنوعی از خدمت برده‌های اطلاعاتی برخوردار خواهد شد که با کارآیی و هوشمندی بهترین کتابدار، اطلاعاتی را که جستجو می‌کند به او گزارش خواهند داد. با این وصف، چون نفس اختراع چاپ، اختراع اینترنت نیز پیامدهایی دارد که از احساس شادمانی دانشمندان فراتر می‌روند.

پیش از گوتمبرگ، کمیابی دانش، رونویسی از کتابهای خطی گرانبها، مایهٔ اقتدار یک طبقهٔ اجتماعی، یعنی «دبیران»[1] بود که زبان لاتین با استعدادی فراگیر و برخوردار از مشروعیتی دینی آنان را متحد می‌کرد. البته آن زمان هم قدرتهای سیاسی متعدد در اروپا وجود داشتند،

---

1. Clerecs

منتها این تنوع به شخص پادشاهان مربوط بود، و اجتماعات ملی برخوردار از هویّت قوام یافته و همگن را بازتاب نمی‌کرد. زیرا، در کنار زبان مشترک لاتین، تعداد زیادی زبانهای محلی وجود داشت که از دره‌ای به درهٔ دیگر متفاوت بودند و هیچ قدرت سیاسی توان همگن سازی آنها را به یک زبان ملی نداشت: کدام مقام صلاحیتدار می‌توانست دانشها را که نقل و انتقالشان در ید قدرت نسخه برداران بود «استاندارد» کند؟

اختراع چاپ به این وضعیت خاتمه داد: کتاب انحصار تملک دانش را از «دبیران» گرفت؛ و به یک ضرب به جهانگیری زبان لاتینی و خاص گرایی زبانهای محلی خاتمه داد: نخستین محصول استاندارد شدهٔ عصر صنعتی درصدد یافتن مخاطبانی وسیع‌تر از جماعت «دبیران» و همچنین سرزمینی از لحاظ جغرافیایی متمرکزتر از اروپا برآمد: کتاب کالایی سنگین وزن به شیوهٔ حمل و نقل کالاهای بازرگانی از یک طرف به دشواری در سرتاسر اروپا سفر می‌کرد، اما از طرف دیگر نمی‌توانست به محدودهٔ یک زبان محلی در کنج دره‌ای قناعت کند؛ کتاب در سیر و سیاحت خود در سرزمینهای وسیع‌تر ملتها، میان جهانگیری انتزاعی زبان لاتین و افقهای محدود زبانهای محلی، ابعادی متوسط پیدا کرد و به ابزار اصلی تحکیم اجتماعات ملی مبدل شد.

اختراع اینترنت نتایجی به همان اندازه مهم منتها کاملاً معکوس دارد: جهانگیری یک زبان بر اساس کارکرد و نه دین تثبیت شده است؛ زبان انگلیسی، به دلایل مسلم صرفه‌جویی مقیاس، وقتی که هدف ذخیره‌کردن و انتقال دادن اطلاعات به مقیاس وسیع است، زبان مشترک دنیا خواهد شد. در عین حال موانعی که هستی زبانهای محلی را تهدید می‌کرد از بین می‌رود: منبعد امکان‌پذیر خواهد بود در هر کجای دنیا که باشیم با صرف هزینه‌ای اندک با صدای زبان مادری خود به متون و به تصاویر دسترسی پیدا کنیم و با اجتماع زبانی خود بدون تنگناهای سرزمینی گفتگو نماییم. آنچه تاکنون از لحاظ اقتصادی و فیزیکی ممکن نبود، ممکن می‌شود، به گونه‌ای که جهانگیر شدن زبان انگلیسی دیگر به معنای از بین بردن سایر زبانها نیست، بلکه تغییر شکل آنها به زبانهای محلی است: از این پس یک اجتماع جهانی «دبیران» [کاربران اینترنت] وجود دارد و کثرتی از زبانهای «ملی» منتها سرزمین زدایی شده.

این دوگانگی بخوبی خصلتهای دوگانهٔ جهانی شدن را نشان می‌دهد که در این عرصه نیز

کارکردش در عین حال همگن سازی و جداربندی است. همگن سازی از ویژگیهای «دبیران» جدید انگلیسی زبان است: که در مؤسسات دانشگاهی که درسهایشان بیش از بیش پاسخگوی معیارهای جهانی خواهد بود تربیت شده‌اند آنها همان روزنامه‌هایی را که در مقیاس جهانی پخش می‌شوند می‌خوانند و از قابلیت کار کردن در سطح جهانی برخوردارند. اما جداربندی هم به موزات همگن‌سازی توسعه می‌یابد: میان «دبیرانی» که به این دنیای جدید کاری دسترسی دارند و همهٔ آن اکثریت عظیمی که هنوز مدتهای طولانی زندانی ویژگی زبانی‌شان باقی می‌مانندو در این ویژگی فرصتی برای تحکیم هویتشان جستجو می‌کنند، گسیختگی عمیق است. زیرا اجتماع انگلیسی زبانان دقیقاً به این سبب که یک جهانگیری انتزاعی تعریف می‌کند، نیاز به ریشه‌یابی در اجتماع خاص را که از استبداد کاری رها باشد، تقویت می‌کند. زبانهای ویژه مثل «زبانهای رازآمیز» افریقا در گذشته، منبعد هم مایهٔ افتراق و هم در خدمت ارتباط خواهند بود.

با این وصف، این خاص گراییها از خاص گراییها دوران گذشته بسیار متفاوت خواهد بود. این اجتماعات خاص در جهانگیری زبان انگلیسی غوطه ورند و حتی اگر آن را نفی کنند از آن تغذیه می‌شوند؛ آنها نشانه‌های جهان انگلیسی را از آنِ خود می‌کنند و آنها را در فرایند بازیافتشان تغییر می‌دهند؛ چنین است که گاهی در حلبی‌آبادهای اَبَر شهرهای جهان سوم لفاف بسته بندی «جهان اولی» کشف می‌کنیم که پس از استفاده آن را دور انداخته‌اند، منتها زبردستی فقر برایش سرنوشت دومی رقم زده است. به همان شیوه، واژه‌های انگلیسی، آهنگ یک تصنیف، شعار نامفهوم یک تی‌شرت، لوگوی یک شرکت بزرگ چند ملیتی را در یک بازار خنزرپنزری جهان سوم پیدا می‌کنیم؛ بازار نشانه‌های مستعمل، جایی که رؤیا کم کم به تلخکامی استحاله می‌یابد.

کدام اجتماعات سیاسی می‌توانند از یک چنین ملغمه‌ای سر برآرند. کدام قرارداد اجتماعی میان همزیستی جهانگیری کارکردی و خاص گرایی انتخابی که بیش از بیش تدافعی است، بسته می‌شود؟ اجتماع جهانی «دبیران» انگلیسی زبان، اجتماعی نیم‌بند و در عین حال همه جا حاضر و شکننده است: چون که منطقش اساساً کارکردی است و از اعضایش پیوستن به

هیچ ارزشی را مطالبه نمی‌کند و به نیاز هویّتی هر فرد پاسخی خیلی جزئی می‌دهد. از این لحاظ کمتر به مسیحیت سده‌های میانی شبیه است تا به امپراتوری سده‌های اول مسیحیت که تکلم به زبان لاتینی منحط مایهٔ وحدتشان بود ولی گرفتار فراوانی فرقه‌ها و کیشهای من‌درآوردی جدید بودند.

در برابر این جهانگرایی کاذب، اجتماعات مجازی غیر سرزمینی که به برکت ماده زادیی از اطلاعات امکان‌پذیر می‌گردند، در فهرست اجتماعات خاص ظاهر می‌شوند، چونان قرینه موزون و غیرمادی اجتماع جهانی «کاربران» انگلیسی زبان اینترنت.

به برکت ماده‌زدایی از اطلاعات، انسانها در نوع جدیدی از اجتماعات دور هم جمع می‌شوند که هنوز نمی‌دانیم آیا به شیوهٔ اجتماع جهانی «کاربران» انگلیسی زبان اینترنت تیم‌بند خواهد بود، یا برعکس، رسالت ساخت بندی دنیای فردا را خواهند داشت.

برخلاف اجتماعات سرزمینی دیروز، اجتماعات مجازی امروز اجتماعاتی انتخابی هستند که همین ویژگی آنها را همگن‌تر ولی جداربندی شده‌تر می‌کند. منبعد تعداد زیادی از اجتماعات می‌توانند کنار هم زندگی کنند ولی از حال یکدیگر بیخبر باشند، تا جایی که تکمیل «موتور تحقیق» انفورماتیکی بزودی اجازه خواهد داد که از هر ملاقات غیرمنتظره اجتناب شود: «سایتهایی» که با «نیمرخ» کاربر اینترنت متناظر نیستند، نیمرخی که از تحقیقات قبلی‌اش روی اینترنت بازسازی می‌شود، به او حتی معرفی نخواهند شد مگر با مساعی ویژه‌ای که به خرج می‌دهد. طبیعی است که محیط انفورماتیکی، مثل کفش مستعملی که قالب پایی راکه در آن رفته است به خود می‌گیرد، با ذوق و سلیقهٔ کاربر خو خواهد گرفت. لذا هرکس می‌تواند از راه شباهت و تکرار هویّتی عاریتی احراز کند: خودکاریهایی که انفورماتیک امکان‌پذیر می‌کند رفته رفته کارآیی‌اش بیشتر می‌شود، زیرا می‌توان آنها را به دلخواه ساخت به گونه‌ای که از هر غافلگیری، از هر ملاقات ناخواسته و مزاحم جلوگیری کند؛ بدین ترتیب، به شیوه‌ای مجازی می‌توان به همان نتیجه‌ای رسید که شهرسازی در برخی از مادر شهرهای بزرگ معاصر به آن رسیده است، آنجا که جداربندی محله‌ها، که با حفاظهای زرهی بزرگراهها تقویت شده است، خطرات ملاقات میان اغنیا و فقرا را به حداقل کاهش می‌دهد. البته پلهای ارتباطی میان سایتهای ناهمگن از بین

نمی‌روند، منتها بیش از بیش از صافی می‌گذرند و به عنوان آخرین راه حل وجود دارند؛ همان تحول در پست الکترونیکی مشاهده می‌شود، آنجا دغدغهٔ پیامرسانان برای نشانه‌گیری مؤثر صندوقهای پست انفورماتیکی‌شان با دغدغهٔ پیام‌گیران برخورد می‌کند که می‌خواهند خود را در برابر ریزش بهمن آسای پیامهای بیفایده حفظ کنند. ویروس انفورماتیکی که با شکستن قفل وارد این محیط حفاظت شده می‌شود، معادل برچسبها یا شعارهایی است که اجتماعی برای جلب توجه همسایگان بی‌تفاوتش به کار می‌برد. گرایش طبیعیِ بیشتر به جستجوی شباهت تا تفاوت به شدت تشویق می‌شود، زیرا هر کس می‌تواند بدون زحمت زیاد «آشیانهٔ مجازی» را پیدا کند، جایی که مطمئن است فقط با «همتایانش» ملاقات خواهد کرد. تجارت انفورماتیکی به معنای پایان تجربهٔ هزار سالهٔ بازار و نمایشگاه بازرگانی نیست، و انسانها کماکان برای دادوستدهای بازرگانی یکدیگر را ملاقات خواهند کرد، منتها آنچه راکه یک ضرورت بود به یک انتخاب تغییر می‌دهند. تجارت اینترنتی نیز در فرایند همگن سازی شریک می‌شود به طوری که در آن اجتماعات جداربندی شدهٔ همجوار، کمتر فرصت ملاقات و آمیزش با هم را دارند. مرکز بازرگانی برای ایستادگی در برابر تجارت الکترونیکی در واقع باید بتواند مثل سایر صور سرگرمیها، انسانها را از رایانه‌شان دور کند و خودش به صورت یک سرگرمی درآید. بنابراین باید مثل سایتهای اطلاعاتی که خوب طراحی شده‌اند از خطر غافلگیر کردن بپرهیزد و تنها هدفهای بازرگانی همگن را نشانه‌گیری کند.

این تحول را نباید دست کم گرفت، زیرا اگر درست است که بازار نخستین مکان مناظرهٔ عمومی بوده است، از بین رفتنش پیامدهایی در تعریف «فضای عمومی» خواهد داشت که اجتماع شهروندان درون آن جا دارد: «فضای عمومی» نمی‌تواند حاصل جمع سادهٔ فضاهای مجازی اینترنتی باشدو تعداد کثیری از «جلسات بحث و گفتگو» کافی نیست تا از کاربران اینترنت، شهروندانِ جمهوریِ نوینِ مجازیِ اینترنت بسازد. این «جمهوری» فاقد بنیانی مشترک است: هر اجتماع مجازی بنیانش را در انتخاب آزاد اعضایش می‌یابد، همان‌طور که ملتها بر اصل حاکمیت متکی هستند، منتها این تأکید یک فضای مشترک میان چندین اجتماع مجازی ایجاد نمی‌کند. انتخابی که هر کاربر اینترنت برای «ملاقات» با چند «سایت» به عمل می‌آورد ناپایدار و

لغو شدنی است، و اجتماعات انتخابی که اینترنت امکان‌پذیر می‌کند البته بُعد تازه‌ای به آزادی مدرنها می‌دهد، اما به پرسشی که در آغاز این کتاب مطرح شده است، یعنی ضرورت آشتی دادن آزادی قدیمیها با آزادی مدرنها پاسخ نمی‌دهد.

سازمان شبکه‌ای اجتماعات انسانی، دستیابی به تعداد زیادی اجتماعات مجازی به هر فرد احساسی القا می‌کند که همهٔ انتخابها، همهٔ تماسها برایش میسر هستند و او که نهایتاً از خاستگاههایش رهایی یافته است و آزادیش به عنوان یک انسان مدرن تحقق می‌یابد: سرزمینهای جدیدی به رویش گشوده می‌شوند. اما در همان حال، فقدان یک فضای عمومی مشترک و رقابت هولناکی که از وسعت گرفتن میدان امکانات نتیجه می‌گردد، هر اجتماع خاص را وا می‌دارد تا ابتدا میان اعضایش شباهت را جستجو کند، به جای آنکه درصدد برقراری ارتباط با دیگران برآید. در بطن این آزادی که به نظر می‌رسید فرجام آزادی «مدرن» و پیروزی فرد باشد بدین سان نوع جدیدی از اجتماع ظاهر می‌گردد که بیشتر اسپارت را تداعی می‌کند تا آتن را. در این صورت احتمال دارد لذت اتحاد تودهٔ جماعت بر لذت مناظرهٔ سیاسی که بیانگر آزادی شهروندان است، چیره گردد.

بخش سوم

شهروندان جهانی شدن

اجتماعات انتخابی، اجتماعات تاریخی

فصل دهم

میان روسو و توکویل:

دموکراسی اروپایی، دموکراسی امریکایی

امروزه دموکراسی مرجع سیاسی جهانی است، و در یک کشور، ایالات متحد امریکا، نمونهٔ موفقیت دموکراتیک، تجسم می‌یابد. از این گفته تا افشای الگوی امریکایی که به ناروا دموکراسی را غصب کرده و به موجب منطق زور سلطهٔ ایدئولوژیکی‌اش را تحمیل می‌کند، گامی بیشتر فاصله نیست که آن را هم بسیاری از روشنفکران جهان سومی، همراه با همهٔ فرانسویانی که بر امریکا نمی‌بخشند که با امکانات بیشترش جای فرانسه را در موقعیت جهانی‌اش گرفته است، پیموده‌اند.

آیا ایالات متحد امریکا ماهیت قلب شدهٔ آرمان دموکراتیک است یا تجسّم کامل‌ترین نوع آن؟ آیا کارسازترین پاسخ به پرسشهای مطرح شدهٔ جهانی شدن است یا چکیدهٔ تهدیدهایی است که از ناحیهٔ جهانی شدن بر دموکراسی اِعمال می‌شود؟ این پرسشها سزاوار پاسخی است که خود آن می‌تواند کمک کند تا به پرسشی دیگر پاسخ داد: آیا آنچه را که در فقدان اصطلاحی بهتر «امریکایی شدن» می‌نامند، بسادگی نتیجهٔ برتری استراتژیکی امریکا است که عجالتاً از هر رقابت جدّی رهایی یافته است، یا بیانگر چیزی عمیق‌تر است؟ آیا این قدرت امریکا است که مایهٔ موفقیت ایدهٔ دموکراتیک شده است یا بالعکس؟

بیش از یک قرن پیش از این، آلکسی دو توکویل در صدد برآمد که با شناخت ایالات متحد امریکا در الگوی حکومتی‌اش مشخصات عصر دموکراتیک را شناسایی کند، زیرا بدرستی فهمید بود که این کشور حامل بخشی از آیندهٔ ما است. جا دارد تحلیل توکویل را در پرتو تحولاتی که از آن زمان به بعد رخ داده است برای روشن کردن تفکر دربارهٔ ادعای یک «الگوی

اروپایی» از سر گرفت که با ویژگیهای اجتماعی‌اش تعریف شده است، اما در اصل مسألهٔ «الگوی دموکراتیک» اروپایی و شیوه‌ای را که یک جامعهٔ سیاسی اروپایی می‌تواند برطبق آن ساخته شود، مطرح می‌کند.

میان جامعهٔ امریکایی و جوامع اروپایی تضاد چشمگیر است و بسیاری از اروپاییان نابرابری شدید اجتماعی در جامعهٔ امریکایی را که بهره‌ای از آن نتیجهٔ توسعه نیافتگی نظام حمایت اجتماعی امریکایی است، خاطرنشان کرده‌اند. گفتن ندارد که تشدید رقابت، تغییر سریع اقتصاد فرصتها را افزایش می‌دهد، اما در همان حال برای بخش رو به پایین طبقهٔ متوسط خطر افتادن در دام فقر را که دیگر نتواند از آن خارج شود افزایش می‌دهد، به نحوی که امروز دیگر کسی به این اصل که هر نسل سرنوشتی بهتر از نسل قبلی خواهد داشت باور ندارد. خطرات دو قطبی شدن فزایندهٔ جامعه میان یک قطب خیلی ثروتمند و یک قطب تهیدستان جدید که گرفتار وضع فلاکت بار خود هستند، از طرف کسانی که جامعهٔ معاصر امریکایی را به دلیل قدرت پول، برای زندگی فقرا و فرودستان، جامعه‌ای به مراتب سخت‌تر از جامعه‌های اروپایی می‌بینند، خاطرنشان شده است. در حالی که استحکام ریشه‌های دموکراسی در همهٔ دولتهای نوین به رشد طبقهٔ متوسط بستگی داشته است که مرکز ثقل زندگی سیاسی شده است، منطق امریکایی رقابت با قربانی کردن برابری در پای آزادی، تیشه به ریشهٔ دموکراسی می‌زند. جهانی شدن چیزی نخواهد شد جز نمایش فن سالارانهٔ امریکایی شدن دنیا که معنایش ابتدا نابرابری بیشتر و سرانجام دموکراسی کمتر است.

با این وصف، اختلاف اصلی میان بینش امریکایی و بینش اروپایی از دموکراسی همانی نیست که برخی از اروپاییان فرض می‌کنند: اصل برابری همانقدر در امریکا حضور دارد که در اروپا، و امریکاییان با اروپاییان بر سر اینکه هر شهروندی به طور مشروع حق دارد مشارکت در حکومت جامعه را مطالبه کند و اینکه خردورزی باید بر جامعه حاکم باشد، هم‌عقیده‌اند.

از این لحاظ میان «برابری فرصت»[1] رؤیایی امریکایی و شعار جمهوری فرانسه [آزادی،

1. *equal opportunity.*

برابری، برادری] تفاوت اساسی وجود ندارد. برابری حقوق و خردورزی همیشه پیش شرط دموکراسی است.

تضاد میان مفهوم امریکایی دموکراسی و مفهوم اروپایی آن بیشتر به ماهیت قرارداد اجتماعی بر می‌گردد؛ و این تفاوت اساسی بی‌تردید از سرگذشت متفاوت ملت امریکا از ملتهای اروپایی ناشی می‌شود.

امریکا سازه‌ای از تخیّل است، تجربهٔ اخلاقی در عظمت واقعی، آن گونه که فلاسفهٔ سدهٔ هجدهم آنها را دوست داشتند و می‌توانستند از آنها دلیل و برهان بیرون بکشند و گاهی نیز چون ماریبو[1] از آنها نمایشنامه بسازند. از این داستان اخلاقی، امریکاییان ملتی ساخته‌اند که شعارشان «یک از چند»[2] بر اعتقادی پافشاری می‌کند که یک اجتماع انسانی نخست یک عمل ارادی است که همیشه باید ساخته شود. حق تشکیل اجتماعات که البته اروپا با آن بیگانه نیست – حتی در فرانسه از جمهوری سوم به بعد «آزادی تشکّل» یکی از آزادیهای اساسی است – برای امریکاییان نه فقط یک شرط آزادی، بلکه علت وجودی کشورشان است. ملت امریکا از آن نوع تشکّلی است که به همهٔ تشکّلهای دیگر اجازهٔ زیستن می‌دهد. بنابراین، امر تشکیل اجتماعات در امریکا نه فقط یک شیوهٔ دموکراسی است بلکه کامل‌ترین وجه تحقق آن است.

توکویل مشاهده می‌کند که تشکلها جنبش خود را به جامعهٔ امریکایی می‌دهند و قوای محرکهٔ زندگی دموکراتیک آن هستند: جاه‌طلبی تا وقتی که فردی است، مشکوک به نظر می‌رسد، وقتی که جمعی است مشروع می‌شود؛ با آنکه دموکراسی در بطن خود حامل خطر همترازی با دیگران و عافیت‌طلبی در برخورداری از سعادتمندی خصوصی است؟ تشکل چون به آرزوهای شخصی امکان می‌دهد که به صورت جمعی ابراز گردند، به زندگی دموکراتیک تحرک می‌بخشد، که در غیر این صورت ممکن بود در تمنیات حقیرانه غرق گردد. نیروهای فردی به جای آنکه با پیروی از اصل برابری، که همه را به تقلید از همسایه‌اش به جای ادعای هدایت آن سوق می‌دهد، به تحلیل رفته و خاموش شوند، در تشکّل عرصه جدیدی برای فعالیت پیدا می‌کنند. اینکه

۱. م. نویسندهٔ فرانسوی Pierre Marivaux (1688-1763)

2. *E pluribus unum*

تشکّل انتفاعی باشد یا غیرانتفاعی، اهمیتی ندارد؛ آنچه مهمّ است این است که هر فرد بتواند آزادانه در یک طرح و برنامهٔ جمعی شرکت کند. بدین ترتیب، می‌توانیم بفهمیم که هر دو کلیشه‌ای که از آنها گاهی برای توصیف جامعهٔ امریکایی استفاده می‌کنیم هر کدام به رغم ظاهر متناقضشان با بخشی از حقیقت متناظرند؛ در واقع می‌توان در عین حال هم فردگرایی امریکایی را ستود که بر این اعتقاد استوار است که هر فرد در نفس خود حامل یک شروع تازه است، و هم اینکه همرنگی با جماعت آن را تأیید کرد، زیرا بهترین شیوهٔ عمل کردن اختیاری که هر فرد از آن برخوردار است پیوستن به یک گروه یا تأسیس یک گروه جدید است: اینجا همان دوگانگی را که قبلاً ملاحظه کرده‌ایم و از ویژگیهای اجتماعات مجازی جدید است، باز می‌یابیم.

سرگذشت ملتهای اروپایی آنها را وا می‌دارد تا تشکّل و عضویت در یک گروه را به شیوهٔ دیگری ملاحظه کنند، زیرا هستی‌شان به هیچ عنوان وامدار ایدهٔ تشکّل نیست؛ آنها می‌دانند که خود محصول اتفاقی رقابتها و جاه‌طلبیهای شاهان هستند: مشروعیتشان پیش از آنکه نهادی باشد تاریخی بوده است. در اروپا اجتماعات ملی پیش از هر قرارداد اجتماعی موجود بودند، و هدف نهادها در این‌جا بنا کردن اجتماعات سیاسی جدید نیست، بلکه سازماندهی و کنترل کردن قدرت در اجتماعات سیاسی موجود است. این پیشینگی ملت نزد اروپاییان نسبت به تشکل نگرشی ایجاد می‌کند که به کلی از نگرش امریکاییان در این‌باره متفاوت است؛ وقتی که فرانسه سرانجام به شایستگیهای تشکّل پی برد، در واقع الگوی ملت را روی آن پیاده کرد، و لذا، آن را نه به عنوان وسیله‌ای برای تحقق طرحی جدید، بلکه به عنوان تشکّلی که حقوق از پیش موجود را به مورد اجرا می‌گذارد، ساخته است. بدین ترتیب معلوم می‌شود که چرا بسیاری از تشکّلها علت وجودیشان را نه عزم تحقق بخشیدن به یک طرح جمعی، بلکه دغدغهٔ دفاع از «حقوق» - و نه از منافع - اعضایشان می‌دانند؛ تا جایی که می‌توان گفت هر مصالحه‌ای دشوار می‌شود - زیرا منافع در صورتی مشروع تلقی می‌شوند که توجیه حقوقی داشته باشند، یعنی بیانگر سیاست یک اجتماع طبیعی باشند و نه نتیجهٔ همیشه قابل مذاکر یک قرارداد. حالا می‌فهمیم که چرا هر تشکّل شهروندان به سهولت از طرف تشکّل اولی و اصلی، تنها تشکّلی که از مشروعیت کامل برخوردار است، یعنی ملت، به عنوان تهدید احساس می‌شود. در فرانسه، ملت یکی و

تقسیم‌ناپذیر است و پیوسته بَدگمانی‌اش را نسبت به هر گروه سازمان یافتهٔ «پاره‌ای از ملت» ابراز کرده است، همین نگرش است که آن را نه فقط نسبت به فدرالیسم ـ تفاوت اختصاصاً فرانسوی - بلکه همچنین نسبت به هر نمایندگی سازمان یافته، منافع ستیزه‌جو می‌کند. بدین سبب بود که تجدیدنظر در حکم انقلاب که سازمانهای صنفی را ملغی کرده بود و تجویز فعالیت سندیکاها یک قرن طول کشید.

این جدایی را نباید با آن جدایی که در محیطهای دیپلماتیک مدافعان، حقوق اجتماعی اقلیتها را در برابر مخالفان این اصل قرار می‌دهد، یکی دانست. در میان مخالفان حقوق اجتماعی اقلیتها، ایالات متحد امریکا و فرانسه در یک صف قرار دارند، در حالی که آلمان به آن نظر موافق دارد. برای فرانسه و نیز برای ایالات متحد امریکا تنها حقوق قانونی، حقوق بشر و حقوق شهروندی است، منتها وجه اشتراک فرانسه و امریکا به همین جا ختم می‌شود؛ برای یک فرانسوی حقوق شهروندی ابتدا منبعث از یک قرارداد نیست، بلکه تجلی سیاسی یک حق همگانی است که ملت ترجمان «طبیعی» آن است؛ به رسمیت‌شناسی حقوق «طبیعی» برای اقلیتها و با تعمیم آن به سایر گروهها و گروهکهای انسانی به معنای زیر سؤال بردن بنیانهای طبیعی ملت است. در حالی که برای یک امریکایی نفس ایده‌ای که یک اجتماع ذاتاً حقوقی داشته باشد غیرقابل قبول است: اینکه اقلیتها انجمنهایی تشکیل دهند و «لابی»هایی ایجاد کنند کاملاً مشروع و قابل قبول است، اما فقط افراد هستند که حقوق دارند و ملت امریکا قراردادی است از سر جمع حقوق طبیعی شهروندان ایالات متحد امریکا. ایدهٔ حقوق جمعی پذیرفته نیست، نه به این دلیل که حامل تهدیدی است برای تنها اجتماع طبیعی، ملت، که منبعث از حقوق شهروندان است، بلکه به این دلیل که اصل اصالت فرد، تنها دارندهٔ حقوق را زیر سؤال می‌برد. برای یک فرانسوی ملت تنها یک پدیدهٔ حقوقی نیست و اجتماع ارزشهایی که تجسم آن است چیزی بیش از بیان انتخاب آزاد شهروندان است: ملت میراث تاریخی مشترک است.

در بحث مربوط به مناسبات میان ملت و فرد و ماهیت قرارداد اجتماعی، موضع منحصر به فرد از آنِ فرانسه و سایر کشورهای اروپایی نیست بلکه از آنِ موضع ایالات متحد امریکا است و از آن می‌توان نتیجه گرفت که الگوی اروپایی ملت با داشتن ریشه در یک گذشته، «صادراتی‌تر»

است تا دموکراسی امریکایی که با سرگذشت بی‌بدیلی که داشته است، الگویی منحصر به فرد و غیرقابل باز تولید است. آیا اغلب کشورهای استعمارزدایی شده در صدد بر نیامده‌اند که برای خود گذشته‌ای بسازند و از این لحاظ الگوی اروپایی کشور به آنچه که در رؤیایش هستند یا به آنچه که فی‌الواقع هستند، نزدیک‌تر نیست؟ حتی کانادا، استرالیا و نیوزیلند که اکثریت جمعیتشان، مثل جمعیت ایالات متحد امریکا، از مهاجران تشکیل شده است، ابتدا خود را به تاریخ بریتانیا متصل کرده‌اند، در حالی که اقدام بنیادی ایالات متحد امریکا گسستن از این تاریخ بوده است. در امریکای لاتین، گذشتهٔ دورهٔ استعماری تا دیرزمانی پس از استقلال به ساختاربندی جامعه ادامه داده است. در اغلب کشورها سعی می‌کنند یک حافظهٔ جمعی بسازند و در کشورهایی که استقلالشان را بتازگی از قدرتهای استعماری اروپایی کسب کرده‌اند، عموماً بازگشت به گذشته‌ای تأکید شده است که استعمارگران آن را منهدم کرده‌اند. ساختن یک تاریخ، یک گذشته، به نظر می‌آید که مرحله‌ای ضروری از تحکیم هویتهای ملی جدید است.

با این وصف پنجاه سال بعد از آغاز استعمارزدایی، بازیابی گذشته‌ای کم و بیش بازسازی شده برای بناکردن اجتماعات سیاسی جدید بنیانی سست و شکننده به نظر می‌رسد. اجتماعات موروثی نظیر آنهایی که در اروپا ساخته شده‌اند بیشتر یک تجربه‌اند تا یک الگو، و همه‌جا و از جمله در اروپا محدودیتشان را آشکار می‌کنند. هیچ جامعه‌ای امروزه بیمه شده نیست و جستجوی گذشته‌ای مشترک برای بسیاری از ملتهای جدید بنیانی متزلزل و گاهی خطرناک است. جستجوی اصل و نسب و ذوق موروثی در دنیایی جهانی شده حاکی از بی ثباتی اجتماعات است نه قدرت ذاتی‌شان.

این همان چیزی است که جاذبهٔ الگوی امریکایی را تبیین می‌کند. در عین حال احساس شدیدی از جاذبه و دافعه بر می‌انگیزد. زیرا وزنهٔ جدیدی روی دوش انسانها می‌گذارد که بعضیها را می‌ترساند و بعضیها را بر می‌انگیزاند. مشروعیت دیگر موروثی نیست و باید آن را ایجاد کرد. مایهٔ قوت مفهوم امریکایی دموکراسی این است که در همان لحظه‌ای که منطقش چارچوبهای سیاسی‌ای را می‌شکند که به طور سنتی تسخیر قدرت و نبرد دموکراتیک درون آنها سازمان می‌یابد، راهکاری نیز برای خلأیی که ایجاد می‌کند عرضه می‌دارد و آن این است که هر موجود

انسانی را مطمئن می‌کند که می‌تواند از میراث بگذرد و با پیوستن به دیگران و تشکیل اجتماعات دموکراسی را زنده نگهدارد. او دیگر زندانی ساختارهای قدیمی نیست. آنگاه ایجاد یک قدرت اهمیت بیشتری می‌یابد تا انتقال قدرت. یک آیندهٔ شغلی فرا روی جاه‌طلبیها گشوده می‌شود و سیاست که دیگر جز حالت خاصی از تشکّل نیست، امری پیش‌پا افتاده می‌شود.

حُسن بزرگ الگوی دموکراسی امریکایی این است که از سیاست ویژگیش را می‌گیرد: همان استدلالی که در مورد بازار به کار می‌رفت در مورد مناظره‌های دموکراتیک نیز به کار می‌رود؛ تضاد میان سپهر منافع خاص و منافع عام در این‌جا بی‌معنا است؛ میان نظم سیاسی و نظم اقتصادی و دنیای کسب و کار تداوم و هماهنگی وجود دارد: موضوع همیشگی این است که باید متشکّل شد و به نحو مؤثری به تقاضای مصرف‌کننده / رأی دهنده پاسخ داد. در جامعه‌های اروپایی، سیاست، وامدار تاریخ، با مقیاس ارزشهای ویژه‌اش، قلمروی اختصاصی است، و همین ویژگی مایهٔ بروز کشمکشی دایمی میان جاه‌طلبی فردی و کنش جمعی است؛ امریکا با مشروع شمردن موفقیت فردی و با دعوت هر فرد به پیوستن به افراد دیگر در طرحهای مشترک، سیاست را به امری عادی مبدل کرده و میدان را برای جولان جاه‌طلبیهای فردی باز می‌کند: نبرد دموکراتیک دیگر به تسخیر قدرت سیاسی محدود نمی‌شود، مرد کسب و کار که بنگاه اقتصادیش را توسعه می‌دهد این احساس را دارد که به اندازهٔ رجال سیاسی در ایجاد اجتماعی انسانی مشارکت می‌کند. در بسیاری از کشورهای جهان سوم به رغم آنکه سیاست آنجا غالباً فاسد و ناتوان است یا به گروه قومی خاص اختصاص دارد، وجود انتظارات دموکراتیک – یعنی عزم به دست گرفتن سرنوشت خود – و ایده‌ای که به موجب آن میان نهادهای سیاسی و سایر عرصه‌ها گسیختگی وجود ندارد مایهٔ اطمینان خاطر می‌گردد و برای بخشی از نخبگان جامعه، که از عرصهٔ نهادهای سیاسی بر کنار مانده‌اند، امکاناتی فراهم می‌کند که جاه‌طلبی جمعی‌اش را به طرز دیگری ارضا کند. لذا ایجاد جامعه‌ای مدنی، اساس نهادهای دموکراتیکی که باید ایجاد شوند، آسان‌تر می‌شود.

موفقیت الگوی امریکایی بیانگر پدیده‌ای عمیق‌تر است که قدرت نابرابر ایالات متحد امریکا به تنهایی برای تبیین آن کافی نیست. مایهٔ قوت بینش امریکایی دموکراسی در این است

که امروزه خیلی ریشه‌ای‌تر از بینش اروپایی انقلابی است؛ در بینش امریکایی دموکراسی پایه‌های یک اجتماع سیاسی عمیق‌تر کار گذاشته می‌شود و «فونداسیون»های آن نهایتاً مستحکم‌تر از فونداسیونهایی است که سنت اروپایی متکی بر حافظهٔ تاریخی پیشنهاد می‌کند. شرط‌بندی آن بر عقلانیت انسانی و لوح سفیدی که نقطهٔ حرکت بینش دموکراتیک امریکایی است، بیش از هر کیش تاریخی و اصل و نسب‌جویی حامل امید و آزادی است. همچنین به اندیشهٔ عصر روشنگری که دو قرن و نیم پیش در اروپا متولد شد، وفادارتر است. انقلابهای دموکراتیک اروپایی مدعی‌اند که قدرت را به نام روشنگری از شاهان ستانده‌اند، اما آنها در بیشتر موارد تا آنجا پیش نرفته‌اند که شالودهٔ جامعه‌ای راکه این قدرت در آن إعمال می‌شد به زیر سؤال ببرند؛ و وقتی هم که جرأت آن را با زیر سؤال بردن امپراتوری اتریش - هنگری یا امپراتوری روسیه پیدا کردند آن را به نام اصل ملی‌گرایی پیش برده‌اند و نه با مرجع قرار دادن حق هر فرد به تشکیل آزادانهٔ اجتماعات.

از این لحاظ، اغتشاشاتی که امروزه پیروزی جهانی سرمایه داری بر می‌انگیزد - پدیده‌ای که هنوز برای بسیاری از دولتها جدید است - بسیار ریشه‌ای‌تر از دستیابی‌شان به استقلال است و به تجربه‌ای قابل مقایسه با تجربه تشکیل ملت امریکا منجر می‌گردد: اصل ملی‌گرایی که جنبشهای استعمارزدایی علیه قدرتهای استعمارگر به کار برده‌اند و که در آغاز دورهٔ نو استقلالی نخستین پایه‌ای بود که روی آن هویتهای جدید ملی ساخته می‌شدند، امروزه جایشان را به مطالبات دموکراتیک داده‌اند؛ قدرت تنها دست به دست نمی‌شود بلکه ماهیت آن نیز تغییر می‌کند و آنگاه توانمندی مفهوم امریکایی دموکراسی آشکار می‌گردد. به همهٔ آنهایی که تبارشان را در اثر جابجایی منابع ثروت از دست داده‌اند، باور امریکایی به توانایی انسانها در تشکیل اجتماعات دلایل تازه‌ای به امیدوار شدن می‌دهد. در این وضعیت، بینش امریکایی دموکراسی تنها پاسخ کارساز به ایدئولوژیهایی است که مدعی هستند از گذر اعتقادات دینی یا تعلقات قومی به افراد هویت می‌بخشند.

اگر می‌توانستیم استدلال را به همین‌جا متوقف کنیم، کار دنیا ساده‌تر می‌شد: همین کافی بود که خود را به جریان خارق‌العادهٔ جهانی شدن بسپاریم تا سیارهٔ ما یک امریکای بزرگ بشود و

آنگاه در آن نیروهای فردی رها شده از بار سنگین حافظهٔ تاریخی، در تعداد زیادی تشکل با هم متحد شده و آخرین جاه‌طلبیهای جمعی موسوم به ایدئولوژی را چونان بقایای گذشته‌ای مرده جارو می‌کردند. منتها مفهوم امریکایی دموکراسی در بطن خود حامل چیزی بیشتر از این پیروزی ظاهری است؛ این مفهوم در عین حال بهترین دفاع در برابر ایدئولوژیها و نیز علت توسعه‌شان است. زیرا دموکراسی‌گری به سبک امریکایی مادهٔ حلاّل مهیبی است که گروههای سنتی، قوم، قبیله و خانوادهٔ گسترده را حل می‌کند؛ و بدین سان سرچشمهٔ بسیاری از دلهره‌ها برای کسانی است که ناگهان در دنیایی که هیچ ساختار سنتی حمایتشان نمی‌کند، خود را تنها می‌یابند. برای یک بورژوای جهان سومی که گاهی منشأ خانوادگی‌اش را مانعی در برابر تحقق جاه‌طلبیهایش احساس می‌کند، این بینش امریکایی ممکن است رهایی‌بخش باشد. اما برای‌کسی که فقر او را درکنار راه رها کرده است و هنوز به دنیای جدیدی که در حال تکوین است تعلق ندارد، این بینش ارمغانی جز خلأ ندارد و تنها نفرتش را تغذیه می‌کند. نمی‌توان بدون کیفر اجتماعات موروثی را در پای اجتماع قراردادی قربانی کرد.

این مبتذل کردن سیاست که آن را از سکه می‌اندازد، در بطن خود حامل تهدیدی برای دموکراسی است، و همین تهدید است که برخی از اروپاییان و نیز بسیاری از روشنفکران جهان سومی آن را به طور مبهم احساس می‌کنند. این احساس یک وحشت غریزی نسبت به ایالات متحد امریکا را تغذیه می‌کند که امریکاییان آن را نمی‌فهمند یا بسادگی آن را با حسادتی که قدرت بر ضعف القا می‌کند تبیین می‌کنند. در واقع حسادت زیادی در بینشی که امریکا را به سطح حکومت ثروتمندان تقلیل می‌دهد، وجود دارد: دلار تنها پایهٔ سنجش مشترک برای همهٔ جامعه خواهد شد، نمادی مبهم و کاریکاتوری از برابری به شیوهٔ امریکایی؛ فقیر خانه بدوش و میلیاردر، بنیاد غیرانتفاعی چون بنگاهی انتفاعی از یک واحد محاسبه استفاده می‌کنند، میزان موفقیتشان در کسب و کار، میزان توانمندیشان در بسیج کردن دیگران، برای یک صدقه، برای چند میلیون یا برای چند میلیارد.

امریکا به این کاریکاتور تقلیل نمی‌یابد، واحساسی که القا می‌کند خاستگاهی عمیق‌تر و ملاحظاتی شایسته‌تر از حسادت می‌طلبد. ملتهای کهنسال اروپایی از تاریخشان آموخته‌اند که

آنها نه فقط هرگز به طور کامل از گذشته‌شان رهایی نخواهند یافت، بلکه این گذشته مایهٔ غنای اجتماعاتی است که تشکیل می‌دهند. در فرانسه در ایدهٔ استمرار دولت، برتری تناوب سیاسی و در تأیید نفع عام که ذاتاً برتر از نفع خاص است، این باور وجود دارد که سیاست می‌تواند و باید چیزی بیشتر از ادارهٔ ماهرانه جاه‌طلبی‌های فردی باشد، و سرشت آن از سایر فعالیتهای انسانی متفاوت است: سیاست جستجوی آن برترین است که نسلها را تعالی می‌بخشد، و هر نسل جدید را وا می‌دارد که خود را با بهترینهای نسلهای پیشین بسنجد. این رقابت و همچشمی از نوع رقابت و همچشمی مبارزهٔ انتخاباتی نیست و در عرصهٔ سیاست معیار جدیدی وارد می‌کند که نه از قانون اعداد بلکه از یک منطق اشراف سالارانه تبعیت می‌کند. آرای عمومی نباید وسیلهٔ سهلی برای گریز از طرح پرسش برترین باشد و به هر کس اختیار داد که خودش آن را تعریف کند و به انبوه مردم اختیار داد که مفهوم برتر را تعریف کند. با وسیع‌تر کردن عرصهٔ رقابت، آرای عمومی وسیله‌ای است برای سخت‌گیری بیشتر در تعریف برترین. رقابت دموکراتیک مبارزه برای برترین را شدت می‌بخشد، ولی برترین را تعریف نمی‌کند.

اروپا و نخست فرانسه، هنوز سرشار از خاطرات دوران اشراف سالاری بسختی می‌توانند بپذیرند که دموکراسی بدون مشتعل نگاه داشتن این شعلهٔ کوچک اشراف سالارانه در درون خود بتواند به حیاتش ادامه دهد. بسیاری از اروپاییان در ژرفای وجودشان به قانون عدد تمکین نمی‌کنند و هنوز از تلفیق اصل مردم سالاری و اصل اشراف سالاری انصراف نجسته‌اند. آنها بر این باورند که دموکراسی چیزی بیشتر از پیروزی عدد و قانونگرایی، و چیزی بیشتر از حقارت تساوی‌طلبی است که به نظر می‌رسد برخی از «دموکراتیک‌ترین» جامعه‌ها به آن گرایش دارند؛ و وقتی آنها مثل چرچیل می‌پذیرند که دموکراسی به فن نظارت بر قدرت تقلیل یابد،برای صیانت کردن بهتر از فضایی اجتماعی است که در خدمت قانون عدد نباشد.

در میان دموکراسیهای اروپایی فرانسه بی‌تردید کشوری است که به این مفهوم اشراف سالارانهٔ دموکراسی بیشترین میدان را داده است: «شایستگی جمهوری‌خواه» که با اهمیت دادن به کنکورها در گزینش نخبگان – و نه فقط کنکورهای مشاغل دولتی – مرسوم شده است با رؤیای یک اشراف سالاری بازسازی شده متناظر است که در آن شایستگی به عنوان معیار انتخاب

جانشین اصل و نسب خانوادگی می‌گردد. در برابر دموکراسی امریکایی عمل‌گرا که در آن سلسله مراتب ارزشها و سلسله مراتب اشخاص در اثر جنبش عمل پیوسته تغییر می‌کنند، یک اشراف سالاری انسانها قرار گرفته است که از ناپایداری در امان مانده و ورای نسبیت امور، نوعی تداوم ارزشها را باز خواهد یافت.

با این حال، خواه «چپ» باشیم خواه «راست» می‌فهمیم که فاصلهٔ میان فقیر و ثروتمند در اروپا خیلی بیشتر است تا در امریکا: انسان چپ‌گرا به آنهایی که در این واقعیت تردید می‌کنند خاطرنشان خواهد کرد که «ارزشهای» فقیر همان ارزشهای ثروتمند نیستند و از آن بابت خوشحال خواهد شد؛ انسان راست‌گرای محافظه کار هرگز فاصلهٔ غیرقابل عبوری که فقیر را از غنی جدا می‌کند فراموش نخواهد کرد، فاصله‌ای که فقط فاصلهٔ پول نیست، بلکه فاصلهٔ آداب نزاکت و سبک و میراثی است که در مدرسه آموخته نمی‌شوند. اصطلاح «نوکیسه» در اروپا خیلی بیشتر از ایالات متحد امریکا بار معنایی منفی دارد.

آیا از بابت این تفاوت میان ایالات متحد امریکا و اروپا باید متأسف بود؟ هر چند این تفاوت رو به کمرنگ شدن نهاده است اما همچنان باقی است، و اگر اروپا توقع دموکراسی اشراف سالارانه‌اش را از دست می‌داد، خطر مبدل شدن اروپا به کاریکاتوری از امریکا، به حکومت اقلیت ثروتمندان که دشمنان دموکراسی امریکایی تبلیغ می‌کنند، افزایش می‌یافت.

با این وصف، واقعیت امریکایی پیچیده‌تر از آن است که عیب‌جویان اروپایی و جهان سومی‌اش تصور می‌کنند، چون دموکراسی امریکایی به شیوهٔ خودش از توقع اشراف سالاری عاری نیست: بنابراین تضاد با دموکراسی اشراف سالارانهٔ اروپایی باید کمرنگ شود. نخست اینکه، کثرت‌گرایی امریکایی یک نسبی‌گرایی شکاکانه نیست، زیرا بر این باور مبتنی است که انوار خرد – که بیان سیاسی آن سازمان شفافیت در حالت بر حق است – امیال فردی را با هم سازگار خواهد کرد. ملت امریکا خود را چونان اجتماعی خاص تلقی می‌کند که همهٔ اعضایش ایمان مشترکی به عام‌گرایی دارند و در عین حال در تعداد زیادی تشکّل عضو هستند و اهداف متفاوتی را دنبال می‌کنند. هیچ‌کس را صرفاً به این خاطر که زندگیش را وقف ثروتمندترین شدن کرده است نمی‌توان محکوم کرد، زیرا انتخاب چنین راهی وقتی مشروع است که با انتخابهای

دیگر و با اولویتهای دیگر سازگار باشد، که آن هم فقط با مراعات دقیق قانون امکانپذیر می‌گردد. باری، ایمان به آزادی فرد در ایمان به قانون متبلور می‌شود. به این دلیل، قانون اساسی در امریکا هدفی برای وطن دوستی است، و فرمول هابرماس[1] دربارهٔ «وطن دوستی نهادی» بهتر از هر کشوری در مورد ایالات متحد امریکا صدق می‌کند. قوانین از قداستی برخوردارند و ما به ازای منطقی انعطاف‌پذیری نظام که اجازه تشکیل انواع اجتماعات و تشکلها را می‌دهد، سختگیری قطعی و قانونی است. هر کسی می‌تواند وارد بازی شود، منتها باید قواعد آن را مراعات کند. ترجیحات فردی بسیار گوناگون که در جامعه‌ای ابراز می‌شود، نمی‌توانند با یکدیگر جفت و جور شده و به طرزی عقلایی با ساز و کار هماهنگ بازار و سیاست داوری شوند مگر اینکه شفافیت کامل بر فضای جامعه حاکم، و درستکاری محاکم دادرسی تضمین شده باشد. ایمان به قانونگرایی شرط مدارا است و با توقعی به مراتب اصولی‌تر از توقع صحت عمل بازارهای مالی متناظر است. متقلبی که قانون را برای کسب مقدار بیشتری پول زیرپا می‌گذارد، تنها اصل رقابت را مخدوش نمی‌کند بلکه اساس قرارداد اجتماعی امریکایی را زیر سؤال می‌برد، یعنی آزادی برای هر فرد که درون یک «تشکّل» موفقیتی شخصی را که با جاه‌طلبیهای بسیار متفاوت هموطنانش سازگار است دنبال کند.

فرد حیوانی سیاسی است و تقدیرش این است که با همنوعانش اجتماع تشکیل دهد، منتها صورتهای اجتماع و موفقیت زیاد هستند و با هم نه در سطح ارزشها بلکه خیلی ساده‌تر در سطح موفقیت مالی نسبی قابل مقایسه‌اند که بیانگر رقابت دایمی میان ارزشهای متفاوت است: این پذیرش چندگانگی ارزشها به معنای انصراف از عام‌گرایی نیست، زیرا رقابت میان ارزشها و میان «تشکلها»یی که بیانگر و نیز مایهٔ ارتقای آنها هستند به شرطی مشروع است که بر پایهٔ این اعتقاد استوار باشد که خِرَد میان همهٔ ابنای بشر زمینهٔ مشترکی ایجاد می‌کند.

آن ارزش بنیادی که ملاط این «تشکل» شگفت‌انگیز را تشکیل می‌دهد که نامش ایالات متحد امریکا است شکل خاصی از موفقیت نیست که سعی حکومت امریکا بسترسازی برای آن

1. J Habermas

باشد، بلکه فراهم آوردن امکان برای هر فرد است که تعریف خودش را از موفقیت داشته باشد و در صورت داشتن استعداد به آن نایل گردد. این باور داشت «برابری فرصت» به طوری که دیدیم از مفهوم اروپایی «برابری شانسها» خیلی دور نیست، منتها از آن از این جهت متمایز است که دربارهٔ ارزشهایی که موفقیت را تعریف می‌کنند موضع‌گیری نمی‌کند، در عین حال بدون واهمه تن به تناقضی می‌دهد که به موجب آن در مقیاس جمعی پول معیار اندازه‌گیری موفقیت باشد. این ارجاع اقتصادی به بازار از این اعتقاد سرچشمه می‌گیرد که اگر همه‌چیز به فرد بستگی دارد، موفقیت همیشه اجتماعی است و لذا مشروع است که حکم جمعی دربارهٔ بسیج منابع کم و بیش مهم در خصوص یک طرح معین را به حساب آورد. عمل‌گرایی امریکایی که برخی از اروپاییان در آن چیزی جز ماتریالیسم دلار نمی‌بینند – چون که هر طرح جمعی، خواه انتفاعی باشد خواه غیرانتفاعی، نهایتاً با قابلیت مجریانش در بسیج ثروتهایی که منابع مالی آنها را تأمین خواهند کرد سنجیده می‌شود– به هیچ عنوان یک نفع‌طلبی ساده‌انگارانه نیست.

با این وصف، این مفهوم موفقیت و ارتباط فرد با جامعه سنخیّتی با بینش اروپایی شهروند ندارد: در امریکا الگوی اجتماعی مرجع وجود ندارد و الگوهای اقلیتی همه به یک اندازه مشروع‌اند، زیرا در رقابت دایمی افراد، تنها میراث، میراث قانونگرایی است که اجازه می‌دهد انتظارات متناقض جمعیت با هم سازگار گردد. تنها آرمانی که باید به آن پیوست و به آن وفادار ماند، قانون اساسی است؛ دنیا را باید همیشه از نو اختراع کرد و سرچشمهٔ این اختراع همیشگی در نهاد هر یک از ماست.

شکافی که این بینش امریکایی را از مفاهیم اروپایی جدا می‌کند، در اختلاف‌نظری مشاهده می‌شود که فرانسویها و امریکاییها بر سر فرهنگ دارند. ایده‌ای که به موجب آن فرهنگ باید از منطق بازار برکنار بماند و این که باید فرهنگ عوام را از فرهنگ به معنای خاص کلمه تمیز داد برای اغلب امریکاییان ایده‌ای ناآشنا است: به نام چه قضاوت عموم را باید زیر سؤال برد؟ مشروعیت چنین طبقه‌بندی فرهنگها از کجاست؟ به نظر امریکاییان مشروع آن چیزی است که به انتظارات فردی پاسخ می‌دهد؛ اگر فیلمهای مشهور به «آثار هنری» تنها در چند سینماتِک به نمایش در می‌آیند و فیلمهای معروف به «تجارتی» در هزاران سالن سینما، کدام مهمّ است؟ آیا

این دلیل نیست آنهایی که فیلمهای هنری را دوست دارند وسیلهٔ ارضای سلیقه‌شان را یافته‌اند؟ و اگر آنها می‌خواهند مخاطبانشان را وسعت دهند، لازم است که به شیوه‌های دموکراتیک هموطنانشان را متقاعد کنند: سرمایه‌داران، اگر این وسط سودی برایشان داشته باشد، وگرنه حامیان هنر، به کمکشان خواهند شتافت.

البته به آسانی می‌توان قریحهٔ امریکایی برای امور خیریّه را دست انداخت و آن را نوعی تظاهر به «ارزشهای دنیای قدیم» تعبیر کرد: برپایی ضیافتها برای اهداف نیکوکارانه، نامگذاری بیمارستانها به نام یک نیکوکار سخاوتمند، استفاده از سنتی‌ترین ترفندهای خودپسندی انسانی است و میان یک آرمان خواهی حقیقی و این کمدی اجتماعی فاصله خیلی زیاد است. با این وصف، شیوهٔ بازی در این کمدی افشاکننده است: وَرای به نمایش گذاشتن پول، شیوه‌ای که پول به نمایش گذاشته شده به حساب می‌آید؛ و حتی حریص‌ترین کارآفرینان که می‌توان تصور کرد یک موفقیت مالی برای ارضای خودپسندیشان کفایت می‌کند، همین که برتری پولی‌شان به رسمیت شناخته شد، اغلب اوقات به نیازِ بخشیدن تن در می‌دهند.

حق با کیست، و توانمندترین بینش که آیندهٔ دموکراسی را تضمین کند کدام است؟ آیا در عصر برابری، ادعای پایبندی به رؤیایی اشراف سالارانه حتی از نوع شایسته سالارانهٔ آن خردمندانه است؟ عکس آن، آیا دور زدن مسألهٔ ارزشها عاقلانه است، و می‌توان به مدتی طولانی از اینکه پول، معیار اندازه‌گیری و مخرج مشترک جامعه‌ای که به جاه‌طلبیهای کثیری میدان می‌دهد، به ارزش فایقه مبدل نشود، اجتناب کرد؟ آنهایی که وجه سوادگرانهٔ زندگی امریکایی را افشا می‌کنند، به خطا از گوناگونی بی‌اندازهٔ این جامعه غفلت می‌کنند. اما آیا حق ندارند از باب اینکه ممکن است سوداگری کم‌کم همهٔ آنچه راکه با آن بیگانه است مضمحل کند، و گوناگونی از بین برود، بیمناک باشند؟ آیا «تقلیل به دلار» گرایش طبیعی جامعهٔ امریکایی نیست که می‌تواند دلار معیار را سرانجام به یک هدف سرنوشت‌ساز مبدل کند؟

بسیاری از امریکاییان چنین ترسی را بی‌مورد می‌دانند: با این حساب، آیا نمی‌توان اقتصاد بازار را با این دستاویز طرد کرد که نهایتاً به سوء استفاده از موقعیت مسلط می‌انجامد که باعث تباهی بازار می‌گردد؟ آیا این دلیل موجّهی برای محکوم کردن بازی رقابت است؟

کثرت‌گرایی پیش‌شرط دموکراسی است؛ و لزوماً محصول آن نیست. اما برای آنکه گوناگونی از بین نرود، لازم است ورای ایمان به قانونگرایی که مقابلهٔ سازمان یافتهٔ دیدگاهها را میسر می‌کند، اعتقاداتی پایدار بماند که شانسهای این مقابله را اعتلا می‌دهند؛ کثرت‌گرایی ایده‌ها، به خلاف کثرت‌گرایی کنشگران اقتصادی ایجاب می‌کند که توقع حقیقت همیشه حاضر باشد و هرگز ارضا نشود.

اما بدبینی اروپاییان دربارهٔ دموکراسی امریکایی، که من هم در آن شریک بوده‌ام، احتمالاً از حدّ اعتدال خارج است: مبنای آن این است که ارزشهای اشراف سالارانه، حتی اگر همهٔ آنها را قبول نکنند، برای آنکه باقی بمانند باید از سوی همگان به رسمیت شناخته شود و سلسله مراتب این ارزشها باید کل جامعه را نظام دهد. امریکاییان جاه‌طلبی متواضعانه‌تری دارند: آنها از جامعهٔ امریکایی انتظار ندارند که سلسله مراتب خاصی از ارزشها را بیان کند، بلکه فقط می‌خواهند همهٔ امکانات را به رویشان باز کند؛ سلسله مراتب ارزشها در زمرهٔ امور شخصی هر فرد است و نظم سیاسی یک ملت، لزوماً خاص، ورای مدارا، نباید تجسم یک انتخاب ارزشها باشد، زیرا ملت امریکایی برای امریکاییان مرحله‌ای به سوی حکومت جهانی نیست، و نهادهای سیاسی بیانگر هیچ عزم عمومی نیستند. نهادهای سیاسی که در تحلیل نهایی یکی از صورتهای خاص تشکّل میان انسانها هستند، در بطن خود حامل همان سر جمع امید، چون در اروپا، نیستند. امریکاییان، بیگانه با افکار روسو، در رؤیای هیچ عزم عمومی که بیانگر تقدیر مشترکشان باشد، نیستند. در نهایت آنها از سیاست انتظار زیادی ندارند، بدون آنکه هر آینه دربارهٔ سرشت انسانی دیدگاهی شکاکانه اختیار کرده باشند.

بنابراین، نقش سیاست در امریکا خیلی متواضعانه‌تر است و بیشک این رد یوتوپیای حکومتِ خوب است که امروزه مدرنیته و فریبندگی طرح دموکراتیک امریکایی را تشکیل می‌دهد. امریکاییان از حکومتشان انتظار ندارند که برایشان تجسم آرمانی مشترک باشد، بلکه انتظار دارند که به هر فرد اجازه دهد تا آرمان خودش را دنبال کند. حتی ایدهٔ یک ایدئولوژی مسلط برای امریکاییان چیز غریبی است و نمی‌توانند نگرانیهایی را بفهمند که اروپاییان دربارهٔ سوداگرانه شدن جامعهٔ امریکایی یا دربارهٔ امریکایی شدن دنیا ابراز می‌کنند. زیرا از نظر

امریکاییان استحکام یک اجتماع انسانی نخست به ارادهٔ افرادی بستگی دارد که آن را تشکیل می‌دهند، و اینها حق دارند که اجتماعات جدید تشکیل دهند و با پیوستن به افراد دیگر هدفهای دیگری را دنبال کنند.

این ایمان، که ایمان فلاسفهٔ روشنگری بود، با برخورداری از اوضاع و احوال در ایجاد ایالات متحد امریکا نقش اساسی داشته است، در حالی که اروپاییان گرفتار خاطرات گذشته‌ای طولانی بسختی می‌توانند تصور کنند که یک اجتماع را پیوسته باید از نو ساخت. اما شانس ایالات متحد امریکا این است که بسیاری از امریکاییان با خرج کردن اعتمادشان در آینده و نیرویشان در این بینش که جامعه را چونان تکه موم دکارت می‌داند، با خودشان خاطرهٔ توقع دیگری را آورده‌اند که تنها به رقابت پول تقلیل‌پذیر نیست؛ این توقع به امریکا گوناگونی‌اش را ارزانی می‌دارد و در قلب دنیای برابری طلب حسرت یک منطق اشراف سالارانه را می‌نشاند.

یک ویژگی دیگر دموکراسی امریکایی که آن را از ملتهای اروپایی متمایز کرده و بازی دموکراتیک را آسان می‌کند به رسمیت‌شناسی خصلت اتفاقی هر موفقیت است. در مبارزه مستمری که از مشخصات هر جامعه است - تضاد ایده‌ها و ارزشها، رقابت بازرگانی - امریکاییان سهم زیادی برای شانس قائلند و این فوران شانس در طرز کار اجتماعی شرط اصلی انعطاف‌پذیری و پایداری نسبی جامعهٔ امریکایی است: موفقیت مادی در امریکا نه مایهٔ عذاب وجدان می‌شود نه مایهٔ تسکین خاطر و شکست یا ورشکستگی نیز ننگ و رسوایی به بار نمی‌آورد. هیچ کس در این اصل که موفقیت با رنج و کوشش به دست می‌آید تردید نمی‌کند، و بنابراین، حسادت همان‌قدر ناموجه است که عذاب وجدان؛ اما پذیرفته است که کوشش کافی نیست، باید از شانس هم برخوردار بود، باید در کار خوب و در موقع مناسب حضور داشت و این عدم قطعیت هرگز نباید فراموش شود: همین عدم قطعیت است که در مبارزهٔ دایمی میان آزادی و برابری، کفه ترازو را به سمت آزادی متمایل می‌کند. جامعه نه یک ماشین بیرحم است و نه یک مجموعهٔ بسته، که در آن موفقیت یکی به بهای شکست دیگری به دست آید؛ جامعه نظام بازی است که در آن هر فرد باید استدلالش را بکند، اما هرگز نتیجه‌گیری نکند. میلیاردری راکه به کِسوت حامی علم و هنر در می‌آید، با بخششهایش سهم شانسی راکه در موفقیتش از آن

برخوردار بوده است باز می‌شناسد: زندگی برایش مساعد بوده است، و او می‌بخشد نه از برای حذف شانس و نه از برای عذرخواهی از بابت شانسی که داشته است، بلکه او می‌بخشد تا امکان شانس را برای دیگران حفظ کند.

با قبول خصلت احتمالی هر جامعه، امریکاییان به شیوهٔ خودشان با منطق اشراف سالارانهٔ جوامع کهنسال اروپایی کنار می‌آیند؛ جوامعی که از دیرباز امتیاز موروثی ولادت و نابرابریهای ناشی از آن را پذیرفته‌اند. امریکا هم مثل اروپای معاصر نمی‌پذیرد که یک جامعه نابرابریهای ناشی از ولادت را معمول و متداول کند. اما از جامعه انتظار هم ندارد که مقیاس درست شایستگیها را برقرار کند، زیرا خوب می‌داند که شعار به ظاهر موجّه «به هر کس به قدر شایستگی‌اش» حامل چه خطر خود کامگی است؛ در این معنی، توقع اشراف سالارانه‌ای که امریکا وارد نحوهٔ عمل دموکراسی می‌کند خیلی متفاوت از «شایستگی جمهوری‌خواه» است که فرانسه در رؤیای آن است، جایی که شهروندی خاستگاه مشترک همهٔ اعضای یک ملت را تعیین می‌کند. آرمان اشراف سالارانه نیازی ندارد که معمول شده و از سوی جامعه به رسمیت شناخته شود. این آرمان در درون هر یک از ما است و به عهدهٔ هر فرد است که آن را زنده نگهدارد. عالی‌ترین شعار اشراف سالارانهٔ «بدون وجه اشتراک» در عین حال از واقعیت امریکایی -که آنجا انگیزهٔ همنوایی باگروه نیرومند است - خیلی دور است، و در تحلیل نهایی به پاره‌ای ملاحظات به امریکا نزدیک‌تر است تا به وضعیت اروپایی. زیرا در امریکا چندگانگی همنواییها پذیرفته است و مفهوم خیلی متواضعانه‌تری از شهروندی گسترهٔ خاستگاه مشترک را محدود می‌کند.

«سعادت‌طلبی» که در اعلامیهٔ استقلال امریکا درج شده است به «پول‌جویی» تقلیل نمی‌یابد، بلکه معنایش این است که بهترین جامعه آن جامعه‌ای است که فرد را در تشخیص اهداف غایی زندگی‌اش آزاد می‌گذارد و سرزندگیش را مدیون حرکتی است که هر فرد عضو جامعه به آن می‌دهد. این اصل حرکت - زندگی در پی چیزی رفتن است - مخالف یوتوپیای عصری طلایی یا حکومتی خوب است و بدین لحاظ از یکی از مؤلفه‌های مهم سنت اروپایی خیلی دور است. دموکراسی پایانی ندارد و نباید هم داشته باشد، بازی دموکراتیک فرایندی بدون فرجام است که با بلندپروازیهای سیری‌ناپذیر موجود انسانی، فرد قبل از شهروند بودن، تازه می‌شود. در این جا توکویل بر روسو فایق می‌گردد.

فصل یازدهم
اختراع اروپا

اگر تأکید کنم که در راستای تعریف شکل سیاسی ای که اتحادیهٔ اروپا به خود خواهد گرفت، در صددم برای پرسش مناسبات دموکراسی با جهانی شدن پاسخی فراتر از اروپا ارائه دهم، حتماً مرا به اروپا محوری متهم خواهند کرد: با کدام جرأت می‌توان به این تکهٔ کوچک قارهٔ اروپا که با افزایش جمعیت جهانی هر روز بیشتر در اقلیت قرار می‌گیرد، استناد کرد؟ چگونه می‌توان برای کمبودهای نهادی ملتهای از رمق‌افتاده طی دو جنگ جهانی جایگاهی مرکزی قایل شد، در حالی که قاره‌ها یکپارچه بیدار می‌شوند و امروز تنها یک قدرت، ایالات متحد امریکا، می‌تواند مدعی امپراتوری جهانی باشد؟ آینده جای دیگر است. در کشورهای پرجمعیت صنعتی آسیا، در تسلط تکنولوژیکی امریکا؛ و البته نه در کهنه‌گراییهای نهادی اروپایی که در رکود فرو می‌روند.

در واقع، این تحلیل که بسیاری از اروپاییان سرخورده از شکستهای مکررشان در یک برههٔ زمانی از خود کرده‌اند، به آسانی بر می‌گردد و به عقیدهٔ من انباشت مشکلات ساختنِ اروپا در مرحلهٔ کنونی نشانه‌ای از یک انقلاب عظیم در حال تکوین است: اروپا نوعی عصارهٔ همهٔ مسایلی است که دموکراسی، اگر می‌خواهد برای آزادی آینده‌ای حفظ کند، باید آنها را حل کند. مسألهٔ مناسبات میان سیاست و سازمان اداری دولت و میان امر عمومی و امر خصوصی، که ایجاب می‌کند در خصوص ویژگی موروثی سپهری از منافع عمومی پرسش کرد؛ مسألهٔ دولت در دنیایی سرزمین‌زدایی شده؛ مسألهٔ تعریف یک اجتماع سیاسی و تعادل دشواری که میان اجتماع قراردادی و اجتماع تاریخی وجود دارد.

در فصل گذشتهٔ کتاب دیدیم که وطن دوستی نهادی امریکایی و وطن دوستی تاریخی ملتهای قدیمی اروپایی چگونه می‌توانند با هم در تضاد باشند. اولی به اخلاق برابری و

دموکراتیک متمایل است، دومی از گذشته‌های دور خود نوعی جاه‌طلبی اشراف سالارانه را حفظ کرده و اخلاق آن بیشتر یک اخلاق شرافتی است تا قراردادی. اروپاییان، که زیر سنگینی بار گذشته‌شان خمیده و بعضاً خرد شده‌اند، هرگز نمی‌توانند روی لوح سفید قرارداد تصمیم بگیرند که آنان را به برابری آغازین سوق خواهد داد، اما هم امریکاییان و هم اروپاییان برای بالندگی به عدم تعادل نیاز دارند: حالت ایستایی برایشان زیان‌آور است، هر دو جامعه احساس می‌کنند که ایستایی آنها را به انحطاط می‌کشاند. در امریکا، همان‌طور که توکویل آن را پیشاپیش احساس کرده بود، اگر تعادل وضع موجود با رسیدن ادواری مهاجران به هم نمی‌خورد، و چرخ ثروت و رؤیاها درست در لحظه‌ای که می‌خواست متوقف شود توسط اینان به گردش در نمی‌آمد، پیگیری خودخواهانهٔ منافع خصوصی می‌توانست به یک وضعیت محقر شرافتمندانه بیانجامد. در اروپا کاستهای اجتماعی و سازمانهای صنفی که در هر کشوری شکلی متفاوت دارند، می‌توانند به شیوه‌ای دیگر، جاه‌طلبی اشراف سالارانه را با تقلیل آن به همنوایی طبقاتی خفه کنند، در حالی که همبستگی اجتماعی با از دست دادن ویژگی اخلاقی و مبدل شدن به یک حق اکتسابی، به یک بارِ تحمل‌ناپذیر و خفقان‌آور تبدیل می‌گردد؛ اما جهانی شدن اقتصاد قاعدهٔ بازی را تغییر می‌دهد و نهایتاً امریکا و اروپا به دنیا نیاز دارند تا آنها را از غنودن در رفاه و در موفقیتشان باز دارد؛ این نیاز به دنیا در دو قاره صورتهای متفاوتی به خود می‌گیرد ولی به یک نسبت برای صیانت از آزادی ضروری است. باید از ارضا نشدن نیازها پاسداری کرد.

تاکنون توسعهٔ تاریخی این بی‌نظمیها را رفع و رجوع کرده است. امروز می‌بینیم که گردش امور دیگر نمی‌تواند به روال گذشته باشد: البته نه به لحاظ اینکه دنیا به نوعی کمال‌یافتگی نایل شده باشد و ملتها در پرتو رفاهی موزون به آرامش رسیده باشند و تاریخ‌شناسان برای همیشه بیکار شده باشند! بلکه برعکس، جهانی شدن اطلاعات نه تنها یک اجتماع جهانی ایجاد نمی‌کند بلکه نابرابریها را آشکارتر کرده و محدودیت همبستگی ما را نشان می‌دهد. اما ضعیف شدن ساختارهای میانی و «واسطه‌زدایی سیاسی»، تنهایی افراد در جهانی یکپارچه، و رشد و شکوفایی خارق‌العادهٔ امریکا و اروپا در مقایسه با بقیهٔ دنیا احتمال دارد آنچه را که طرحی جمعی بوده است به حفظ خودخواهانهٔ یک میراث تقلیل دهد: هر فرد به جای آنکه بر پایهٔ حافظهٔ

تاریخی یا بر پایهٔ قراردادی جدید در فکر بنای توسعه‌های آینده باشد، بیشتر بـه نـجات دادن ثروت انباشته می‌اندیشد: این یک خیانتِ بهترینِ بخشِ اروپا و نیز بهترینِ بخشِ امریکا است.

جهانی شدن با زیاد کردن تماسهای فراملی، بیشتر درون‌گرایی فردی را بر می‌انگیزد تـا مشارکت در طرح جمعی را زیرا منبعد هیچ اجتماع سیاسی طبیعی نیست. همان‌طور که ملاحظه شد، هر اجتماعی می‌تواند به یک اجتماع انتخابی مبدّل گردد و مثل ایالات متحد امریکا برای وجود داشتن به یک قرارداد نیاز دارد؛ اما در همان حال، قرارداد برای صیانت از هـمبستگیهای فراگیر کافی نیست: این قرارداد برای آنکه دوام داشته باشد باید به یک حافظهٔ تاریخی مـتّکی باشد. نهایتاً، نه قرارداد به وجهی که امریکا آن را ابراز کرده و نه حافظهٔ تاریخی به وجـهی کـه ملتهای اروپایی آن را زیسته‌اند، منبعد برای حفظ اجتماعی قوی در دنیایی باز کافی نیستند.

از این لحاظ اروپا وضعیتی در عین حال آسیب‌پذیر و نویدبخش دارد: پـخش شـدگی دولتها در یک فضای محدود، در این‌جا بهتر از هر جای دیگر محدودیت کارکردی تقسیم شدگی سیاسی مفرط را آشکار کرده است، و دولتهای کهنسال اروپایی که مدتی طولانی توانسته‌اند ادعا کنند که هم به نیاز هویّت و هم به نیاز کارکردی پاسخ می‌دهند، در حالی که اکنون پی برده‌اند که همیشه حامل هویّت بوده‌اند و توانایی پاسخگویی به بسیاری از کارکردها را ندارند. این جدایی دردناک و بدون سابقه میان منطق کارکردی و منطق هویت برای اروپاییان یک تجربهٔ سیاسی بسیار آموزنده است: این تجربه اروپاییان را مجبور می‌کند که معبر باریکی را پیدا کنند که به آنها امکان می‌دهد از دو مهلکهٔ به یک اندازه خطرناک اجتناب کنند: یکی، جستجوی هویّت برای هویّت که اجتماع انسانی را به زندانی شدن در کیش خاطراتش سوق داده و به بیگانه هراسـی می‌انجامد؛ دیگری، کارکردگرایی فن سالارانه که بر این توهّم مبتنی است که تشکـیل اجـتماع انسانی محصول یک منطق صرفاً انتفاعی است. این دو جهان‌بینی بر پایهٔ جبرگرایی مفرطی بنا شده‌اند که تاریخ احتمالی هر ملتی را به تقدیر مبدل می‌کند - مهمّ نیست که این تقدیر تاریخی باشد یا کارکردی.

اروپاییان اگر می‌خواهند که از این دو مهلکه بر کنار بمانند، امروزه انتخابی ندارند جز اینکه سعی کنند در شکلی که وطـن‌دوستی‌شان خـواهـد گـرفت، در عـین حـال «اروپـایی» و

«امریکایی» باشند: اروپایی، برای آنکه ملاط تاریخ اختصاصی‌شان را که به آنها توقعی اشراف سالارانه داده است، از دست ندهند، امریکایی، برای آنکه زندانی حافظهٔ تاریخی خود نشوند و برای آنکه به شرکت در طرحی جمعی تمایل نشان دهند. با تلفیق وطن‌دوستی ملی‌شان مبتنی بر حافظهٔ تاریخی با یک وطن‌دوستی نهادی اروپایی مبتنی بر انتخاب داوطلبانه متصل کردن تقدیرهای تاکنون جدامانده در ساختمان سیاسی اتحادیهٔ اروپا، اروپاییان فرصت دارند یک شکل جدید سیاسی اختراع کنند که در آن دو شیوهٔ وطن دوستی متقابلاً یکدیگر را تحکیم ونیز تعدیل می‌کنند. وطن‌دوستی نهادی اروپایی به اجتماع ملتهای اروپایی جاه‌طلبی دموکراتیک در دست گرفتن آینده‌اش را باز می‌دهد، در عین حال که از میهن پرستی کورکورانه (شوونیسم) باز می‌دارد؛ وطن‌دوستیهای ملی در حافظهٔ تاریخی مشترک انتخاب کارکردی اروپا را ریشه‌دار می‌کند، و اجتماع انتخابی را که اتحادیهٔ اروپا خواهد شد با گذشته‌ای تاریخی متصل می‌کند که نه وضع امروز ما را دیکته می‌کند و نه اینکه می‌توان آن را نادیده گرفت.

این اتصال بی‌تردید همان است که به ملتها اجازه می‌دهد آزاد باقی بمانند: این اتصال هم خصلت محتمل تاریخ اختصاصی ما را تأیید می‌کند و می‌پذیرد که هر اجتماعی به نحوی یک اجتماع انتخابی بوده و محصول ناپایدار تعداد کثیری انتخابهای فردی است؛ در عین حال این نکته را تأیید می‌کند که جامعه هیچ وقت لوح سفیدی نبوده است و که آزادی هر فرد به نوعی پیام حافظه تاریخی است. این تعادل میان فرد و اجتماع، میان آنی بودن انتخاب و دیرپایی تاریخی، دقیقاً همان چیزی است که با جهانی شدن و با «واسطه‌زدایی از سیاست» گسسته شده بود و اکنون باید سعی کرد تا دوباره آن را برقرار کرد.

تلاشی که پیش‌رو داریم دشوار است، زیرا پاسخ آن نه صرفاً تاریخی است و نه صرفاً کارکردی؛ توزیع قدرت میان ملتها و نهادهای جدید اروپایی به خلاف استنباطی که از اصل قائم مقامی می‌شود نمی‌تواند تنها بر پایهٔ کارکردی اجرا شود؛ ساختن جامعه‌ای در مقیاس اروپا، کاری بیشتر از افزودن اشکوبی اضافی بر بالای ابنیه‌های ملی موجود است که بتواند همه صلاحیتهایی را که در سطوح پایین‌تر خوب عمل نمی‌کنند جمع‌آوری کند. سنتهای قانون اساسی متفاوت مانع می‌شود که یک راه‌حل به شکلی همسان و یکنواخت در همهٔ دولتهای

عضو به اجرا درآید و با این وصف معمول کردن منطق فدرالی ایجاب می‌کند تا بـه شـیوه‌ای اندیشید که هر یک از دولت - ملتهای اروپایی و در درون هر دولت واحدهای اداری امروز به صلاحیتهایش عمل کند. و این اندیشه باید ترکیبی باشد از یک تـحلیل کـارکردی - از لحـاظ کارآیی، مناسبترین سطح برای ادارهٔ یک کارکرد مـعین کـدام است؟ و یک تـحلیل سـیاسی - مشروع‌ترین چارچوب برای سازماندهی نظارت شهروندان کدام است؟ - نهایتاً، پیدایش یک سطح اروپایی صلاحیت ایجاب می‌کند که در معماری مجموعهٔ بنا [اتحادیهٔ اروپایی] تجدیدنظر شود: تقسیمات داخلی از واحد دهستان تا کل اروپا، صـلاحیتهای عـمومی؛ مـرزبندی مـیان صلاحیتهای عمومی و صلاحیتهای خصوصی؛ به عبارت دیگر، عرصهٔ سیاست از نو تعریف شود.

نهادهای اروپایی هنوز در این راه کورمال گام بر می‌دارند. از همان آغاز با الهام گرفتن از فدرالیسم و با اعتقاد به اینکه ادارهٔ امور عمومی را می‌توان میان چند سطح تقسیم کرد که هر یک بخشی از حاکمیت را مدیریت کنند، آنها از فدرالیسم فاصله گرفتند، آن هم باالهام گرفتن از سنت حکومت کارشناسان که در کمیسیون اروپا تجسم یافته است و نهایتاً منجر شده است به تقسیم صلاحیتها میان مقامات سیاسی و مقامات اداری.

امروز در پرتو پیشرفتهای حاصله، حدود این ساختمان اروپا آشکار شده است. عملکرد سیاستهای اروپایی و تأسیس اتحادیهٔ اقتصادی و پولی درست بودن فرضیه‌ای را محل تـردید قرار می‌دهد که فدرالیسم سنتی بر آن مبتنی است: آیا امکان دارد پس از آنکه توزیع صلاحیتها میان سطوح متفاوت سازمان داده شد، هر سطحی با استقلال کامل صلاحیتی راکه به او واگذار شده است مدیریت کند؟

در واقعیت امر، مشاهده می‌شود که توزیع جغرافیایی صلاحیتها خوب عمل نمی‌کند؛ رویهٔ تأمین مالی با منشأ چندگانه عمومیت یافته است و با توسعهٔ منابع مالی ساختاری (که در مناطق محروم توزیع شده) این رویه تشدید شده است. بارها مشاهده شده است یارانه‌ای که از بودجهٔ اتحادیهٔ اروپا به منطقه‌ای محروم اختصاص یافته است، به دنبالش منابع مالی محلی، منطقه‌ای یا ملی را هم بسیج کرده است، و متصدیان کمیسیون اروپایی حق دارند از بابت این

تأثیر چند برابر اعتبارهای اروپایی به خود ببالند. در اصل، این توسل به تأمین مالی از چند منبع متفاوت بیانگر به هم پیوستن چند سطح همبستگی در اطراف یک طرح است و در چشم‌انداز امور مالی برگردان دنیایی است که در آن هر شهروند، بدون انحصار، تعلق چندگانه‌ای را تجربه خواهد کرد.

در واقع این حمایت چندجانبه، مسئولیتها را لوث و نظارت دموکراتیک را تضعیف می‌کند و به اسراف می‌انجامد. خواست هر تأمین‌کنندهٔ مالی از بابت اطمینان یافتن از مورد مصرف یارانه‌ای که تخصیص می‌دهد ابهام‌آمیز است، زیرا از اختلاط دو منطق متفاوت حاصل شده است: یک منطق فنی که می‌خواهد تصمیم اعطای یارانه بر کیفیت طرح حمایت شده مبتنی باشد؛ یک منطق سیاسی همبستگی که می‌خواهد مشروعیت تصمیم بر اصل عدالت گستری مبتنی باشد - یعنی حمایت فقیرترین مناطق اتحادیه از سوی ثروتمندترین مناطق آن‌که امکان استفاده از یک منبع مالی وسیع‌تر را فراهم می‌کند. این ابهام‌آمیز بودن تصمیم، به مسئولان مناطق حمایت شده توسط اتحادیهٔ اروپا رخصت می‌دهد تا مسئولیت توجیه فنی مدیریت خود را کاملاً بر عهده نگیرند، و به اتحادیهٔ اروپا امکان می‌دهد آن چه را که باید به عنوان یک انتخاب سیاسی همبستگی میان اروپاییان به عهده بگیرد، تا حدودی پشت انتخابهای فنی یک «سیاست ساختاری» پنهان کند. خوشبختانه هدفهای سیاستهای ساختاری اتحادیهٔ اروپا بیش از بیش مبهم می‌شوند: خصلت کلی این سیاستها مانعی برای نظارت دموکراتیک بربودجهٔ اتحادیهٔ اروپا نخواهد شد به شرطی که بودجهٔ اروپایی به جای آنکه به طرزی توهم‌آمیز انتخابهای فنی مربوط به فلان یا بهمان سیاست ساختاری را مدّنظر بگیرد، به درجهٔ همبستگی میان مناطق مختلف اروپا و به عرصه‌های کلانی که این سیاست باید به مورد اجرا درآید توجه کند.

برای آنکه این شفافیت کامل باشد، لازم خواهد بود که سازمان درونی دولتهای عضو اتحادیه همان تحول را پیروی کنند. بویژه در کشورهایی نظیر فرانسه که بین دولت و کمون[1]، سطوح اداری را خیلی زیاد کرده‌اند. میان سطوح متفاوت صلاحیت تنها روابط مالی مشروع -که

۱. commune کوچکترین واحد اداری در تقسیمات کشوری فرانسه. - م.

مسئولیتها را لوث نکرده و نظارت دموکراتیک را تضعیف نمی‌کند - می‌باید یارانهٔ کلی باشد که به اختیارات واحد اداری، تنها مسئول سرمایه‌گذاری و مدیریت، تجاوز نمی‌کند. جا دارد خاطرنشان کنیم که در ایالات متحد امریکا، تقسیم صلاحیتها و اختیارات میان دولتهای ایالتی و دولت فدرال در عرصه سیاست اجتماعی از همین الگوی تحول پیروی می‌کند. منبعد دولت فدرال به دولتهای ایالتی یارانه‌های کلی مقطوع و محدود به سقف اعطا می‌کند که باید در چارچوب اهداف کلی ای که قانون فدرال تعیین کرده است به مصرف برسند.

این تحولات که به ظاهر چیزی جز تنظیمات فنی نیستند، در بطن خود حامل تغییراتی در عمق نهادهای سیاسی ما هستند. آنها شرایط گفتگوی دموکراتیک را تغییر داده و فدرالیسم را احیا می‌کنند. وحدت اقتصادی و پولی به این دگرگونی شتاب بیشتری خواهد داد؛ در مقایسه با یک ساختار فدرال کلاسیک مثل ایالات متحد امریکا، اتحادیهٔ اروپا از ویژگیهای خاصی برخوردار است: بودجهٔ اتحادیه وزن اندکی دارد و سقف آن ۱/۲۷ درصد مجموع تولید ناخالص ملی دولتهای عضو است، در حالی که بودجهٔ عمومی دولتهای عضو (بودجهٔ دولت و بودجه‌های استانی) غالباً نزدیک به ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی است. بنابراین، مدیریت کلان اقتصادی که وجود یک پول واحد اروپایی ایجاب می‌کند با بودجهٔ اروپایی عملی نیست و بر بودجه‌های ملی مبتنی است. از همین حالا فرجهٔ آزادی عملی که به دولتهای عضو داده شده است در چارچوب معیارهایی است که پارلمان اروپا تصویب کرده است (میزان کسری بودجه، بدهیهای عمومی، نرخ تورم...) در گام اول، دشواری رسیدن به یک توافق سیاسی موجب شده است که به جای ایجاد یک مرجع سیاسی صلاحیتدار که بر حسب اوضاع و احوال فرجهٔ آزادی عمل قابل قبول هر دولت را تعیین کند، ارقام دقیق تعیین شود. اما امکان دارد که در آینده‌ای نه چندان دور یکی از عمده‌ترین مسئولیتهای یک مقام اجرایی اروپایی دقیقاً این باشد که با تصمیمات موردی اجازهٔ تنظیماتی را بدهد که وضعیتهای خاص ایجاب می‌کنند. در دولتهای عضو با سازمان فدرال مثل آلمان که آنجا دولتهای ایالتی وزن مالی مهمّی دارند همان پرسش از هم‌اکنون مطرح است که چگونه می‌باید کسر بودجهٔ ملی مجاز را میان دولت فدرال و دولتهای ایالتی تقسیم کرد، و نیز احتمال دارد که در سطح ملی یک گفتگوی سیاسی بخواهد تعیین کند که

در چه شرایطی یک اجبار اقتصاد کلان را سطوح بالاتر صلاحیتها می‌توانند بر سطوح پایین‌تر تحمیل کنند.

بنابراین آیندهٔ اروپا در ساختار فدرال کلاسیک - که در دولتهای فدرال کنونی در حال تغییر است - نیست. اتحادیهٔ اروپا باید از مشکلاتی که دولتهای فدرال کنونی با آن روبرو هستند بگذرد و با بریدن منازل و کوتاه کردن راه، یک الگوی اصیل اختراع کند. تقسیم کارکردی صلاحیتها میان دولتهای مختلف که بر حسب منطق جغرافیایی به طور موزون به هم متصل خواهند شد و هر یک با حاکمیت کامل دربارهٔ منابع و مصارف خود تصمیم خواهند گرفت نه با واقعیت سیاسی متناظر است - که لزوماً به تبع وضعیتهای تاریخی خاص منطقه‌های کارکردی را طیف‌بندی خواهد کرد - و نه با واقعیتهای اقتصادی متناظر است که آنها را به وابستگی متقابل مجبور می‌کند.

اغلب از سر تساهل اتحادیهٔ اروپا به عنوان تشریک مساعی دولتهایی معرفی می‌شود که جزئی از حاکمیتشان را از دست داده‌اند تا آن را در سطحی عالی‌تر باز یابند. این معرفی فریبنده است، زیرا حاکمیت و قدرت را در مرکز طرح سیاست اروپایی قرار می‌دهد، مثل اینکه حاکمیت اجتماع سیاسی بالقوه‌ای که اروپاییان تشکیل داده‌اند، آرزویی در عین حال مشروع و واقعگرا است که می‌تواند اروپاییان را با هم متحد کند و آنها را وا دارد که بر رقابتهایشان و بر بدگمانیهای تاریخی‌شان غلبه کنند.

باری، دقیقاً به این علت که هر ملت اروپایی تاریخ خاصی داشته است، هر ملت اروپایی قدرت و آنچه راکه بینشی خاص می‌تواند آن را مشروع کند، دارد: برای بعضیها قدرت با خاطرهٔ افتخارات گذشته‌شان آمیخته است، در حالی که برای بعضی دیگر، قدرت مترادف فاجعه بوده است؛ برای برخی قدرت ملت نخست ابزار آزادی افراد بوده است، و برای برخی دیگر، قدرت ملت به ارادهٔ عمومی اجازه داده است تا خود را در تأکید جمعی آزادی یک ملت ابراز کند: برخی، به قول بنژامن کنستان، آزادی جدیدیها را اختراع کرده‌اند، در حالی که برخی دیگر در صدد باز آفرینی آزادی قدیمیها بوده‌اند. قرار دادن آرزوی حاکمیت در قلب طرح اروپایی نادیده گرفتن این تفاوتها است، خیالبافی برای اروپایی است که در مقیاس قاره‌ای آزادی قدیمیها را احیاء خواهد

کرد و شرطبندی روی قدرت مشترک برای همهٔ اروپاییان است. باری، چنین طرحی به همان اندازه که غیر مشروع است غیرواقعگرایانه نیز هست: اکثریت بزرگی از اروپاییان آن را نمی‌خواهند، نخست برای آنکه به کسب قدرت برای قدرت بی‌اعتمادند، دو دیگر، برای اینکه نمی‌دانند وابستگی متقابلی که میان اروپاییان پذیرفته شده است، چرا باید به مرزهای اروپا محدود بماند، با فرض اینکه این مرزها را بتوان به وضوح تعیین کرد. به نام کدام جبر تاریخی یا جغرافیایی محدود کردن حاکمیت آلمانی یا هلندی به نفع حاکمیت اروپایی مشروع است، اما رد کردن سازماندهی وابستگی متقابل در سطحی بالاتر با سایر دموکراسیها و اوّل از همه با ایالات متحد امریکا نامشروع است؟ اینکه تحقق چنین طرحی درعمل بسیار دشوار است و ایالات متحد امریکا امروزه حاضر به قبول وابستگی متقابل نیست، برای محکوم کردن آن کافی نیست: برای اکثریت اروپاییان رابطهٔ وابستگی متقابل سازمان یافته با ایالات متحد امریکا جزئی از هویت اروپایی است و این باور ریشه‌های تاریخی، کارکردی و اخلاقی دارد. در فرانسه این نگرش غالباً بَد فهمیده شده است و این واقعیت دارد که اختلاف نظر میان اروپاییان دربارهٔ ماهیت یک قدرت اروپایی نشانه‌ای از دشواری ایجاد همبستگیهای گسترده در عصر جهانی شدن است. میان خطر قدرت‌طلبی خودپسندانه و خطر انزواطلبی خودخواهانه، راه باریک است، و به نظر می‌رسد که اروپا میان رؤیاهای مشکوک عظمت و درماندگی پولدارهای خسته‌ای که آماده‌اند مسئولیت مراقبت از آینده‌شان را به دیگران واگذار کنند، اغلب در تردید بوده است.

فرسوده از دو جنگ جهانی، و سر خورده از نقش منفعلانه‌ای که در دوران جنگ سرد داشته‌اند، اروپاییان به نظر می‌رسد که از تن دادن به مسئولیتهای قدرت وحشت زده‌اند و در دغدغهٔ خاطرشان به داشتن رابطه‌ای نیرومند با ایالات متحد امریکا، در عین حال پذیرش هوشمندانهٔ یک وابستگی متقابل لازم و یک حاضر خدمتی کاهلانه دیده می‌شود.

آیا می‌توانسته است غیر از این باشد و اروپا خواهد توانست طرحی اروپایی را به شیوهٔ اثباتی تعریف کند؟ طرح اروپایی، طرحی همیشه در جنبش، بیشتر فرایند تا نهاد منجمد، تاکنون از تعریف روشن غایتش طفره رفته است و اتحادی ابهام‌آمیز را به پذیرفتن خطر انشقاق بر سر

منازعه‌ای اصولی ترجیح داده است. و راست است که تضاد میان حاکمیت ملی و حاکمیت اروپایی، میان «حاکمیت گرایان» و فدرالیستها نمی‌توانست جز به بن‌بست بیانجامد؛ با این وصف، وضعیت فعلی وضعیتی جدید است چون‌که تردید در خصوص اعتبار نهادهای ملی و دربارهٔ کارکردهای دموکراتیک امروزه از تردید دربارهٔ نهادهای اروپایی کمتر نیست. به هیچ طرف اطمینان نیست، به نحوی که طرح پرسش دربارهٔ غایت نهادهای اروپایی معنایش القای شبهه دربارهٔ اتحادی مظنون به ناپایداری نیست، بلکه پرسش دربارهٔ اروپا، دربارهٔ معنای آزادی و دموکراسی در عرصهٔ جهانی شدن و جستجوی تعریفی است که بتواند اروپاییان را واقعاً دور هم جمع کند. بنابراین، ارائهٔ پاسخی قانع‌کننده به این پرسش یافتن راه‌حلی فقط برای مشکلات اروپا نیست، بلکه پیش رفتن در راه اختراع دموکراتیک اروپا است که داو آن نه فقط اروپاییان که سایر ملتها را نیز دربر می‌گیرد. در این معنی است که آیندهٔ نوعی ایدهٔ آزادی در سرتاسر اروپا مطرح است.

پاسخِ هنوز نامطمئنی که اروپا می‌دهد با طرحهای نهادی‌ای که ما از سدهٔ هیجدهم با آنها زندگی می‌کنیم همخوانی ندارد، و همین تبیین می‌کند که شرح دادن آن کار دشواری است. این پاسخ در واقع به چند اصل اساسی که نظامهای سیاسی نوین بر آنها بنا شده‌اند پُشت می‌کند:

- اصل سلسله مراتب هنجارها که به موجب آن ابتدا قانون مصوب پارلمان قواعد عام را تعیین می‌کند، سپس این وظیفهٔ دستگاههای اداری است که مقررات خاص آن را تدوین کنند.
- اصل تفکیک قوای سه‌گانهٔ مجریه، مقننه و قضاییه که متقابلاً میانشان موازنه برقرار شده است.
- اصل بدنهٔ سیاسی واحد که در سرزمینی با مرزهای کاملاً معین حاکمیتش را اعمال می‌کند.

قانون کارکرد هنجاریش را از دست نداده است، منتها واقعیت جامعه‌های صنعتی و مابعد صنعتی ماهیت آن را تغییر می‌دهد: با توجه به اینکه بسیاری از فعالیتهای انسانی تغییر مقیاس داده و بُعد جمعی کسب کرده‌اند که خیلی وسیع‌تر از چارچوب خانوادگی است، برابری حقوق اعطا شده به هر فرد دیگر، آن معنای گذشته را ندارد. افزایش فوق العادهٔ قدرت ناشی از انباشت سرمایه در دو قرن اخیر که از لحاظ اهمیت و نیز انتشارش در تاریخ سابقه نداشته است، اجازه نمی‌دهد که رابطهٔ فرد با قانون را بدون ملاحظهٔ وضعیت اجتماعی‌اش و سرمایه‌ای که در اختیار

دارد، در نظر گرفت. دموکراسی نوین با اجتماعی کردن خطرها، و در برخی از کشورها، مثل ایالات متحد امریکا، با توسعهٔ سیاستهای تبعیض مثبت[1] به نفع قشرهای آسیب‌پذیر، سعی کرده‌اند این واقعیت را به حساب بیاورند؛ اما این جاه‌طلبی فزایندهٔ قدرت عمومی ما به ازایی داشته است که همانا تحمیل فشارهایی بر ابتکار عمل هر فرد است: اجتماعی کردن خطر نتیجه‌اش اعمال مراقبت جمعی بر رفتارهای فردی است و سیاست تبعیض مثبت اجازه می‌دهد که ارزیابی فردی را با معیارهای آماری توزین کرد. این نگرش درست در جهت مخالف یکی از فرضیه‌های اصلی دموکراسی است که هر فرد را به عنوان کنشگری عقلایی و مستقل از اجتماع انسانی مطرح می‌کند. القا کردن این که این استقلال اصولی فرد باید با ملاحظات جامعه‌شناختی یا اقتصادی رتبه‌بندی شود، راه را برای یک مهندسی اجتماعی باز می‌کند که در آن ایدهٔ به «قالب ریختن»[2] هر فرد مطرح شده است. قانون با پایبندی به اصلاح وضعیتهای خاص و با از دست دادن خصلت عام خود با این تحول همراه بوده است. نتیجهٔ آن ابهام فزاینده‌ای است که میان مدیریت و سیاست بروز کرده است. همزمان با آن، سلسله مراتب سابق هنجارها به همان اندازه ناسازگارتر می‌شد که گردش سریع‌تر اطلاعات - در بحث بنگاهها آن را ملاحظه کردیم - مزیت مدیریت غیرمتمرکز را بر سازمان هرمی قدرت آشکار می‌کرد. دولت دیگر نمی‌توانست به یک ماشین بزرگی خلاصه شود که مقامات سیاسی سر و مقامات اداری بازوان آن باشند.

نه در ایالات متحد امریکا و نه در اروپا، نهادهای سیاسی هنوز این دگرگونی را در کارکردشان جذب نکرده‌اند. مناقشهٔ اروپایی بر سر «اختیار تصمیم‌گیری»[3] دشواری تغییراتی را که در عین حال ضروری هستند، آشکار می‌کند: اصل موجّهی که به موجب آن مدیریت هر کار عمومی را باید به سطوح اداری واگذار کرد که بزرگترین نزدیکی شهروندان را با توقع کارآیی تلفیق می‌کند، به سختی قابل اجرا است، چون که ابزارهای سنتی کنترل بی‌اثرند: میان توقعات کارآیی که بزرگترین نزدیکی با شهروندان را برای لحاظ کردن وضعیتهای خاص ایجاب می‌کند و توقعات استاندارد کردن که به همکاری وسیع‌ترین کادر ممکن برای تضمین همخوانی یا

1. affirmative action.
2. modelage
3. subsidiarité.

هماهنگی هنجارها و برای اثر بخش کردن همبستگیها طلب می‌کند، تناقض آشکاری وجود دارد.

اتحادیهٔ اروپا از آنجا که از لحاظ تاریخی در مقایسه با دولت - ملتهای جدید در وضعیتی کاملاً بی‌مانند قرار دارد، با این وصف می‌تواند با ابداع پاسخهای مبتکرانه و با تعیین بهتر مناسبات میان مدیریت و ایجاد هنجارها، خود را از این تناقض بیرون بکشد. در واقع، اتحادیهٔ اروپا پس از مرحلهٔ رشد دستگاه دیوانسالاری که همه جا از جمله در دولتهای فدرال وزن ادارات مرکزی را سنگین کرده است، ساخته شده است. بنابراین، اتحادیهٔ اروپا باید با فشارهای خاص کنار بیاید: اتحادیهٔ اروپا به شرطی مشروع خواهد بود که به عنوان مرحلهٔ جدیدی از رشد دیوانسالاری ظاهر گردد و به وزن اداری دولتهای عضو احترام بگذارد؛ بنابراین باید از رقابت کردن با سازمانهای اداری ملی اجتناب کند و بر عکس نشان دهد که مشروعیت نهادهای عمومی هر قدر که کمتر در امور مدیریت مداخله کنند، بیشتر است. هم‌اکنون نهادهای اروپایی نسبت به بودجه‌هایی که اداره می‌کنند - و به خلاف تصویری که نمایش می‌دهند - اندازهٔ کوچکی دارند.

با این وصف، حقوق اروپایی زیر فشار دولتهای عضو آن طور که می‌توانسته است، نوآور نبوده است: «رهنمودهای» اروپایی می‌توانستند هم‌ارز قوانین بزرگ معاصر باشند که اصول را تعیین می‌کنند و در پیشرفتهای دموکراسی در سدهٔ بیستم مؤثر بوده‌اند. رهنمودهای اروپایی تنها هدفها را معین می‌کنند و اخذ تصمیم دربارهٔ موازین اجرایی را اصولاً به دولتها واگذار می‌کنند، و بدین ترتیب اجازه می‌دهند هدفهای سیاسی را از نحوهٔ مدیریت اجرایی به روشنی تمیز داد. با این وصف، خصلت مبهم هدفهایی که رهنمودهای اروپایی تعیین می‌کنند، فقدان یا ناکافی بودن معیارهای موفقیت طرحهای اجرا شده و بی‌اعتمادی خود دولتها که بیمناکند مبادا خصلت عام یک رهنمود به نهادهای اروپایی اجازهٔ مداخله در مدیریت دولتها را بدهد، باعث شده که رهنمودها به تدریج تغییر ماهیت داده و بیش از بیش صریح بشوند، تا آنجا که حتی می‌توانند نوع جدیدی از سلسله مراتب هنجارها را تأسیس کنند. معیّن کردن اختیار تصمیم‌گیری نباید بر توزیع غیرملموس صلاحیتها مبتنی باشد - که توزیع آن با ادراک همبستگی سیاسی تحول خواهد یافت - بلکه معنای آن تعیین به طرز محدود شرایطی است که در آن یک سطح نهادی می‌تواند عمل سطوح پایین‌تر را تنظیم کند.

یک فدرالیسم اصلاح شده باید اصل صلاحیت مشترک را بپذیرد و در همان حال با دقت بیشتری رابطهٔ میان کادرهای مختلف سیاسی را سازماندهی کند: اگر هنجارها محدود است به تعیین هدفها و اگر اطلاعات قابل مطالبه برای رسیدگی به نحوهٔ اجرا مربوط است به نتایج به دست آمده، سطوح پایین‌تر در برابر تجاوزهای سطوح بالاتر محافظت خواهند شد. درجهٔ شفافیتی که سطوح بالاتر از سطوح پایین‌تر مطالبه می‌کند، باید حدّ و حدودش مشخص شده باشد، این حد همانا اجرای اصل کلی است که به موجب آن شفافیتی که نظارت دموکراتیک ایجاب می‌کند (که در فصل شفافیت و رازداری آن را مرور کردیم) پیوسته باید با رازداری که از حریم آزادی حمایت می‌کند، تعدیل شده باشد.

این تشخیص روشن‌تر میان هنجارها - که شامل تعیین هدفها است - و به مورد اجرا گذاشتن سیاستهای عمومی شرایط کنترل قدرت را تغییر داده و سیاست را دگرگون می‌کند. منبعد کنترل قوهٔ مجریّه کمتر از گذر تصویب بودجه و وضع قوانین بیش از پیش صریح صورت می‌گیرد؛ این کنترل بیشتر بر سازمان شفافیت و رازداری مبتنی است، که بویژه به تعیین معیارهای ارزیابی و مشخص نمودن فرجه‌های آزادی عملی بستگی دارد که قوهٔ مجریه در چارچوب آن می‌توان عمل کند.

در نتیجه، تعریف قدرت مجریه و نیز تعریف سیاست تغییر می‌کند. قوهٔ مجریه همیشه ماهیت سیاسی ندارد: وظایف آن را می‌توان به سازمانهای انتفاعی یا غیرانتفاعی، به مجمع کارشناسان یا به هیئت نمایندگان منتخب واگذار کرد. بانک مرکزی اروپا مجمعی از کارشناسان است که حکومتها تعیین می‌کنند و تصمیمات این کارشناسان از هر گونه نظارت پارلمانی معاف است؛ کمیسیون اروپایی در وضعیتی بینابین است: مشروعیتش در عین حال مبتنی است بر قابلیت فنی‌اش در برجسته‌سازی منافع مشترک اروپایی و بر وجهی از انتصاب که از راه برگزیدن حکومتها و تصویب پارلمان، به آن مشروعیتی سیاسی می‌دهد. در عوض، شهرداران که مدیریت خدمات شهری را تصدی می‌کنند، زیر نظر مستقیم نمایندگان منتخب قرار دارند. در واقع، هر اندازه مسئولیتهای قوهٔ مجریه کلی‌تر باشد، احتمال بیشتری وجود دارد که مشروعیت آن از راه انتخابات به میانجی‌گری بیانجامد، که البته به یک مناقشهٔ عمومی زودگذر میدان

می‌دهد منتها به زیان یک نظارت پایدار بر قوهٔ مجریه که محتمل است به مستبدی که ادواری انتخاب می‌شود مبدّل گردد. تعمیم شخصی کردن قدرت به سطح نهادهای اروپایی، که مناقشه‌های سیاسی ملی را از جوهرشان تهی می‌کند، ترقی محسوب نمی‌شود. برعکس، نهادهای اروپایی که قوهٔ اجرایی آنها جمعی و مشترک است (میان کمیسیون اروپایی و شورای وزیران که وظایف اجرائی دارد)، و در کنار مشروعیت سیاسی، مشروعیت کارشناسی را نیز به رسمیت می‌شناسد، از این لحاظ نسبت به نهادهای ملی جلوتر هستند و نه عقب‌تر. تعادل اولیه‌ای که نهادهای اروپایی میان مشروعیت سیاسی و مشروعیت کارشناسی برقرار کرده‌اند نباید جز با رعایت جوانب احتیاط تغییر داده شود، «کسری دموکراتیک» راکه اغلب بهانه است از راه تعریف روشن داوهای سیاسی بهتر می‌توان اصلاح کرد تا از راه تغییر دادن شیوهٔ تعیین مدیران اجرایی.

مناقشه‌های سیاسی بتدریج از مسایل مدیریتی فراغت یافته و بیشتر در محور دو مسألهٔ همبستگی و شفّافیت که از قضا با هم مرتبط‌اند دور خواهد زد، زیرا هر اندازه اجتماعی شفاف‌تر باشد به همبستگی بیشتری نیاز دارد تا این شفافیت را تحمل کند، شفافیتی که نقل و انتقالات را آشکار می‌کند و به هر کس اجازه می‌دهد حساب روشنی از ماندهٔ دخل و خرج داشته باشد.

تا به امروز اتحادیهٔ اروپا، آن طور که باید شفاف نبوده است، زیرا همبستگی‌های اجتماعی‌ای راکه از ظرفیت پذیرش ملتهای اروپایی بیشتر بودند پشت تصمیمهای به ظاهر فنی پنهان می‌کرد. تحول سیاست مشترک کشاورزی به سوی حمایت مستقیم از کشاورزان و اهمیت انتقالهای لازم منابع مالی جهت ادغام کشورهای اروپای مرکزی [در اتحادیهٔ اروپا] اتحادیه را از به انحراف کشاندن بیشتر مسألهٔ همبستگی منع خواهد کرد. و افتراق احتمالی سیاستهای بودجه‌ای ملی درون اتحادیهٔ اقتصادی و پولی تحت عنوان همبستگی مطرح خواهد شد و هر دولت عضو می‌باید تَبَعات تصمیماتش را روی همسایگانش به حساب بیاورد. تمرکز مناقشهٔ عمومی بر سر هنجارهای قالبی با سیاسی کردن مجدد مناقشه عمومی آن را شفاف خواهد کرد. در این چشم‌انداز، توزیع صلاحیتها میان مقامات سیاسی و مقامات مستقل [کارشناسان] ایجاب خواهد کرد که هدفهایی را که برای مقامات مستقل تعیین شده است تعریف کرد، و در نتیجه

هنجارهای مشترک را روشن کرد - همانطور که در مورد ایجاد بانک مرکزی اروپا چنین بوده است و در متن قرارداد ثبت شده است که هدف اصلی بانک ثبات قیمتها خواهد بود.

تعیین درجهٔ شفافیتی که از یک مقام مستقل توقع می‌رود - مثلاً اینکه مجبور باشد انگیزهٔ تصمیمهایش را بیان کند و متن صورتجلسهٔ مباحثه هایش را منتشر کند - البته یک معنای سیاسی خواهد داشت، زیرا مرز میان آنچه راکه در حوزهٔ صلاحیت کارشناسی است و آنچه راکه حوزهٔ صلاحیت سیاسی است معین خواهد کرد. تعیین این مرز - که لزوماً متحرک است - همیشه عملی به غایت سیاسی خواهد بود، زیرا حالت وفاق یک اجتماع سیاسی معین، و لذا پیچ و خمهای این اجتماع را بازتاب می‌کند. وقتی که تعدادی از دولتهای عضو اتحادیهٔ اروپا در مورد تعریف هدف محوّل شده به بانک مرکزی اروپا توافق کردند، و از گذر آن مدیریت سیاست پولی را از سیاستمداران گرفتند و به کارشناسان سپردند، عملی به غایت سیاسی انجام داده‌اند، زیرا آنان در یک عرصهٔ خاص به دیدی مشترک دست یافته‌اند که آنان را به عنوان یک اجتماع سیاسی معرفی می‌کند. در دنیایی که در آن اجتماعات موروثی قاعده بودند، تصمیم گرفتن دربارهٔ مدیریت یک اجتماع خاص عملی به غایت سیاسی بود؛ در دنیایی که اجتماعات انتخابی بر اجتماعات موروثی پیشی خواهند گرفت، ترسیم مرزی که اجتماعی را معین می‌کند، عمل سیاسی مهمّی خواهد بود که گسترهٔ همبستگیها - و لذا فشارهای پذیرفته شده - را تعیین می‌کند و در عین حال، میان همبستگی و شفافیت تعادل برقرار کرده و عرصهٔ کاربرد مناقشهٔ عمومی و سیاست را مشخص می‌کند.

بعضیها گاهی تأسف می‌خورند که پذیرش هندسهٔ متغیّر مرزهای اتحادیهٔ اروپایی را مخدوش می‌کند و نباید مرزهای اروپای شنگن یا مرزهای اتحادیهٔ اقتصادی و پولی با مرزهای اتحادیهٔ اروپایی اشتباه شود. آنان این را منبع ابهامی می‌بینند که به شفافیتی که نظارت دموکراتیک ایجاب می‌کند زیان می‌رساند. مسألهٔ تعیین مرزها در قلب مناقشهٔ سیاسی با گسترش اتحادیهٔ اروپا سرنوشت‌سازتر خواهد شد: جنگ سرد این توهّم را تقویت کرده بود که اروپای کمیسیون اروپایی نیازی به طرح مسألهٔ مرزهایش ندارد، چراکه چونان دولت - ملتهای کلاسیک مرزها را تاریخ بر او تحمیل کرده است. البته مسألهٔ قدیمی نامزدی ترکیه در اتحادیهٔ اروپا که

رسیدگی به آن تا بی‌نهایت به تأخیر افتاده مطرح بوده است، منتها به رغم این استثنا در قاعده، اعضای بازار مشترک از آزمون ترسیم یک حد، گفتن نه، تعیین حدود برای اجتماع دموکراتیک‌شان معاف بوده‌اند: اغلب کشورهای اروپای دموکراتیک که عضو بازار مشترک نبودند، تمایلی به عضویت در آن ابراز نکرده بودند و اخراج بریتانیای کبیر موقتی بوده است. استثنای دموکراتیک برای کشورهایی صدق می‌کرد که در منتهاالیه غرب، در مرز اروپا - آسیا واقع شده بودند و خطر غرق شدن در «کمونیسم شوروی» آنان را تهدید می‌کرد. نخستین کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا نیازی نداشته‌اند تا ارزشهایی که آنان را دور هم جمع می‌کرد عمیق‌تر تعریف کنند، چون علیه آنچه آنان خود را تعریف می‌کردند، به اندازهٔ کافی برای آنکه چنین مناقشه‌ای را بی‌اثر کند، تهدید کننده بود.

چنین استتاری امروزه ناممکن شده است، نه فقط برای آنکه تحکیم نهادهای اروپایی ایجاب می‌کند که مسألهٔ غایت فرایندی را که از چهل سال پیش آغاز شده است مطرح کرد، بلکه همچنین برای آنکه فرو افتادن پردهٔ آهنین ضروری بودن یک مرز شرقی را اثبات کرد. منبعد و برای دوره‌ای نامعلوم، اتحادیهٔ اروپا نه با دشمنان، بلکه با کشورهایی باید مقابله کند که داوطلب عضویت‌اند و تعدادشان همیشه بیشتر از کشورهایی است که آمادگی استقبال از آن را دارند. این وضعیت بیسابقه اتحادیهٔ اروپا را مجبور خواهد کرد که خود را با معیارهای ایجابی تعریف کند نه با معیارهای سلبی، که خود را موافق یک طرح تعریف کند نه مخالف یک دشمن فرضی، به نحوی که مسألهٔ مرز جغرافیایی‌اش به جای آنکه پیش شرط آغاز مناقشه سیاسی باشد، حساس‌ترین مسألهٔ سیاسی باقی خواهد ماند که هم حدود همبستگی و هم اختلافات کشورهایی را آشکار خواهد کرد که هم‌اکنون عضو اتحادیهٔ اروپا هستند.

بدین ترتیب، اتحادیهٔ اروپا اجتماع انتخابی نمونه خواهد شد که هر تقاضای جدید عضویت در آن بنیادی جدید و بازنگری در قرارداد اجتماعی اولیه را ایجاب می‌کند. اروپاییان هنوز برای مشکلاتی که از این لحاظ در انتظارشان است تدبیری نیندیشیده‌اند؛ آنان با توسل به دلایل فنی برای کنار زدن فلان یا بهمان داوطلب عضویت، دشوارترین مناقشه‌ها را به عقب می‌رانند. بویژه، روسیه با مشکلات زیادی دست به گریبان است، و خودش به قدر کافی در

خصوص ماهیت هستی سیاسی‌ای که می‌خواهد بشـود در تـردید است واتـحادیهٔ اروپـا را از زحمت مناقشه‌ای اساسی دربارهٔ نامزدی احتمالی‌اش معاف داشته است. امروزه تلویحاً پذیرفته شده است که روسیه، حتی نوسازی شده و دموکراتیک، تمایلی به عضویت در اتحادیهٔ اروپـا ندارد.

این نتیجه‌گیری زودرس موضوع مناقشه‌های جدّی نیست چون‌که چشم‌اندازی که برای کنار گذاشتن فوری آن در نظر می‌گیرد، خیلی دوردست است؛ این رخصت برای مدتی نامحدود به اروپاییان داده نخواهد شد و آنان مجبورند لااقل بـه عـنوان یک پـرسش مـقدر، عـضویت احتمالی روسیه را مطرح کنند. و این پرسش بلافاصله پرسش دیگری را تداعی خواهد کرد: آیندهٔ رابطه با ایالات متحد امریکا چه خواهد بود؟ آیا اتحادیهٔ اروپا مرحله‌ای از ساختمان یک اجتماع ترانس اتلانتیک (ماورای اقیانوس اطلس) است که به جدایی جغرافیایی اقیانوس پشت خواهد کرد، یا اینکه برعکس اتحادیه وسیله‌ای است که به اروپاییان اجازه خواهد داد تا از ایالات متحد امریکا فاصله گرفته و خود را به عنوان یک قدرت مستقل مطرح کنند؟

اروپا این‌جا با همان پرسشهای قدیمی روبرو است که ده سدهٔ پیش از این پاپ و امپراتور را رو در روی یکدیگر قرار دادند: آیا جهانگرایی که میراث مشترک همهٔ ملتهای اروپایی است باید در ساختارهای سیاسی خاص تجسم یابد و یا برعکس باید به یگانگی سیاسی بینجامد که بیانگر یگانگی روحانی است، همان‌طور که پاپ خواهانش بود؟ جدایی سیاست از دین و تعدد دولتها که از آن نتیجه می‌گردد، زمینه ساز تعداد زیادی از جنگها بوده‌اند؛ اما وسـوسه‌ها بـرای تحمیل یک شکل واحد سیاسی به قارهٔ اروپا کمتر از آن مرگبار نبوده‌اند.

امروزه ناممکن بودن دادن پاسخی روشن به پرسش مرزهای اروپا و ابهام‌آمیزی نـفس ایدهٔ مرز که هندسهٔ متغیر را مطرح می‌کند، راه یک مصالحهٔ ممکن میان جهان‌گرایی اروپایی که از یوتوپیای اجتماع جهانی الهام می‌گیرد و نیاز به آزادی را نشان می‌دهد، نیازی که به صورت پایدار تنها در اجتماعات سیاسی خاص که به انسانها مدارا و نسبی بودن امور را تعلیم می‌دهد برآورده می‌شود.

به همین سبب ایدهٔ اروپایی که سرانجام مرزهایش را پیدا خواهد کرد بی‌معنی است. ایدهٔ

اروپا به محض آنکه متوقف می‌شود محو می‌شود و ساختمان اروپا فقط یک لحظهٔ تاریخی، یک مرحله است؛ منتها این مرحله به یوتوپیای تمامت‌خواه و استبدادی یک حکومت جهانی منجر نمی‌شود: این مرحله از ساختمان اروپا ما را متواضعانه به ادارهٔ ماهرانهٔ دنیایی جهانی شده نزدیک می‌کند که در آن «تشکلهای میانی» بین فرد انضمامی و کلیت انتزاعی حایل می‌شوند و اجازه می‌دهند میان تمایل سیاسی به سرنوشتی خاص و توقع اخلاقی امر جهانی به تعادلی دست یافت. این به رسمیت‌شناسی خصلت خاص نهادهای سیاسی، این پذیرش مبتنی بر حافظهٔ بلند مدت تاریخی، خصلت محتمل اروپا و مرزهایش، همچنان بنیان آزادی ما و مایهٔ مدرنیتهٔ اختراع سیاسی اروپایی است.

فصل دوازدهم
آیندهٔ آزادی

بنژامن کنستان در واکنش به خشونتهای انقلاب فرانسه است که آزادی قدیمیها را، که در اِعمال یک حاکمیت سیاسی بروز می‌یابد و در مشارکت با زندگی جامعه به کمال می‌رسد - همان آزادی‌ای که انقلاب فرانسه به نام آن چه سفاکیها که نکرده است - در برابر آزادی مدرنها قرار می‌دهد، که نخست آزادی افراد است و باید اوّلین آرزوی هر نهاد سیاسی این باشد که از این آزادی در محدودهٔ سازگار با اِعمال همین آزادی توسط سایر افراد، دفاع کند. تاریخ دو سدهٔ اخیر از بسیاری جهات تاریخ برخورد میان این دو مفهوم آزادی و مساعی بی‌نتیجه برای آشتی دادن آنها است. سوسیالیستهای آرمانگرا، کمونیستهای ملی‌گرا و مبارزان استعمارزدایی به یک نسبت به آزادی قدیمیها باور داشته‌اند که به نظر آنان تنها آزادی‌ای بود که می‌توانست یک اجتماع واقعی انسانی ایجاد کند؛ آنان به قدرت بسیج‌کنندگی آن پی برده بودند؛ آنان قبول نداشتند که جستجوی انفرادی سعادت بتواند برای تبیین، و کمتر از آن، برای بنای جامعه‌ای کافی باشد، و این که دست نامرئی خِرَد، همان‌طور که بازارها را می‌چرخاند، روابط سیاسی را نیز تنظیم کند: میان تعادل نهایی که از مقابلهٔ میان عرضه و تقاضا نتیجه می‌گردد و ارادهٔ جمعی یک اجتماع سیاسی نمی‌تواند مصالحه‌ای وجود داشته باشد. و همهٔ آنهایی که این مغالطه را رد می‌کردند، از تقلیل سیاست به فن سازماندهی روابط میان افراد امتناع ورزیده‌اند؛ آنان در برابر فرد انتزاعی اقتصاددانان - مصرف‌کننده / سرمایه‌گذار، اما نه چندان شهروند - واقعیتهای انضمامی روابط طبقاتی یا تعلقات ملی را عَلَم کرده‌اند؛ اجتماعات انسانی گروهبندیهای کارکردی نیستند که هدفشان این باشد که به هر فرد اجازه دهد «منفعت نهایی‌اش» را به حداکثر برساند؛ آنها میدانهای زورآزمایی‌اند، مبارزه‌ای دایمی، آشکار و پنهان، جایی که زورمندان می‌خواهند ضعفا را له کنند؛

آنجا مبارزهٔ طبقات مناسبات اجتماعی را تعیین می‌کند. افراد بیرون از بافت اجتماعی و تاریخی که در آن زندگیشان سازمان می‌یابد وجود ندارند.

آشفتگی پایان کمونیسم و پیروزی ظاهری اقتصاد بازار، یک زمان گذاشت فرض شود که این مناقشه خاتمه یافته است و آزادی مدرنها برای همیشه پیروز شده است و این که تجربهٔ سیاسی آزادی از این پس پشت تجربهٔ اقتصادی مصرف‌کننده / سرمایه‌گذار جهانی رنگ می‌بازد. جهان با سست شدن منطق سرزمینی که «شهر»[1] قدیمیها نخستین تجلّی‌گاه «سیاست» بوده است، سیال‌تر می‌گردد. در رؤیای اجتماعی جهانی بودیم که با فرایند تجمع فردی ساخته خواهد شد و در آن هر مصرف‌کننده به تدریج به مدار اقتصاد جهانی خواهد پیوست: جهان از گذر توسعهٔ اقتصاد سوداگرانه و با ایجاد شبکهٔ درهم تنیده‌ای که شهروندان مصرف‌کننده را در ارتباط با یکدیگر قرار خواهد داد، به یگانگی خواهد رسید. این استنباط خوش‌بینانه از جهانی شدن در ایالات متحد امریکا بسیار شایع شده بود، زیرا به نظر می‌رسید که تجربهٔ تاریخی آن را باز تولید می‌کند: در کشوری که در آن فضای جغرافیایی به تدریج توسط پیشتازانی تصرف شده بود که عرصهٔ قانون را با جذب آبادیهایی که در آن سکونت می‌کردند می‌گسترانیدند، هیچ اجتماع سیاسی پیش از آنکه قراردادی آن را تأسیس کند، وجود نداشت و این قرارداد اصولاً محصول انتخاب آزاد هر شهروند بود: هر اجتماعی - به لحاظ آرمانی - یک اجتماع انتخابی بود. پارادوکس امریکایی این است که این اسطورهٔ بنیانگذار را به ارث برده است، سپس مثل بسیاری از ملتها یک اجتماع موروثی شده است. اما همچنان در توهّم اینکه یک اجتماع انتخابی است به سر می‌برد.

یک چنین ترکیبی البته منحصر به فرد است و باز تولید آن ناممکن، و هر اجتماعی - اگر خود را دموکراتیک می‌داند - باید قبول کند که در عین حال بر آزادی قرارداد و بر میراث تاریخی بنا شده است. من سعی کرده‌ام نشان دهم دنیایی که کمتر وابسته به سرزمین و کمتر وابسته به امکانات تاریخ و جغرافیا است، آزادی قدیمیها را بکلی حذف نمی‌کند، بلکه آن را تغییر می‌دهد.

1. cité

ایمان به فرد که از دورهٔ نوزایش مایهٔ تحرک جهان بوده است، نیاز تعلق داشتن به اجتماع انسانی را از بین نبرده است. گذار تدریجی از اجتماعات موروثی، که به سبب ضرورت تاریخ و جغرافیا بر ما تحمیل می‌شد، به اجتماعات انتخابی، تجربهٔ ما را از سیاست تجدید خواهد کرد نه حذف. این گذار تدریجی در عین حال دو چیز را به ما خاطرنشان می‌کند، یکی نیاز ما بـه زنـدگی در اجتماع، یعنی صرف‌نظر نکردن از آزادی قدیمیها، دوّمی خصلت بغرنج و محتمل هر اجتماع انسانی و اهمیت آزادی مدرنها، که باید ما را از سرسپردگی به یک اجتماع، هر کدام می‌خواهد باشد، به صِرف این توهم که اجتماعی طبیعی است، باز دارد. چیزی به نام سرنوشت آلمانی یا فرانسوی وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد یک سرگذشت آلمانی یا سرگذشت فرانسوی است.

بنابراین راه گشوده به روی آزادی «پسامدرنها» بسیار باریک است: هم باید از توهّم آزادی یک فرد انتزاعی و بریده از هر اجتماع خاص اجتناب کرد و هم از آزادی فرد متعلق به یک اجتماع طبیعی که به راحتی افق دید را محدود می‌کند. باید در برابر وسوسهٔ علم‌گرایانه ساختن فرد از لحاظ نظری جهانی ایستادگی کرد، که زندگی دموکراتیک را به تمرین ریاضی تقلیل می‌دهد و در آن جمع جبری انتخابهای فردی جای گفتگوی دموکراتیک را می‌گیرد. «خردورزی» کـه جـوهر آرمان دموکراتیک را تشکیل می‌دهد، مبادله را ایجاب می‌کند و هر فرد در رابطهٔ انضمامی با یک اجتماع خاص و در ارتباط با یک گفتگو تعریف می‌شود: خِرَد همانا زبان و شناخت[1] است. و «کنشگر خردمند» که نظریه‌پردازان دموکراسی چـون نـظریه‌پردازان اقـتصاد آزاد بـرای تـدوین آموزه‌های سیاسی و اقتصادیشان به آن نیاز دارند، پیش از هر چیز در رابطه‌اش با دیگران وجود دارد، دیگرانی که نه فقط به او شبیه‌اند، بلکه به او نزدیک نیز هستند.

این احساس نزدیکی در صورت پیروزی مطلق آزادی مـدرنها در مـعرض تـهدید قـرار می‌گیرد، زیرا آزادی مطلق مدرنها آرامش مأنوس اجتماعات موروثی را به هم می‌زند؛ فـرد در مواجهه با جهانی یکپارچه که در آن بیگانه است به راحتی در صدد بر می‌آید که با روی کردن به اجتماعات خاص از دیکتاتوری عقل و از انتخابهای فردی‌اش فرار کند. باری، وقتی همه‌چیز،

حتی اجتماعی که به آن تعلق داریم، انتخابی بشود، آزادی بار بسیار گرانی می‌شود.

جهانی شدن ما را مجبور می‌کند که دربارهٔ آزادی مدرنها، دربارهٔ اصول و مبانی‌اش، دربارهٔ نهادهای تضمین کننده‌اش و دربارهٔ حدود و ثغورش از نو بیندیشم. در واقع، موضوع، آن‌طور که برخی از حسرت به دلها در فرانسه و نیز در برخی از کشورهای در حال توسعه که از بحران اقتصادی تکان خورده‌اند. می‌خواهند، بازگشت به آزادی قدیمیها، تهییج «جمهوری» از راه مقابلهٔ آن با دموکراسی، نیست: عصر اجتماعات سیاسی با مرزهایی که به روشنی ترسیم شده باشد به سر آمده است، حتی اگر مقاومت در برابر این تغییرات فوق‌العاده خشونت بار باشد، ما باید به زندگی در اجتماعاتی که مرزهایش پیوسته قابل تغییر است، عادت کنیم.

چگونه می‌توان میان اجتماع انتخابی و اجتماع موروثی به تعادل تازه‌ای دست یافت؟ چگونه می‌توان اجتناب کرد که گستردگی طیف انتخابهایی که از این پس در برابر ما قرار می‌گیرد، در واکنش به آن میل عقب‌نشینی به اجتماعات اختصاصی و بسته را که آنها نیز نوعی اجتماع انتخابی خواهند بود بر نیانگیزد؟ در واقع جهانی شدن با تجدید حیات فرقه‌ها، ملی‌گراییهای قومی و با جزم اندیشیهای دینی همراه است و احتمالاً تکه‌تکه شدن، نتیجهٔ غیرمنتظره و هولناک فاصلهٔ تحمل ناپذیر میان ماهیت کلی پرسشهایی که آیندهٔ ما را رقم می‌زنند و خصلت خاص اجتماعاتی است که با آنها مأنوس هستیم. میان عمومیت غیرسیاسی بازار که بر توهم وجود فرد عمومی و انتزاعی مبتنی است که مرجع مطلق خواهد بود و تجربهٔ سیاسی اجتماعات خاصی که به آنها تعلق داریم لازم است واسطه هایی پیدا کنیم تا از «واسطه‌زدایی» سیاسی که افراد را تک و تنها در جهانی یکپارچه رها می‌کند، اجتناب کنیم.

آیندهٔ آزادی ما در گرو تلاشی دوگانه و به ظاهر متناقض قرار دارد: از طرفی باید بتوانیم قدرت را در سطح کلی و خارج از چارچوبهای سنتی سرزمینی کنترل کنیم تا آزادی مدرنها تضمین گردد، از طرف دیگر باید ضرورت اجتماعات خاص را به رسمیت بشناسیم که در آنها تجربهٔ آزادی قدیمیها تداوم می‌یابد.

بحران اقتصادیی که در کشورهای آسیایی شروع شده است و تمامی دنیا آثار آن را حس کرده است، پرده از روی خطراتی بر می‌گیرد که در واقع تقلیل اجتماع سیاسی به اجتماع اقتصادی

آنها را پنهان می‌کند، و ناخواسته ضرورت ایجاد «پاگردهای» نهادی میان فرد و جهان کلی را نشان داده است. البته نه از برای آنکه فرد را از جهان کلی جدا کند بلکه به او امکان مدیریت آن را بدهد. قابلیت تبخیر بازارها و شدت نوسان آنها در بالا رفتن و پایین آمدن قیمتها سزاوار یک تحلیل سیاسی است: چرا بازاری که جهانی‌تر است فرّارتر است؟ در یک دهکده، در یک شهرک سنتی انتخابهای فردی فروشندگان و مصرف‌کنندگان با ساز و کار مجموعه‌ای ملاحظات غیرسوداگرانه به نوعی تعدیل می‌شده‌اند، که البته در پاره‌ای موارد به رقابت لطمه زده‌اند، منتها در عین حال به اصطلاح اقتصاددانان - بیانگر «داوریهای میان مدت» هستند که منطق خاص خودشان را دارند: احساس تعلق داشتن به یک اجتماع و اعتقاد به اینکه عمر این اجتماع بلند مدت است و افراد بالاخره «روزی به هم خواهند رسید»، باعث می‌شود که فرد هر لحظه در صدد افزودن به عایدیش نباشد. حتی در مقیاس یک ملت بزرگ وضع کمتر بر این روال است. در مقیاس جهانی شدن دنیا این ساز و کارهای تعدیل کننده، انتخابهای فردی از بین می‌روند و مدیر یک صندوق بازنشستگی کالیفرنیایی که مجبور است هر سه ماه یکبار حساب پس بدهد، خواهد توانست یک شبه تصمیمی بگیرد که به ظاهر خیلی عقلایی است و همهٔ سرمایه‌های صندوقش را در بازار مالی کشوری که آینده‌اش نامطمئن است سرمایه‌گذاری کند: چگونه این تصمیم کاملاً عقلایی را می‌توان برای شهروند کشور مربوطه تبیین کرد که آینده‌اش هر چه پیش آید از آیندهٔ کشورش جدا نیست و هرگز نخواهد توانست آن را، همان‌طور که در خصوص یک سرمایه‌گذاری سوخته عمل می‌کرد، رها کند؟ برای جلوگیری از بحرانهایی که نتیجهٔ گسیختگیهای مشابه است کافی نیست گفته شود که در سطح جهانی باید اطلاع‌رسانی کاملاً شفافی را سازماندهی کرد: اطلاعات بهتر احتمالاً خواهد توانست جلوی شیفتگیهای مفرط را بگیرد و آزادسازیها را تدریجی‌تر کند، اما این واقعیت را که مقیاس اولویتها، داوری میان آینده و حال، نه قابل مقایسه‌اند و نه جمع‌پذیر، حذف نخواهد کرد. در مقیاس کوچکتر، آثار ضربه‌ای را که بسته شدن کارخانه‌ای در یک شهر کوچک، وقتی که این کارخانه فعالیت اصلی آنجا باشد، وارد می‌کند. مشاهده می‌کنیم: بستن یک کارخانه غالباً تصمیمی مشروع تلقی نمی‌شود مگر اینکه تدابیری برای جبران اثرات آن پیشبینی شده باشد و آیندهٔ کسانی که آنجا کار می‌کنند و آیندهٔ فرزندانشان

در جایی خارج از این شهر مدّنظر باشد. وقتی که به نظر می‌رسد روی کل یک کشور خط کشیده می‌شود، هیچ تدبیری نمی‌تواند خشونت تصمیم راکه از نظر قربانیانش نامشروع است، تخفیف دهد.

بنابراین، ساختن نهادهای واسطه‌ای که بتوانند در عین حال هم شفافیت لازم را تضمین کنند و هم مشروعیتهایی ایجاد کنند کاری بسیار اساسی است. ساختن چنین نهادهایی ایجاب می‌کند که به جای خیالپردازی دربارهٔ یک «اجتماع جهانی» که به طور مستقیم از انتخابهای میلیاردها فرد انتزاعی حاصل خواهد شد، سعی کنیم بر پایهٔ گفتگو میان اجتماعات متفاوت و بر پایهٔ اصول مشترکی که آنها را به یکدیگر نزدیک می‌کند و تعارض میان آنها را به همکاری و ضربهٔ حاکمیتها را به وابستگی متقابل سازمان یافته مبدل می‌کند، اجتماعی از اجتماعات بسازیم.

آیا این الگوی سازمانی که اتحادیهٔ اروپا در حال حاضر با همهٔ نواقصش یگانه سرمشق است، می‌تواند به ورای اروپا گسترش یافته و به دنیا اجازه دهد، نه از راه یک شکلی، بلکه با به رسمیت شناختن تفاوتها و آشتی‌جویی روشمند به یک هماهنگی نایل گردد؟ ناهمگنی دنیای معاصر چنین اقدامی را ضروری و در ضمن موفقیت آن را دشوار می‌کند.

این تنها راه سیاسی واقع بینانه است، زیرا امید به برقراری رابطهٔ مستقیم همبستگی سیاسی میان هر مدعی شهروندی جهان و این یا آن اجتماع دوردست، توهّمی بیش نیست. سازمانهای نیکوکاری وقتی که به بخشندگان ثروتمندترین بخش دنیا پیشنهاد می‌کنند که پدر خواندگی نه یک اجتماع فقیر، بلکه سرپرستی یک کودک با اسم و رسم را بپذیرند، اشتباه نمی‌کنند: برای این منظور از همهٔ منابع فناوری اطلاعاتی برای ایجاد رابطه‌ای شخصی و صمیمی که فاصلهٔ جغرافیایی را حذف می‌کند، استفاده می‌شود؛ این خُبرگیها مفید و قابل تقدیرند، منتها مشکل اصلی را حل نمی‌کنند؛ همبستگیهایی که ایجاد می‌کنند در حدّ فاصله‌هایی که می‌خواهند کاهش دهند نیستند: رشته‌های نازکی که با آنها چندتن تهیدست به دنیای ثروتمند متصل شده‌اند، اجتماعات فقیر را داخل یک اجتماع جهانی مرفه نمی‌کند. یک اقدام نیکوکارانهٔ فردی یک اجتماع جهانی ایجاد نمی‌کند: تنها اثری که دارد این است که به

بخشنده و به ذینفع اجازه می‌دهد که لحظه‌ای از اجتماع خاص خود بگریزند. امروزه همه تحلیلهای توسعه بر بُعد جمعی‌اش، و لذا بر بُعد سیاسی‌اش تأکید می‌ورزند؛ یکی از عمده‌ترین موانع توسعه همانا ضعف اجتماعات سیاسی است، که در اثر نابرابریهای اجتماعی، مهاجرت روستاییان به شهرها و ضربه‌ای که از ناحیهٔ اقتصاد نوین به اقتصادهای سنتی وارد می‌شود، از هم گسیخته‌اند، تنها با تشکیل اجتماعات سیاسی است که تیره‌بختان زمین می‌توانند امیدوار باشند که نه به عنوان اشیایی ناتوان بلکه به عنوان کنشگران مسئول در جامعهٔ جهانی ادغام شوند.

بنابراین میانجیگری نهادها برای مهار دموکراتیک فرایند جهانی شدن به طور مضاعف ضروری است: در کشورهای ثروتمند این میانجیگری اجازه می‌دهد که درجهٔ همبستگی تعیین شود، و بر تنش اجتناب‌ناپذیر میان حق اخلاقی هر موجود انسانی به برخوردار شدن یکسان از کمک اعطایی و واقعیت سیاسی اجتماعات خاص غلبه کرد. برای کشورهای فقیر که به همبستگی ثروتمندان نیاز دارند، میانجیگری نهادهای دموکراتیک محلی ضروری است تا انباشت مازاد کمکهای فراملی تخریب جامعه را تشدید نکند، زیرا همان‌طور که در وضعیتهای کمکهای اضطراری مشاهده شده است، مازاد ثروتهای ایجاد شده از محل کمک بین‌المللی، با دادن امکانات اضافی به صاحبان سنتی قدرت، مناسبات قدرت محلی را تغییر می‌دهد. همبستگیهای فراملی ارزشمند هستند، زیرا ما را از تنگ نظریهای خودخواهانه اجتماعات خاصمان می‌رهانند، اما اگر در چارچوب اجتماعات سیاسی سازماندهی نشده و با هم در ارتباط نباشند در اقیانوس جهانی شدن به هدر می‌روند.

با این وصف، ناهمگنی دنیای ما و شدت نابرابریها بقدری است که کار میانجیگری سیاسی را بسیار دشوار می‌کند و امکان یافتن «زمینهٔ مشترک» که روی آن اجتماعات متفاوت بتوانند از دنیا جامعهٔ جهانی بسازند، در معرض تردید قرار می‌دهد. باری، اگر ادعای گذر از پرتگاههای نابرابری از پایین دست به یمن کوره راههای همبستگی فردی غیرواقع بینانه است، آیا کاستن از نابرابریها از بالادست به یمن اقدام جمعی اجتماعات سیاسی واقع‌بینانه است؟ آیا برعکس خطر متبلورکردن تضادها میان اجتماعات بسته راکه هویّتشان آسیب‌پذیرتر شده است تشدید نمی‌کند؟ آیا داخل کردن آن اجتماعاتی در فرایند جهانی شدن که قابلیت اختلاط با

اجتماعات دیگر را ندارند خطرناک نیست؟

مسابقه‌ای میان دو تحول در مسیرهای مخالف آغاز شده است: از یک طرف، فرایند رقیق کردن قدرت که برخوردها را حل و فصل می‌کند و اجازه می‌دهد که در مجالس تخصصی طبق یک منطق کارکردی به مسایلی رسیدگی کرد که درگذشته برخوردهای سیاسی خشنی را بر می‌انگیختند. از طرف دیگر، افزایش وسایل قدرت که در پرتو پیشرفتهای فنی امکان‌پذیر شده است، عرصهٔ جدیدی را به روی اعمال خشونت باز می‌کند.

تحول نخستین همان است که این کتاب شرح می‌دهد: ساختمان پیچیدهٔ اتحادیهٔ اروپا در حال حاضر کامل‌ترین مثال آن است. اتحادیهٔ اروپا برخوردهای سیاسی را حذف نمی‌کند ولی از گسترش آنها جلوگیری می‌کند. بسیاری از مسایل ماهیت فنی پیدا می‌کنند، و سیاست اینجا از رونق می‌افتد: آن‌طور که تصاحب قدرت می‌توانست رأی‌دهندگان را بسیج کند، نظارت بر قدرت نمی‌تواند آنان را بسیج کند. به مرور که سپهر منافع خصوصی گسترش می‌یابد، سپهر منافع عمومی محدودتر شده و مرزی که آنها را از هم جدا می‌کرد مخدوش می‌شود، مشارکت انتخاباتی شهروندان کاهش می‌یابد؛ ولی خطر برخوردهای خشونت‌آمیز کمتر می‌شود و دسته‌بندیهای قدیمی تخفیف می‌یابد.

در واقع، تضاد دوپایه‌ای که از انقلاب کبیر فرانسه به بعد ساختار سیاسی همهٔ دموکراسیها را تشکیل می‌دهد، یعنی تضاد میان چپ و راست، تضاد میان حزب اصلاح طلب و حزب محافظه کار، تا حد زیادی مناسبتش را از دست می‌دهد. دو پرسش بزرگ سیاسی دنیای معاصر، تعیین عرصهٔ همبستگیها - و لذا عرصهٔ اجتماعات سیاسی - و تعیین تعادل درست میان توقع شفافیت و توقع آزادی، در واقع شکافهای جدیدی بوجود می‌آورد که با شکافهایِ قدیمی همپوش نیستند: توقع همبستگی که از مطالبات سنتی چپ است از این پس با دغدغهٔ حمایت کردن از کارگران کشورهای ثروتمند در برابر رقابت کارگران کشورهایی که سطح دستمزدشان پایین است محدود می‌شود و استدلالی که به موجب آن این دو دلی توجیه خواهد شد این است که نمی‌خواهند به طور غیرمستقیم در بهره‌کشی از آنان سهیم بوده باشند. آنچه واقعاً زیر سؤال است گسترهٔ همبستگیها درون جامعه‌های ما و میان جامعه‌های متفاوت است.

مهم نیست که صغری - کبرایِ مباحثه بد طرح شده باشد و دربارهٔ بازتاب رقابت کشورهای در حال توسعه روی دستمزدها و بازار اشتغال کشورهای ثروتمند مبالغه شده باشد و آنچه راکه در واقع به بین‌المللی‌شدن مبادلات نسبت می‌دهند، در واقع شکاف جدیدی است میان کار ساده و کار ماهرانه، و این شکاف است که امروز چپ را تقسیم می‌کند. چپ نمی‌تواند به کسب اکثریت آرای انتخاباتی یا به حفظ آن امیدوار باشد مگر اینکه آن را پشت سر بگذارد. و در خصوص مسألهٔ همبستگی شجاعانه مواضعی اتخاذ کند که بنیان آن همان قدر که فایده گرایانه است اخلاقی هم خواهد بود: «پرولتاریا»ی صنعتی می‌توانست اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل دهد، «غیر پرولتاریا» همیشه اقلیت خواهند بود.

چنین تحولی نیازمند شیوه‌های آموزشی فعال جهانی شدن است و سندیکاها و احزاب سیاسی باید سهم خود را در آن بر عهده گیرند: منظور این نیست که بگوئیم جهانی شدن مبادلات، رفاه را به طور یکسان و خودکار میان همه توزیع می‌کند: پیشدرآمد جهانی شدن به طرزی قانع کننده نه بر اساس فایده‌گرایی محض توجیه می‌شود و نه بر اساس اخلاقی محض؛ در واقع، مزایای اقتصادی، توقعات اخلاقی و تنشهای اجتماعی باید به یک نسبت مدّ نظر قرار گیرد، و در عرصهٔ محدودتری که از این پس از آنِ اوست، سیاست حَکَم است: هر همبستگی در درجهٔ نخست یک انتخاب است، و با طرح پرسش حدود اجتناب‌ناپذیر همبستگی، جناح چپ دموکراسیهای نوین نه جهانی بودنش را نفی می‌کند و نه از آن انصراف می‌جوید، بلکه تأیید می‌کند که واقعیت اجتماعات خاص دموکراتیک را که معتقد به ادارهٔ جمعی اقتصاد جهانی هستند به یک اجتماع جهانی خیالی ترجیح می‌دهد. از هم اکنون گفتمانی واقعی‌تر دربارهٔ مهاجرت که در عین حال قبول دارد که جامعهٔ دموکراتیک کاملاً بسته دیگر دموکراتیک نخواهد بود، و هم اینکه مهاجرت باید تحت نظارت و مهار شده باشد، راه مناظره‌ای احیا شده دربارهٔ همبستگی را نشان می‌دهد.

در مورد جناح راست تنش میان دو سنت مخالف، یکی سنت فردگرایی لیبرال (آزادی خواه) که می‌خواهد بُعد جمعی تقدیر خاص ما را به یک ضرورت کارکردی تقلیل دهد و دیگری سنت محافظه‌کارانه‌ای که به برتری اجتماعات موروثی و ارزشهایی که گفته می‌شود حامل آن

هستند باور دارد، همان قدر حاد است. بریتانیا در دورهٔ نخست وزیری مارگارت تاچر در تقلیل سیاست به دنیای کسب و کار به همان نسبت رادیکال‌تر بود که به هویّت ملی‌اش اطمینان داشت. به محض آنکه موضوع یافتن تعادل میان ضرورت شفافیت و حمایت از آزادیها مطرح می‌شود تناقض آشکار می‌گردد. آیا شفافیت باید به ابزاری جدید برای استبداد اخلاقی مبدل شود یا اینکه فقط باید جلوی سوء استفاده از قدرت را بگیرد؟ اینجا بار دیگر مناظرهٔ دموکراتیک جدیدی شروع می‌شود که موضوع آن آزادی و تعادل لازمی است که باید میان آزادی مدرنها و آزادی قدیمیها ایجاد شود؛ زیرا اگر تأمین آزادی مدرنها به تنهایی هدف باشد، ممکن است نهایتاً به ضد آرمان خودش مبدّل شده و شفافیت را که برای نظارت بر قدرت ضروری است کاهش دهد؛ و اگر تأمین آزادی قدیمیها به تنهایی هدف باشد، ممکن است با استحاله به اجتماعی تک صدایی و توقع شفافیتی مفرط به یک نظام اخلاقی خفقان‌آور منجر شود.

این مناظره‌ها مهم‌اند و می‌توانند یک زندگی سیاسی فعال را تغذیه کنند، اما شوق و شور انسانی را با شدتی که از ویژگیهای مبارزات بزرگ دموکراسی پارلمانی در قرنهای نوزدهم و بیستم بوده است، برنمی‌انگیزد. تضاد میان یک حزب اصلاح‌طلب و یک حزب محافظه‌کار (طرفدار وضع موجود) درون هر جامعه و نیز در سطح جهانی متوقف می‌شود؛ بدین ترتیب شکاف میان شمال و جنوب امروزه بیشتر یک شعار است تا یک واقعیت، و این طور نیست که در یک طرف قدرتهای پولدار و طرفدار وضع موجود قرار گرفته باشند و در طرف دیگر، قدرتهای انقلابی یا طرفدار دگرگونی. در هر کشوری، بخشهایی از جامعه وجود دارند که در اقتصاد جهانی ادغام می‌شوند و بخشهای دیگری هستند که در حاشیه قرار می‌گیرند؛ این گسیختگی درون هر دولت تحلیلهای ساده‌انگارانه را دشوارتر می‌کند؛ اما با بُر زدن کارتها می‌تواند خشونت برخوردها را تخفیف دهد.

زندگی سیاسی که دیگر نبردی برای تصرف قدرت نیست و با نامحدود کردن جاه‌طلبی‌اش به سازماندهی و به نظارت کردن بر قدرت در اجتماعات انسانی که دیگر وضوح گذشته را ندارند و پیوسته باید حدود و ثغورشان را تعریف کنند، به سنت عصری پشت می‌کند که در آن پادشاهان بر دنیا حکومت می‌کردند؛ باری سیاست شکوه و اشرافیتی را که جاذبه‌اش

بودند از دست می‌دهد. و این از بسیاری جهات یک پیشرفت است، زیرا قریحهٔ افتخار و انگیزهٔ تصمیمات بزرگ انسانها را به ارتکاب جنایات بیشتری وا داشته است تا اقدامات بزرگ. اما این تحول نحوهٔ اعمال قدرت را عمیقاً دگرگون می‌کند: دنیایی که شرح دادیم و در آن قدرت در تعداد زیادی تصمیمهای کوچک رقیق می‌شود، این دنیای پیچیده‌ای که با قدمهای کوچک سنجیده پیش می‌رود، دنیایی که با تنظیمات پی در پی و در هاضمه‌ای کُند پرسشهای بزرگ را به صورت پرسشهای کوچک خاص به تحلیل می‌برد، باری این دنیا سیاست را از بین نمی‌برد بلکه آن را دست‌آموز می‌کند، و اجتماعات انسانیِ بدون هیجان و نیز غالباً بدون ارادهٔ قوی تولید می‌کند. این اعتدال، این ابهام برای آنکه نظام خوب کار کند ضروری هستند و از افسار گسیختگی هیجانات بزرگ جمعی جلوگیری می‌کند. سازمان دموکراتیک وابستگی متقابل و به رسمیت شناختن اینکه یک تصمیم برای مشروع بودن باید بیانگر حاکمیت کسانی باشد که آن را گرفته‌اند و همچنین مورد قبول همسایگانشان قرار گیرد، ایجاب می‌کند که مصالحه قاعده باشد و نهادهای مستحکم میان اجتماعات انسانی روابطی تنگاتنگ، دادوستدی دایمی و چندگانه سازماندهی کند. از لحاظ سیاسی، چنین انتخابی معنایش این است که عالی‌ترین خواستهٔ یک اجتماع انسانی استقلال نیست، بلکه وابستگی متقابل سازمان یافته است.

در فصل گذشتهٔ کتاب ملاحظه کردیم که این انتخاب در اروپا چگونه صورت گرفته است و چگونه اروپاییان سعی می‌کنند که ایالات متحد امریکا، نزدیکترین قدرت سیاسی به خود را متقاعد کنند که در همان مسیر گام بردارد تا وابستگی متقابل، نه تنها در روابط میان اروپاییان بلکه در دنیای جهانی شده، قاعده بشود، دنیایی که ذهنیت آزادی در اجتماعات خاص ریشه‌دار شود تا در عین حال که به آن اصالت می‌دهد، مفهوم متواضعانه‌ای از سیاست نیز اختیار کند.

با این وصف، در حالی که قدرت پخش و رقیق می‌شود، تحوّل دیگری در شرف وقوع است که از همهٔ رؤیاهای خودکامگان گذشته فراتر می‌رود. علم سدهٔ بیستم، ورای همهٔ تمهیدات، دو قدرتی را که مایهٔ اقتدار یک مستبد است چند برابر کرده است: قدرت ویرانگری، در سایهٔ بمب اتمی؛ قدرت دانش، به یمن فناوریهای اطلاعاتی. در قمار سرنوشت‌سازی که از هزاران سال پیش تاکنون انسانها برای تعیین نوع رابطهٔ خود با قدرت بازی می‌کنند، گویی تقدیر

چنین بوده است که درست در لحظه‌ای که انسانها متقاعد می‌شدند که قدرت پخش شده کارآمدتر از قدرت متمرکز عمل کرده است، ناگهان شیطانی شرور و وسوسه‌انگیز داو برسر «قدرت» را ده برابر کرده است.

پیدایش سلاح اتمی به تمرکز بیش از اندازهٔ قدرت منتهی شده است؛ در دولتهایی که سلاح هسته‌ای دارند، تصمیم‌گیری هسته‌ای عموماً در اختیار فقط یک مرد، رئیس دولت، است و همهٔ تمهیدات لازم پیشبینی شده است تا فقط تصمیم شخصی رئیس دولت مجوّز استفاده از آن را صادر کند. منطق تصمیم هسته‌ای بر این اندیشه استوار است که چون هر دولت در عین حال هم بر نظام بین‌المللی اثر می‌گذارد، و هم از آن نظام اثر می‌پذیرد، بهتر شناخته می‌شود و به نوعی سبک سنگین می‌شود. هر قدر هم که در واقعیت عملیِ سلاحهای هسته‌ای، وزن دیوانسالاری، تنگناهای فنی، نواقص هر دستگاه فرماندهی را نتوان نادیده گرفت و سادگی این محاسبات انتزاعی را پیچیده می‌کنند، اصل موضوع را زیر سؤال نمی‌برند: اینکه موفقیت بازدارندگی هسته‌ای، بر مقایسهٔ ویرانگری نامحدودی که از تبادل هسته‌ای به بار می‌آید و «عایدی» ناچیزی که از فتح حاصل می‌گردد، مبتنی است.

برای آنکه این محاسبه در عین حال هم معتبر باشد و هم ممکن، عملاً لازم است که بتوان پیچیدگی یک دولت نوین را در وجود یک کلیت یگانه، در وجود شخصی که تصمیم هسته‌ای را می‌گیرد و تجسّم دولت است خلاصه کرد. یک چنین شیوهٔ سازمانی که برای مدیریت امور هسته‌ای اجتناب‌ناپذیر است، درست مخالف تمامی تحول جامعه‌های معاصر است که می‌دانند با تقسیم کردن قدرت کارآیی‌شان افزایش می‌یابد. این شیوهٔ سازمانی ایجاب می‌کند که در رأس هرم سلسله مراتبی یک رئیس دولت باشد و اجتماع سیاسی تحت رهبری‌اش هویّت روشنی داشته باشد تا خود وی از آنچه نمایندگی می‌کند و از آنچه می‌خواهد مطمئن باشد؛ همچنین ایجاب می‌کند که تهدیدها و نیز داوها به وضوح شناسایی شده باشند، به عبارت دیگر دشمن احتمالی تعیین شده باشد. خلاصهٔ کلام، یک شیوهٔ سازمانی به موجب منطق سرزمینی ایجاب می‌کند که در آن دولت - ملتهایی با هم مخالفت می‌کنند که در منافع اساسی‌شان چون در مرزهایشان اختلافی نداشته‌اند.

تحول فنون اطلاعات نتایج مبهم‌تری دارد: در عین حال پخش و تمرکز قدرت را آسان‌تر می‌کند: همان‌طور که قبلاً ملاحظه کردیم، فنون اطلاعات از عوامل اصلی پخش قدرت است، زیرا با امکان‌پذیر ساختن گردش اطلاعات با سرعتی شتابان و با اجازه دادن به هر کس که با پردازش مناسب بتواند این اطلاعات را به شناخت تبدیل کند، امتیاز قاطعی به اِعمال قدرت غیرمتمرکز می‌دهد. در همان حال، وسایل ستمکاری قدرت استبدادی را چند برابر می‌کند: هر رفتار زندگی روزمره‌مان، یک مکالمهٔ تلفنی، یک خرید، مطالعهٔ صفحه‌ای روی سایتهای اینترنت، و فردا جابجایی اتومبیلی مجهز به دستگاه گیرندهٔ ماهواره‌ای می‌تواند یک ردّ الکترونیکی به جا بگذارد که امکان می‌دهد از زندگی خصوصی و شخصی ما تصویری چنان دقیق ترسیم کرد که در رؤیای پلیس مخفی پلیسی‌ترین رژیمها هم نمی‌گنجید؛ و این شناخت ذوق و سلیقهٔ ما امکاناتی فراهم خواهد کرد که بتوانند نه تنها از نزدیک ما را تحت‌نظر بگیرند، بلکه به شیوه‌ای بسیار زیرکانه در وجدان ما نیز رسوخ کنند که از حدّ تخیّل دیکتاتوریهای کارکشتهٔ سدهٔ بیستم فراتر می‌رود: تبلیغات سیاسیِ انبوه، تظاهرات میلیونی که در آن فرد احساس سعادتمندی فنا شدن در یک وحدت جمعی را دارد بی‌فایده نمی‌شوند، ولی می‌توانند از این پس با عملیات دقیقاً هدف‌گیری شده تکمیل شوند، به گونه‌ای که هر کس متناسب با نیمرخ اختصاصی‌اش که پردازش متمرکز اطلاعات موجود آشکار می‌کند، پیامی دریافت کند. دیکتاتوری که بتواند از امکانات فناوری استفاده کند و منطق سلسله مراتبی سنتی را ماهرانه، با بهره‌برداری خودکارشده از اطلاعات برگرفته از شبکه تلفیق نماید، قدرتی هراسناک خواهد داشت و خواهد توانست تحول کنونی را در جهت رقیق کردن و پخش کردن پیوسته وسیع‌تر اطلاعات و قدرت، واژگون کند.

تمامی دشواری دنیای جدید که در آن داخل می‌شویم آنجاست: دنیای جدید برخوردهای بزرگ ناشی از تمرکز قدرت را با قدرت پخش شده تعویض نمی‌کند - قدرتی البته کمی بی‌مزه ولی روی هم صلح‌جو که می‌تواند آزادی قدیمیها را - با دلبستگی‌اش به اجتماعات خاص - و آزادی مدرنهای انتزاعی‌تر را که قوای محرکهٔ جهانی شدن هستند با هم آشتی دهد. دنیای جدید این دو نوع قدرت را پهلوی هم قرار می‌دهد و دنیای ما در عین حال دنیای قدرت

پخش شده و دنیای قدرت فوق‌العاده متمرکز است. دو منطق در کنار هم وجود دارند، با هم ترکیب می‌شوند، و در عین حال با هم در تضاد هستند، زیرا آنچه که مایهٔ کارآیی یکی می‌شود همان است که دیگری را فلج می‌کند، به نحوی که رابطهٔ میان این دو شیوهٔ قدرت ناپایدار و توأم با خشونت است:

- منطق تمرکز قدرت در بلند مدت ویرانگر است، زیرا جامعه را از چابکی لازم برای سازگاری نرم و انعطاف‌پذیر با تغییرات سریع محروم می‌کند، با وصف این، مؤثرترین وسیلهٔ مدیریت قدرت در داخل و در خارج است. قدرت متمرکز همچنین کوتاه‌ترین و دست‌کم مطمئن‌ترین راهی است که یک اجتماع می‌تواند برای ساختن هویتش در پیش گیرد.
- منطق پخش قدرت دقیقاً به این دلیل که با مدیریت دنیایی پیچیده سازگار است، در مقابله با یک وضعیت بحرانی، وقتی که لازم است امری پیچیده را به امری ساده مبدل کرد، اجتماعی انسانی را بسیج کرد، رابطهٔ قدرت ایجاد کرد و تصمیمات سریعی گرفت، ناکارآمد است.

در مقابله با یک مستبد، باید بتوان تصمیم را متمرکز کرد همان‌طور که او آن را متمرکز می‌کند؛ کُندی، جستجوی تدریجی اجماع و انطباق دایمی که از ویژگیهای فرایند تصمیم‌گیری اتحادیهٔ اروپا است، به راستی مصیبت بار است، در حالی که همین فرایند تصمیم‌گیری برای مدیریت روزمرهٔ اتحادیهٔ اروپا در نهایت به طور نسبی کارساز است.

دنیا امروزه با واگذاری وظیفهٔ تنظیم‌کنندهٔ نهایی به ایالات متحد امریکا، خود را از این تناقض بیرون می‌کشد. از واشینگتن انتظار می‌رود که به عنوان «ژاندارم خوب»[1] گذار آرام به جهانی را هموار سازد که در آن آخرین بقایای خطرناک یک منطق تمرکز قدرتِ در حال نابودی از بین رفته باشد: ایالات متحد امریکا این قدرت متمرکز را تا زمانی که لازم باشد حفظ خواهد کرد، تا زمانی که فرایند پخش قدرت به قدر کفایت پیشرفت کرده باشد، به طوری که «ژاندارم

1. benign cop

خوب» را از حیز انتفاع ساقط کند. این فرضیه به طور مضاعف خطرناک است: اول برای اینکه روی تقویم تحولات به شرطبندی خطرناکی مبادرت می‌کند؛ زیرا هیچ اطمینانی نیست که فرایند پخش قدرت که بخش عظیمی از جهان با آن بیگانه‌اند، فرایند سریعی باشد، ایضاً هیچ معلوم نیست که ایالات متحد امریکا در حالی که خودش از مدار پدیدهٔ تمرکز قدرت بیرون نیست، حاضر باشد برای مدتی طولانی وظیفهٔ تنظیم امور جهانی را به عهده بگیرد، و بالاخره برای اینکه ملتهای دیگر آن را مشروع نمی‌دانند؛ خطر دوم و مهم‌تر اینکه، این فرضیه بر توهم یک جبر تکنولوژیکی مبتنی است که به موجب آن جلوس مدیریت غیر متمرکزتر قدرت یک ضرورت تاریخی اجتناب‌ناپذیر است: اینکه پخش قدرت از لحاظ کارآیی به تمرکز قدرت مرجح باشد، به هیچ عنوان ایجاب نمی‌کند آنهایی که امروزه تمرکز قدرت را ترجیح می‌دهند، فردا با مسالمت «نظم» نوین جهانی را بپذیرند. این فرضیه نه فقط منافع یک مستبد در حفظ قدرت متمرکز را دست کم می‌گیرد، بلکه به نیاز هویت و ترسی که از این لحاظ پخش قدرت القا می‌کند، بی‌اعتنا است. هیچ بعید نیست که اجتماعات انسانی نهایتاً هویّت را به رونق اقتصادی، آرامش خاطر قدرتی مرئی راکه می‌توانند با آنها همانند شوند به توقعات قدرتی پخش شده‌تر که برایشان همان اطمینان خاطر را فراهم نخواهد کرد، ترجیح دهند.

شرطبندی روی حُسن نیت امریکاییان برای ادارهٔ آنچه که یک «گذار» به سوی آینده‌ای درخشان و فارغ از کهن گراییهای تمرکز قدرت خواهد بود، حاکی از عدم فهم ما از تحولات تاریخی است. آیندهٔ آزادی را جبر تکنولوژیکی تعیین نخواهد کرد. فناوری شرایط اعمال قدرت را تغییر می‌دهد، مناظرهٔ سیاسی را جابه‌جا می‌کند، ولی هیچ خودکاری (اتوماتیسم) ایجاد نمی‌کند و نهادهایی که آزادی را سازماندهی و حمایت می‌کنند یک حَکَمیت سیاسی ابراز می‌کنند که اختیار آن در دست انسانها می‌ماند.

به همین سبب، ساختن نهادهای سیاسی میانجی – آنچه را که من «پاگردهای نهادی»[1] نامیده‌ام – که می‌توانند هر دو منطق – منطق تمرکز و منطق پخش قدرت – را لحاظ کنند و با

1. paliers institutionnels

میانجیگری نهادهای سیاسی‌گذار از اولی را به دوّمی سازماندهی کنند، عمده‌ترین داو سیاسی زمانهٔ ما است: آیندهٔ آزادی ما و نیز آیندهٔ صلح به آن بستگی دارد.

افزایش شناخت فرایندی تجمعی است و شناختهای نسلهای پی‌درپی روی هم انباشته می‌شوند اما رَوال نهادهای انسانی و رفتار اخلاقی چنین نیست: هر عصری برای ارتکاب به جنایات شیوهٔ خاص خود را دارد. شیوهٔ ما چون بر پایهٔ تجمعی از شناختها قرار دارد که آن را در عرصهٔ دانش خیلی بالاتر از دوره‌های گذشته قرار می‌دهد، توانایی‌اش در عمل به خیر و نیز در عمل به شرّ خیلی بیشتر و خیلی کارآمدتر است. هیچ بعید نیست که در اثر زنجیره‌ای از علل، شیوهٔ ما به مسیر شرّ بیفتد. فی‌الواقع، دشواری سیاسی فوق‌العاده برای ساختن نهادهایی که موازنهٔ درستی میان گرایشهای متناقضی که شرح داده‌ام برقرار کند، می‌تواند مایهٔ تحریک بدبینی‌ای گردد که قساوتهای ارتکابی امسال در خاک اروپا آن را تأیید نمی‌کند.

در عرصهٔ امنیت لازم است که اتحادیهٔ اروپا در چند سال آتیه بتواند به منظور متمرکز ساختن تصمیم، یک قدرت تصمیم‌گیری با ماهیت فدرال ایجاد کند تا در تراز گفتگوی مفید با ایالات متحد امریکا قرار گیرد؛ همچنین لازم است که ورای اروپا، میان جامعه‌هایی که اعتقاد یکسانی به آزادی دارند، نهادهایی استوار دیدگاهها را به هم نزدیک کند، بدون آنکه لازم باشد همیشه به اَبَرقدرتیِ شریک امریکایی تکیه کرد: به عبارت دیگر، در یک سطح جهانی تمرکز تصمیم‌گیری بتواند وجود داشته باشد، منتها اختیار تصمیم‌گیری با مجموعهٔ نهادهایی باشد که در مقیاس جهانی کانون وکلا خواهند بود. در همان حال، لازم است که برای کارگزاری اکثر امور دولتی نهادهای سیاسی ابعاد کوچکی داشته باشند و گرفتار وسوسهٔ تمرکز قدرت نشوند و نظارت دموکراتیک را از راههای دیگر برقرار کنند.

دشواری کار در وهلهٔ اول نهادی است، اما پیشرفتهای اتحادیهٔ اروپا، هر چند ناکافی، نشان می‌دهند که این اقدام آرمانگرایانه نیست. دشواری کار در عین حال مخصوصاً اخلاقی است. آیا شهروندان جهانی شدن که شهروندان یک اجتماع جهانی خیالی نیستند، خواهند توانست در آنِ واحد از عقب‌نشینی به سپهری از منافع خصوصی که شرط انسانِ سیاسی‌شان را نفی خواهد کرد و از غوطه‌ور شدن در رفاه یک اجتماع اختصاصی، که در آن آزادی مدرنها را از

دست خواهند داد، اجتناب کنند؟ این امتناع دوگانه مبتنی بر عزم آشتی دادن چندین تعلق خاطر و در نفس خود رسیدن به تعادلی میان منافع عمومی و منافع خصوصی، تنها شیوهٔ ساختن میانجیهای سیاسی مؤثر و همساز میان تنهایی فرد و جهان انتزاعی است. این شیوه به آموزش بسیار و به خِرَدورزی بسیار نیاز دارد. براستی پس از دو سده تجربه‌های دموکراتیک چگونه می‌توان آزادی را نه به عنوان فتح یک حاکمیت، بلکه به عنوان تجربهٔ قدرتی که برادرانه با سایر اجتماعات انسانی تقسیم شده است درک کرد؟ چگونه می‌توان پس از چند دههٔ جهانی شدن، به قدر کافی از هویّت خود، برای پذیرفتن چند هویّتی بودن، مطمئن بود و از توان کافی برای زندانی نشدن در تنهایی منافع خصوصی برخوردار گردید؟ برای پاسخ دادن به نخستین پرسش از این دو پرسش، شهروندانِ جهانی شدن باید تعالیم روسو را با تعالیم توکویل تصحیح کنند؛ برای اینکه اسیر دومی نشوند، باید امکان گفتمان سیاسی را که فضای عمومی ایجاد می‌کند حفظ کنند.

جذب کامل «منافع خصوص» در سپهر منافع عمومی در نفسِ خود حامل تخریب آزادی بود و دیکتاتورهای کمونیست به این تخریب شکلی سیاسی داده‌اند؛ پیروزی بازار به طرزی ظریف‌تر از راه استبداد جمعی همنوایی فایده‌گرایانه، و نظم نوین اخلاقی می‌تواند به همان نتیجه برسد. آزادی میان یک بیشرمی که گمان می‌کند می‌توان به بلندپروازی حقیقت پشت کرد و بدین‌سان خود را از زمینهٔ مشترکی که بدون آن دموکراسی تحقق نمی‌یابد محروم می‌کند و تکبر کسانی که فکر می‌کنند حقیقت را یافته‌اند و در تمامت‌خواهی غرق می‌شوند، ساخته می‌شود.

امروزه دموکرات بودن یعنی متقاعد شدن به اینکه یک اجتماع انسانی همیشه درعین حال هم نتیجهٔ حوادث تاریخی و هم محصول یک تصمیم سیاسی است که در آن مدار امور بر خِرَدورزی است. یافتن تعادل درست میان حافظه تاریخی و قرارداد، میان اجتماع موروثی و اجتماع انتخابی، میان حوادث تاریخی و توقعات خِرَدورزی، شاید دشوارترین و مهم‌ترین پرسش برای نیروی حیاتی دموکراسیهای ما باشد، چراکه این پرسش در قلب دنیای کارکردی ما پرسشی را عنوان می‌کند که شرط آزادی ما است.

راهی که این کتاب نشان می‌دهد باریک است: سیال بودن جهانی شدن را می‌پذیرد، از سیاست حتی از نوع دموکراتیک آن قداست‌زدایی می‌کند و با این وصف از تقلیل دادن نهادهای سیاسی به جریانهای سادهٔ کارکردی امتناع می‌ورزد. راهی که ترسیم می‌کند متواضعانه است: جلوس «حکومت خوب» - خوب به این سبب که بیان عقلایی اجتماع انسانی خواهد بود که آرزوی تشکیل دادن آن را داریم، اجتماعی از انسانهای آگاه و خِرَدورز - بلکه خیلی ساده‌تر، توزیع محتاطانهٔ قدرت که با تقسیم آن امکان سوء استفاده از آن را محدود می‌کند. به این اعتبار، آزادی مدرنها را بی قید و شرط می‌پذیرد، منتها آن را بر حسب طرحهایی متفاوت از طرحهای دموکراتهای مدرن سازماندهی می‌کند.

در عین حال، از آزادی قدیمیها این درس را می‌گیرد که هیچ قانونی، هیچ قاعده‌ای نمی‌تواند به صرف اینکه مفید است پایدار بماند: قانون باید محصول یک اجتماع انسانی باشد. اما این کتاب، توهمی که یک اجتماع انسانی را بتوان «طبیعی» توصیف کرد کنار می‌گذارد و تکبر یونانیان باستان را که برای بیگانگان کرامت انسانی قائل نبودند رد می‌کند و معتقد است خِرَدگرایی جهانی که یک اجتماع دموکراتیک بنا می‌کند باید پیوسته شکاک و متواضع باشد. اجتماعات دموکراتیک آینده اجتماعاتی در عین حال خِرَدورز و تاریخی خواهند بود، دستاوردهای بلندپرواز آزادی ما، و میراث پیوسته ناپایدار تاریخ ما.